

سفیر مسیح

شرح احوال و زندگینامہ

پولس رسول

سفیر مسیح

شرح احوال و زندگینامه

پولس رسول

سفیر مسیح

شرح احوال و زندگینامه

پولس رسول

مترجم: نصرالله غفاری

مشخصات کتاب

نام کتاب: سفیر مسیح: (شرح احوال و زندگی‌نامه پولس رسول)

مترجم: نصرالله غفاری

(از کتاب مسیح کا ایلچی، ناشرین: مسیحی اشاعت خانہ، از اردو بہ دری ترجمہ گردیدہ
است.)

سال چاپ: ۱۳۸۴ هـ ش (۲۰۰۵ م)

ناشر: روشن

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	فصل
۷	مقدمهٔ اردو	
۸	مقدمهٔ ترجمهٔ دری	
۹	پولس یک شخص دلاور	فصل اول:
۱۵	عبرانی‌های از عبرانیان	فصل دوم:
۲۳	در میان یونانیان	فصل سوم:
۲۷	زمان مناسب	فصل چهارم:
۴۰	خلقت جدید	فصل پنجم:
۵۲	رؤیای آسمانی	فصل ششم:
۵۸	در بین خطرات	فصل هفتم:
۶۶	در انطاکیه	فصل هشتم:
۷۰	آن کاریکه او را من برایش دعوت کرده‌ام	فصل نهم:
۷۷	روح القدس او را فرستاد	فصل دهم:
۸۵	نصیحت	فصل یازدهم:
۹۲	اخراج شدن از انطاکیه پسیدیه	فصل دوازدهم:
۱۰۱	بیا به ما کمک کن	فصل سیزدهم:
۱۰۷	اتصال شرق و غرب	فصل چهاردهم:
۱۱۳	عظمت گذشته یونان	فصل پانزدهم:
۱۲۱	شهر دو دریا	فصل شانزدهم:
۱۲۹	جشن باطل پرستی آسیای صغیر	فصل هفدهم:
۱۳۷	طوفان	فصل هجدهم:
۱۴۵	بخاطر من در حضور حکمروایان و پادشاهان	فصل نوزدهم:
۱۵۲	من از قیصر تقاضای داد رسی میکنم	فصل بیستم:
۱۶۱	در بین خطرات امواج طوفانی بحر	فصل بیست و یکم:
۱۶۳	به پایان رسیدن سفر	فصل بیست و دوم:

۱۶۹	او قادر به کاری بالاتر از توقع ماست	فصل بیست و سوم:
۱۸۲	آه، من چه انسان بدبختی هستم	فصل بیست و چهارم:
۱۸۸	مسیح مصلوب	فصل بیست و پنجم:
۱۸۹	شخص عادل بوسیله ایمان زندگی میکند	فصل بیست و ششم:
۲۰۲	بطور یادگار	فصل بیست و هفتم:

مقدمه متن اردو

حرف اول

در ادب مسیحی زبان اردو، کتابهای انگشت شماری وجود دارند که در مورد قهرمانان ایمان مسیحی بصورت درست روشنی انداخته اند. به احتمال زیاد یکی از دلایل آن این است که (شرح حال اشخاص) یک مضمون خشک تصور میشود. به این خاطر نویسندگان بسیار کم به این طرف توجه میکنند. دلیل دیگر عبارت از عدم معلومات در مورد این است که، شرح زنده گی بزرگان دین نیز باعث ترقی و رشد ایمان میگردد.

ما امیدوار هستیم که نشر این کتاب بتواند تا یک حدی این کمبود را جبران نموده و آنعده ایماندارانی را که ناتوانی های شخصی آنها مانع پیشرفت و ترقی ایمان شان شده اند از از فیض و برکات عظیم روحانی مملو سازد. دعا می کنیم که مطالعه شرح زنده گی پولس رسول بتواند هر جوینده حقیقت را به مقامهای جاویدان ملکوتی رهنمایی کند تا با او همزیان شده و گفته بتواند: "در او من قادر به هر کاری هستم."

مقدمه ترجمه دری

از خداوند پدر آسمانی ام هزاران بار سپاس گذار هستم که به من این امکان را مساعد ساخت تا با ترجمه کتاب (سفیر مسیح) خدمت ناچیزی را به خداوند خود عیسی انجام دهم. وقتی که من متن اردوی این کتاب را دو سه سال بعد از ایمان آوردنم به مسیح در شرایط سخت دوران انتقال به زنده گی جدید مطالعه کردم، تجربه پولس رسول و تبدیل شدن زنده گی و دوران خدمت جانبازانه او باعث تشویق، تقویت و برکات زیاد در زنده گی گردید. در آنوقت به این فکر افتادم تا روزی بتوانم برای هموطنان عزیز هم ایمان خود و جوینده گان راه حق و حقیقت آنرا بزبان دری ترجمه نموده تقدیم نمایم، تا آنها نیز بتوانند از تجربه زنده گی پولس رسول، این سفیر مسیح، برکت حاصل نمایند.

اکنون که ترجمه این کتاب به کمک خداوند به پایه تکمیل رسیده است، امیدوار هستم که باعث رشد و ترقی دانش شما خواننده گان عزیز در مورد ایمان مسیحی و شناخت خدای حقیقی گردد. اگر نا رسائی های در کار ترجمه مشاهده نمودید، لطفاً با بزرگواری خود مرا معذور دارید.

از تمام دوستانیکه در کار به تکمیل رسیدن این کتاب به من کمک و معاونت نموده اند، اظهار امتنان نموده از خداوند برایشان برکات فراوان آرزو میکنم. "فیض عیسی مسیح خداوند، محبت خدا و مشارکت روح القدس باهمه شما باد. آمین!"
ن، غفاری (۲۹ میزان ۱۳۷۸)

فصل اول

پولس یک شخص دلاور

پیشرفت حیرت آور

ما از دو حقیقت ساده آغاز میکنیم. حقیقت اول این است که عیسی مسیح خداوند، وقتی خدمت خود را بر روی زمین به انجام رسانید و به نزد خدای پدر صعود کرد، تعداد تمام پیروان او به یکصد و بیست نفر میرسیدند (اعمال ۱: ۱۵). به این ۱۲۰ نفر وظیفه عظیمی سپرده شده بود، که ضرورت به پایداری و استقامت زیاد داشت. این وظیفه خطیریکه به آنها داده شده بود، عبارت از رسانیدن مژده نجات عیسی مسیح به فرد فرد انسان این جهان بود. نقطه قابل تعجب این است که در آن زمان صرف در فلسطین به تعداد چهار میلیون یهود زندگی میکردند که به هر مسیحی ۳۰۰۰۰ نفر میرسید. اگر تمام نفوس جهان آن زمان را بر تعداد مسیحیان (۱۲۰ نفر) تقسیم کنیم این تعداد اندک مسیحیان در مقایسه با نفوس جهان برابر به هیچ بود. در آن زمان فلسطین کشور کوچکی بود که شرقاً و غرباً ۲۴ کیلومتر عرض و شمالاً و جنوباً ۱۹۲ کیلومتر طول داشت. به یک گروه معمولی پیروان عیسی مربوط به یک کشور کوچکی به این طول و عرض وظیفه عظیمی سپرده شده بود. یعنی باید میلیونها انسان روی زمین را شاگردان مسیح بسازند.

حقیقت جالب دوم این است که در سال ۶۴ میلادی مسیحیان آنقدر مورد آزار و شکنجه امپراطور روم قرار گرفتند که نظیر آن در جریان تاریخ کمتر دیده شده است. (تستس) تاریخ نویس رومی مینویسد. تعداد بیشمار مسیحیان در آتش غضب او سوختند. پس چطور اتفاق افتاد که مسیحیت از سرحدات یک کشور کوچک فلسطین بر آمده تا نیمه اروپا و به پایتخت یک امپراطوری مستبد و با قدرت دنیای آن روز یعنی روم رسید. چه چیز باعث شد که این تعداد محدود و معمولی مسیحیان آنقدر رشد کردند که تعداد آنها به میلیاردها نفر رسید؟ برای این قسم پیشرفت و ترقی حیرت آور حالات دفعتهاً و یکدم بوجود آمده نمیتواند. هر واقعه

برای بوقوع پیوستن خود حتماً دلایل معقول و ضروری دارند. یکی از عوامل این پیشرفت حیرت آور مسیحیت، پولس رسول بود.

شخصیت پولس

پولس چه گونه شخص بود؟ عهد جدید یعنی انجیل در مورد شکل و صورت ظاهری او چیزی نمیگوید. اما در حوالی سال ۱۲۰ میلادی یکی از مسیحیان آسیایی ناول تاریخی را به نام "کارنامه های پولس" به رشته تحریر در آورد. او در کتاب خود در مورد شکل و صورت ظاهری پولس مینویسد: "او دارای قد کوتاه بود، موهای سرش تاحدی رفته و پاهای متمایل به کجی داشت، جسماً قدری خمیده و بینی طوطا مانند داشت. اما صاحب شخصیت عالی و لطیف بود. صورتش گاهی به انسان و گاهی هم مثل فرشته به نظر میرسید." این گونه چهره ظاهری را که نویسنده ترسیم نموده است یعنی قد پست، پاهای کج و سر تقریباً کل و شکل و صورت نا متناسب به هیچ صورت جذاب نمیشد. اما با وجود آن این شخص پولس رسول بود.

پولس بر معذوری خود پیروز گردید

اما ما در مورد پولس زیاده‌تر از این میدانیم. برای ما معلوم است که او در تمام طول عمر خود از معذوری جسمانی رنج میبرد و تا آخرین لحظات زنده گیش با آن مجادله کرد. اکثراً او به حملات شدید مواجه میشد که به اصطلاح او را به فرق میچرخانید. اما با وجود این معذوری اگر تمام طول سفرهای او را محاسبه کنیم به ۹۲۰۰ کیلومتر میرسد که بسیار تعجب آور است. زیرا اگر اکنون به هر جا بخواهیم سفر کنیم اکثراً از موتر، قطار، ریل، کشتی و غیره وسایل نقلیه استفاده میکنیم. اما پولس به هر جا که میرفت، مجبور بود با پاهای خود فاصله‌های طولانی را طی کند. طی کردن فاصله به طول ۹۲۰۰ کیلومتر برای یک شخص معذور کار ساده و آسان نیست. اگر چه او در بعضی سفرها از کشتی استفاده کرد، اما کشتیهای بادبان دار آن زمان مانند کشتیهای امروزی با وسایل عصری مجهز نبودند. اگر ما در کشتی‌هاییکه پولس از آن استفاده کرده یک بار سفر کنیم، دیگر ابداً نام سفر دریایی را بر زبان نخواهیم آورد. او در نیم اروپا با پاهای خود گشت و گذار نمود. در هر قدم معذوری جسمانی او مانع رفتنش میشد. اما با وجود آنهم او شکست نخورد و با سخت جانی در مقابل آن پنجه نرم کرد.

خاری در جسم او

پولس رسول معذوری خود را به نام "خاری در جسم من" مینامد (۲ قرتیان ۱۲: ۷). اما کلمه یونانی که به خار ترجمه شده در حقیقت باید به سوزن و یا میخ ترجمه میشد. زیرا تکلیف این مرض نه مثل درد خار بود بلکه مثل درد سوزنی که داخل جسم شده و به هر قسمت آن حرکت نموده و تولید درد میکند میباشد. بیاید کوشش کنیم تا بدانیم که در بدن پولس چه قسم خارها و یا سوزنها بودند. او خودش مستقیماً درین مورد چیزی نمیگوید. اما ما کوشش میکنیم که تمام شواهد را در اینمورد جمع آوری کنیم تا نتیجه درست از آن بدست آوریم.

۱. پولس در رساله خود به غلاطیان درین مورد قدری تذکر داده مینویسد: "وقتی برای بار اول پیش شما آمدم مریض بودم و اگر چه ناخوشی من آزمایش سختی برای شما بود، مرا خوار نشمردید و از من رویگردان نشدید." (غلاطیان ۴: ۱۴). کلمه یونانی که در اینجا رویگردان ترجمه شده است، ترجمه تحت الفظی آن "بر چیزی تف انداختن" است.

در آن عصر مردم به این عقیده بودند که مریضی در اثر داخل شدن ارواح خبیثه در بدن انسان بوجود می آید. و این ارواح خبیثه وقتی داخل بدن انسان میشوند، در آن زندگی میکنند که برای انسان بسیار خطرناک هستند. مردم برای نجات از آنها اشاره های مخصوص انجام میدادند. بطور مثال آنها به این عقیده بودند که میرگی در اثر داخل شدن ارواح خبیثه در بدن انسان بوجود می آید. وقتی آنها با شخصیکه مرض میرگی داشت روبرو میشدند بخاطریکه ارواح خبیثه داخل وجود آنها نشود، روی خود را دور داده تف میکردند. و آنها به این عقیده بودند که این راه جلوگیری از داخل شدن ارواح خبیثه در بدن شان است.

بعضی به این عقیده هستند که منظور از اظهار این مطلب به غلاطیان که، در وقت ملاقات با من روهای خود را دور داده تف نمیکردید این است که شاید او به مرض میرگی مبتلا بود. این از امکان دور نیست. زیرا ژول سزار و ناپلیون هم به مرض میرگی مبتلا بودند. که با وجود آنهم توانستند اشخاص بزرگ شوند.

۲. پولس رسول این موضوع را نیز به غلاطیان متذکر میشود که، "اگر امکان میداشت شما چشمان خود را کشیده به من میدادید." از این جمله معلوم میشود که چشمان پولس هم تکلیف داشت. ممکن او تا حدی دیده میتوانست، اما در رساله غلاطیان یک اشاره دیگر هم وجود دارد که از روی آن حدس زده میتوانیم که این موضوع شاید حقیقت داشته باشد. در حقیقت تمام رساله هاییکه به پولس رسول نسبت داده میشود آنرا بقلم خودش تحریر ننموده

است. بلکه او میگفت و شخصی دیگری آنرا مینوشت. در اخیر چند سطری را برای دعا و سلام شخصی به قلم خود مینوشت و امضا میکرد.

در جای دیگر پولس مینویسد: "ببینید من با دست خود با چه حروف درشتی برای شما مینویسم." (غلاطیان ۲: ۱۱). خواندن این کلمات تصویر عجیبی از پولس را در ذهن ما زنده میکند. او برای نوشتن خود را خم نموده با حروف بزرگ و برجسته مینویسد. زیرا چشمهای او ضعیف هستند، خوش خط نوشته کرده نمیتواند. ممکن است که پولس در تمام زندگی خود از ضعف بینایی خود رنج برده باشد. اما انسان میتواند به این قسم معذوری پیروز گردد. بطور مثال جان ملتن با وجودیکه نابینا بود مثنوی عظیمی را به نام "جنت گم گشته" برشته تحریر درآورد که مورد تحسین تمام جهان قرار گرفت.

۳. در مورد "خار در بدنم" پولس، از روایاتی که به ما رسیده است، مورد حملات شدید سردردی قرار میگرفت. تا حدیکه او کاملاً عقل و هوش خود را از دست میداد. شاید این سردردی از تکلیف چشمانش بوده باشد. و نیز امکان زیاد دارد، وقتی پولس به مرض شدید ملاریا مبتلا شد این سردردی برای او بوجود آمده باشد. مرض ملاریا در سرزمینهای ساحلی آسیای صغیر بصورت عام شیوع داشت. در آن عصر مردم مرض ملاریا را غضب خدا فکر میکردند. امکان دارد که مردم غلاطیه که از پولس دوری میکردند، شاید فکر میکردند که پولس مورد لعن خدا قرار گرفته است.

در عصر حاضر نیز دو سیاح به این قسم مرض مبتلا شده اند. آنها میگویند که در اثر این مرض انسان به سردردی مبتلا میشود، مثلیکه داکتر دندان، دندان را تا حدی برمه کند که داخل گوشت و استخوان شود و از شدت درد آن انسان هر لحظه بیخود میشود.

بیاید به این شخص یعنی پولس به دقت توجه کنیم. او با وجودیکه در طول زندگی خود مورد حملات شدید سردردی کور کننده قرار گرفت، اما شکست نخورد و فاصله ۹۶۰۰ کیلومتر را با پای پیاده سفر کرد. این کار ساده نیست. اما با وجود داشتن این قسم معذوری فقط قهرمانی این کار را انجام داده میتواند. واقعاً او سپاهی بود که به خاطر قوماندان خود نه تنها حاضر به برداشتن هر قسم زحمت و تکلیف بود بلکه بجا آوردن آنرا عین سعادت خود میدانست.

این انسان عظیم هیچوقت به معذوری خود اجازه نداد که بر او پیروز گردد. او هیچوقت زیر بار شرایط نرفت بلکه شرایط را تحت تسلط خود درآورد. لارد کرزن که سیاست مدار برجسته انگلیس بود. او در استخوانهای سینه خود تکلیف داشت که بخاطر آن مجبور بود

همیشه جاکت فولادی بپوشد. با وجود آنهم او وایسرای هند مقرر شد که سالها کار کرد و نام بزرگی در سیاست بدست آورد. بعد از مرگ او پریستلی بالدوین با این کلمات او را مورد تحسین قرار داد: "او با داشتن درد همیشه گی به راه خود مستقیم پیش میرفت. اشخاص زیادی از تکلیف او اطلاع نداشتند زیرا او هیچوقت شکایت بر زبان نمیآورد. من او را در دعوتها و جلسات کابینه دیده ام که اگر بالشتی که در نشستن به او کمک میکرد نمیبود به درد شدیدی مانند کسی را که شکنجه میکنند قرار میگرفت، اما او هرروز در مقابل آن مقابله میکرد." لارد کرزن با وجود این معذوری به حیث یک انسان برجسته گذشته است.

یکی از کشیشان برجسته انگلیس که جهان او را به نام دوک شیپرد میشناسد روزی مریض شد و نزد داکتر رفت. داکتر برایش گفت که بغیر از مرگ از این مریضی رهایی نخواهد یافت. بعد از شنیدن این موضوع شیپرد در کتابچه یاد داشت خود نوشت: "داکتر میگوید روزهایم به آخر رسیده است. اما من امیدوار هستم که نسبت به این پیشگویی مدت طولانی تر زنده بمانم. اما باز هم این جان رفتنی است. پس چرا به خانه نروم و شجاعت خود را نشان ندهم؟ خدایا! مرا مورد فیض خود قرار بده، که بعداً برای زن و اولادم گفته بتوانند که پدرت و یا شوهرت شخص بسیار دلاور بود. و آنها هم گفته بتوانند بلی بیاد ماست، پدر ما شخص بسیار دلاور بود."

در مورد پولس رسول این سخن را به صراحت گفته میتوانیم که او شخص بسیار شجاع و دلاور بود. او نه تنها دلاور بلکه یک قهرمان نیز بود.

فصل دوم

عبرانی‌ای از عبرانیان

شخصیت جهانی پولس

شخصی که باید به تمام دنیا میرفت و انسانهای مختلف را پیرو مسیح میساخت باید یک شخص فوق العاده و استثنائی میبود. در او حتماً یک خصوصیت فوق العاده وجود میداشت یعنی با هر گونه اشخاص میتوانست آزادانه ملاقات کند. با علما برخورد عالمانه و در بین اشخاص ساده و عام مثل آنها باشد. اگر به خانه ثروتمند داخل میشود احساس کمی و ترس نکند و اگر به کلبه ها و خیمه های غربا داخل میشد احساس عجیب بودن برایش رخ ندهد. در هر منطقه و محل بشکلی گشت و گذار نماید که گویا در وطن خویش است.

دیوک شیپرد میگوید: "چرا هر گونه مردم به شنیدن موعظه من میآیند. جوابش بسیار ساده است. زیرا من کدام واعظ فوق العاده نیستم، صرف نشست و برخاست با مردم را بلد هستم." پولس نیز ترتیب نشست و برخاست با مردم را خوب میدانست. او خودش میگوید: "در واقع با همه هم‌رنگ شدم تا به هر نحوی وسیله نجات آنها شوم." (اول قرنتیان ۹: ۲۱).

اکنون مشاهده خواهیم کرد که تولد، تربیه و پرورش پولس در محیطی صورت گرفت که او میتوانست به هر کس مطابق به معیارش ملاقات کند.

عبرانی الاصل

قبل از همه باید بخاطر داشت که پولس یهودی بود و به یهودی بودن خود افتخار میکرد. او در نوشته های خود به مردم قرتس با دلایلی از رسول بودن خود دفاع کرده ادامه میدهد: "آیا آنها عبرانی هستند؟ من هم هستم! آیا آنان اسرائیلی هستند؟ من هم هستم! آیا آنان فرزندان ابراهیم هستند؟ من هم هستم!" (دوم قرنتیان ۱۱: ۲۲). و باز به دوستان خود در فلپی مینویسد: "اگر چه من حق دارم به این برتریها تکیه کنم، اگر دیگران گمان میکنند که

حق دارند به امتیازات ظاهری تکیه کنند من حق بیشتری دارم. من در هشتمین روز تولد خود ختنه شدم و بطور مادر زاد اسرائیلی از قبیله بنیامین و یک عبرانی اصیل هستم. از لحاظ رعایت شریعت پیرو فرقه فریسی بودم. (فلیپیان ۳: ۵ و ۴).

وقتی خطر گرفتاری او را تهدید میکرد با افتخار اعتراض خود را بلند نموده میگوید: "من یهودی هستم اهل شهر طرسوس قلیقیه و تبعه يك شهر بزرگ و مهم هستم." (اعمال ۲۱: ۳۹) و به محکمه یهودیان جواب داده میگوید: "من فریسی و فریسی زاده ام." (اعمال ۲۳: ۶). پولس هیچوقت این موضوع را نظر انداز نمیکرد که خدا به یهودیان وظیفه مشخص سپرده است. بلکه او به این نیز افتخار میکرد که از نسل یهود و یهودی است.

تحصیلات پولس

یهودیان به تعلیم و تربیه فرزندان خود توجه بخصوص مینمودند تا آنها بهترین تعلیم را حاصل کنند. آنها به افتخار میگفتند که فرزندان ما از گهواره خدا را به حیث پدر آسمانی خود میشناسند و او را به حیث خالق جهان میپذیرند. یک عالم یهودی گفته است: "اطفال یهودی از اوایل طفولیت و حتی از سن بسیار کم به آموختن میپردازند که هر کلمه ای آن در اذهان شان نقش میشود و آنرا هیچوقت فراموش نمیکنند." از ضرب المثلهای آنها نیز به خوبی معلوم میشود که آنها به مکتب و اطفال مکتب چقدر اهمیت قایل بودند. بطور مثال: "خدا میفرماید که نسبت خوشبویی قربانیها برای من تنفس اطفال مکتب بسیار عزیز می باشد."

"جهان بر تنفس شاگردان مکتب استوار است."

"در قصبه ای که مکتب نیست نابود خواهد شد."

برای ما تا حدی معلوم است که پولس چه گونه تعلیم حاصل نموده است. واضح است او مطابق به رسم آنوقت در شش سالگی شامل مکتب شده است. وقتی خواندن را آموخته است به او طومار کوچکی که بروی آن گلچینی از قسمتهای مختلف کتاب مقدس نوشته شده داده شده است تا آنها را خوانده حفظ کند. این قسمتها عبارت بودند از:

۱: شیماع (کلمه یهودیان) تثنیه ۲: ۴ تا ۹، ۱۱: ۱۳ تا ۲۱ و اعداد ۱۵: ۳۷ تا ۱۴ شیماع کلمه عبرانی است به معنی "بشنو!" که از ۲: ۴ تثنیه به بعد آمده است: "ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما یهوه واحد است." گفته میتوانیم که این اساس عقیده یهودیان را تشکیل میداد زیرا هر محفل عبادت در عبادتخانه های یهودیان به این کلمات آغاز میگردد.

۲: هالیل از زبور ۱۱۳ تا زبور ۱۱۸، معنی هالیل "خداوند را ستایش کن" میباشد. زیرا تمام این زبورها در حمد و ستایش خداوند سروده شده اند و یهودیان آنها را به بسیار شوق میسرودند خصوصاً در عید فسخ.

۳: بیان خلقت کائنات، پیدایش فصل اول تا فصل پنج.

۴: شریعت و اصول مذهبی، لویان فصل اول الی هشتم.

برعلاوه این موضوعات پولس باید صحایف انبیا را خوب خوانده و موشگافی میکرد. تا آیت ها را به خاطر سپرده و در وقت ضرورت فقط با گفتن کلمه اول آیت آنها را یافته میتوانست.

به عمر ۱۲ و یا ۱۳ سالگی او را حتماً به عبادتخانه برده اند و به او آیتی از صحایف که در آن روز عبادت خوانده میشد داده اند. او نیز حتماً پیش روی همه آنها به آواز بلند قرائت نموده است. بعداً برای معلوم کردن سطح معلومات از او سؤالاتی نموده اند و او جوابات قناعت بخش داده است. بعد از این او نه یک طفل بلکه به حیث یک مرد بالغ به صفت عضو عبادتخانه پذیرفته شده است.

پولس به حیث یک مربی

بعد از طی مراحل فوق الذکر تحصیل اکثر بچه ها به پایان میرسد. اما پولس این سلسله را ادامه داد. او باید مربی میشد. مربی معادل استاد پوهنتون امروزی و یا پروفیسر بود. برای این کار او باید تحصیلات عالی معادل امروز یعنی ماستری و دکتورا و غیره را حاصل مینمود.

به این خاطر او باید عهد عتیق را کاملاً مطالعه مینمود. زیرا یهودیان کتابی به جز کتاب عهد عتیق در اختیار نداشتند و به آنها تعلیماتی داده میشد که از درک انسانهای عادی بالاتر بود. مطابق به نظریه مربیان یهودی هر حصه کلام دارای چهار معنی میباشد. ۱: پیشت: (PESHAT) یعنی معنی لفظی.

۲: ریماز: (REMAZ) یعنی معنی اشاره. که در آن تمام آن موضوعاتی شامل هستند که یک خواننده ذهن با یک مرتبه خواندن معنی آنها درک کرده میتواند.

۳: دیروش: (DERUSH) این آن معنی بود که با مطالعه عمیق حاصل شده میتوانست. برای درک درست آن، صرف و نحو، حواله های مربوطه، تاریخ و غیره مسایل دقیقاً در نظر گرفته میشد.

۴: صود: (SOD)، که منظور از آن معنی علا متی است. یعنی آن معنی مخصوص که صرفاً علما به آن رسیده میتوانند و بس.

از حروف نخست این درجات مختلف یعنی پ، ر، د، ص (PRDS)، به زبان عبرانی کلمه فردوس (PARADIES)، تشکیل میگردد. هر که این چهار قسم معانی را خوب میدانست و به برای فهماندن دیگران نیز کمک میکرد فقط او میتواندست داخل فردوس و یا بهشت گردد.

مربی شدن پولس

مطالعه عمیق و تحقیق همه جانبه پولس تا سن ۲۰ و ۲۱ سالگی ادامه داشت که بعداً حیثیت مربی و یا استاد را بخود گرفت. اما به یک نکته باید متوجه باشیم هیچ مربی اجازه نداشت که به خاطر تعلیم دادن معاش و یا حق الزحمه بگیرد.

یهودیان به دو موضوع ایمان داشتند. اول اینکه هیچ استاد نباید از شاگردان خود پول بگیرد. یکی از استادان آنها معلمین دیگر را مخاطب نموده میگوید: "شاگردان خود را وسیله روزی خود نساز. بلکه آنها را تاج عظمت خود بساز." ثانیاً هر عالم ولو اگر او هر قدر متبحر و بزرگ هم میبود باید پیشه و یا کسبی یاد میداشت. ضرب المثل آنها است که میگویند: "به کار محبت نما." آنها میگفتند: "هر پدریکه به فرزند خود هنر و یا کسبی نیاموزد در حقیقت به او دزدی را میآموزاند." در پهلوی حاصل کردن تعلیم شریعت آموختن کسبهای دنیوی چقدر خوب است زیرا جوانان را مصروف ساخته و از منحرف شدن آنها جلوگیری میکند.

به این خاطر تاریخ از ذکر مربیهای مملو است که پینه دوز، نانوا، نجار، آسیابان و غیره بودند. یکی از این کارهای مختلف را پیشه می کردند و آنرا با افتخار انجام میدادند.

بعد از به پایان رسانیدن تحصیل، پولس کسب خیمه دوزی را یاد گرفت. او در شهر طرسوس که مربوط ولایت قلیقیه بود زندگی میکرد. در این ولایت بزهای مخصوصی تربیه میشد که از آنها پشم مخصوص بدست میآمد و از آن خیمه ها و پرده های خاصی ساخته میشدند. این یک موضوع طبیعی است که پولس هم این هنر را یاد گرفت.

پولس همیشه با افتخار می گفت که من هیچوقت برای تعلیم دادن و یا تبلیغ انجیل از کسی پول نگرفته ام و او به افتخار میگفت: "من با دستهای خود روزی خود را حاصل میکنم." او مسیحیان قرنتس را متوجه ساخته میگوید: "بر هیچ یک شما بار نشدم." (دوم قرنتیان ۱۱: ۹). و به مردم تسالونیکی خاطر نشان میسازد: "ما چگونه کار کردیم و زحمت کشیدیم و شب و روز مشغول کار بودیم تا در موقع اعلام انجیل خدا در میان شما، بر هیچکس بار نشویم."

(اول تسالونیکیان ۲: ۹). بر علاوه اینکه پولس یک عالم بزرگ بود یک انسان زحمتکش نیز بود و به آن فخر مینمود.

با عرق پیشانی پول بدست آوردن به هیچوجه قابل شرم نیست. قصه ای از زمانه های قدیم است که میگویند: شخصی ثروتمندی بود که همیشه دروازه های قصر خود را در وقت شام باز میگذاشت تا هر که بخواهد برای خوردن غذا آزادانه داخل آمده بتواند. اما او فقط یک شرط داشت و آن این بود. هر کس که در وقت داخل شدن از پیش روی میز او میگذشت برایش میگفت کف دستهای خود را نشان بده؟ اگر کف دستهای او نرم و ملایم میبود و معلوم میشد که در زندگی خود یک روز هم کار نکرده است. برای او در قسمت پائین میز جای میداد. اما اگر دستهای شخصی سخت و پر آبله میبود و معلوم میشد که او زحمتکش است در صدر مجلس و جای قابل احترام و عزت را برایش میداد. پولس رسول نیز حتماً به این نظریه موافق بود.

طوریکه می بینیم در رگهای پولس خون خالص یهودی در جریان بود. با هر قسم یهودی مطابق به وضع و احوال او برخورد میکرد و عالم مشهور نیز بود و در هر جمعیتی میتوانست برای خود مقامی حاصل کند.

پولس به حیث یک فریسی

پولس یک امتیاز دیگر نیز داشت. علاوه بر مربی بودن او یک فریسی نیز بود (اعمال ۲۳: ۲ و فلیپیان ۳: ۵)، در تمام حلقه های یهودی فریسی ها در هر جا از احترام زیادی برخوردار بودند. در تمام طول تاریخ یهودی در یک وقت تعداد آنها از شش هزار نفر تجاوز نکرده است. آنها عالیتترین طبقه یهود را تشکیل میدادند.

سوال ایجاد میشود پس آنها کی بودند؟ در عهد جدید یا انجیل اسم دو گروه اکثراً پهلوی هم آمده است. فقیه و فریسی، فقیه ها ماهرین شریعت بودند. با مطالعه شریعت در عهد عتیق واضح است که در آن صرف احکام بزرگ دین بیان شده است. و هر شخص اطلاق آنرا بر خود مطابق به عقل خود و بر میزان احترام و تعظیمی که در مقابل خدا داشت بعمل میآورد. اما برای اشخاص هوشیار و دیندار مذهبی پیروی کردن از شریعت تا این حد کفایت نمیکرد. آنها میخواستند این احکام را به شکل تشریح کنند که کوچکترین زاویه زندگی آنها هم از محیط آن خارج نشود.

برای درک بهتر کاریکه آنها انجام میدادند ضروری است روی یکی از احکام ده گانه شریعت غور کنیم. یکی از احکام ده گانه شریعت منع کار کردن در روز سبت یا شنبه است. این حکم یکی از جمله احکام وسیعی است که در عین زمان هم حق خدا و هم حق انسان را محافظت میکند. اما بعضی مردم بودند که به قبول این حکم صرف به حیث یک حکم قانع نبودند. آنها سوال میکردند: "مقصد از کار چیست؟" آنها لست ۳۹ قسم کار را ترتیب نموده بودند. که آنها را کار و یا "باب" میگفتند. آنها به این هم قانع نشده در مقابل هر یک از این سی و نه کار لست جداگانه از اجزای آنرا ترتیب نموده بودند.

بیائید به یکی از این کارها توجه کنیم که همیشه به آن عمل نیز میشد و آن برداشتن وزن است. چون برداشتن وزن کار محسوب میشد به این خاطر برداشتن هر قسم وزن در روز شنبه منع بود. اما شریعت پرستان فقط به این قناعت نمیکردند آنها سوال مینمودند که: "وزن چیست؟" در مقابل جواب میدادند: "اگر وزن یک چیز به اندازه وزن یک انجیر باشد برداشتن آن کار محسوب میگردد." گذاشتن قلم در جیب در روز سبت کار محسوب میشد و منع بود.

حتی به این موضوع هم بحث صورت میگرفت که گذاشتن موهای مصنوعی و دندانهای مصنوعی، چون دارای وزن است آیا در روز سبت رواست و یا ناروا. و یا اگر پدری طفل خود را در روز سبت در بغل بردارد آیا این نیز در جمله وزن برداشتن قرار میگیرد؟ بلاخره آنها قبول نمودند که برداشتن طفلی در بغل در روز سبت رواست اما اگر در دست طفل سنگ باشد در جمله برداشتن وزن به حساب آمده و منع میباشد. بر کفش آنها اگر برای زینت میخ کوبیده شده بود در روز سبت پوشیدن آن منع بود زیرا به فکر آنها وزن محسوب میشد و ناروا بود.

در روز سبت شفا دادن نیز در جمله کار محسوب میشد. اگر در روز سبت از گوش شخصی چرک خارج میشد او میتواندست صرف پنبه بدون دوا را در گوش خود بگذارد. اما پنبه ای که با دوا مخلوط شده بود گذاشتن آن در گوش ناروا و منع بود. زیرا توسط آن شفایابی گوش به میان میآمد و شفا دادن در روز سبت کار محسوب میشد. اگر در روز سبت شخصی زخمی میشد و یا قسمتی از بدنش صدمه میدید تا زمانیکه خطر مردنش متصور نبود او را صرف با تکه و پنبه پانسمان مینمودند و بس و در زخمهای آن دوا، تیل و یا چیزی دیگر انداخته نمیتوانستند. زیرا شفا دادن کار بود و هر نوع کار در روز سبت معنوع بود. از این رو وقتی عیسی مسیح در روز سبت شخصی را شفا داد تمام ملایان یهود و فریسیها او را گنهگار دانستند.

این بطور نمونه و مشت نمونه ای خروار ذکر گردید. در حالیکه آنها هزاران قاعده و قانون ساخته بودند تا شریعت را با تمام جزئیات آن بر خود تطبیق کنند. برعلاوه قواعد مختلف دیگر نیز وجود داشتند که قبل از صرف غذا چند مرتبه و به چه ترتیب باید دستها شسته شوند. همچنان این قانون پرستان در مورد دادن ده یک بسیار احتیاط میکردند حتی نعنا را که در باغ خود کشت میکردند آنرا نیز وزن نموده و ده یک آنرا جدا مینمودند تا در دادن ده یک آن کدام اشتباه رخ ندهد. تمام زندگی آنها بدور این قواعد و قوانین ظاهری میچرخید که فقیه‌های یهود آنرا از شریعت استخراج نموده بودند تا در اجرای قوانین شریعت کوچکترین اشتباهی رخ ندهد.

اما فریسی به معنی جدا شده است. فریسی اشخاصی بودند که خود را از عامه مردم و زندگی عادی جدا ساخته بودند. تا ذره ذره احکام شریعت را عملی نموده بتوانند. فقیه‌ها اشخاصی بودند که شریعت را تفسیر مینمودند و حکم میکردند که شریعت چه تقاضا میکند اما ضروری نبود که خود آنها به شدت به آن عمل کنند ولی به هر حکم شریعت عمل مینمودند.

اما نکته قابل تأسف این بود که فریسیان با اشخاصیکه مثل آنها به شدت از شریعت پیروی نمیکردند نمی‌خواستند تماس داشته باشند. نه خود شان داخل خانه‌های آنها میشدند و نه آنها را اجازه داخل شدن به خانه‌های خود میدادند. به این خاطر آنها عیسی مسیح را مورد اعتراض قرار داده میگفتند: "او همراه گنه‌کاران و جزیه‌گیران می‌نشیند، می‌خورد و مینوشد." آنها با اشخاصیکه از شریعت پیروی نمیکردند هرگز نشست و برخاست نمیکردند و حتی نمی‌خواستند تا گوشه‌چین آنها نیز با چنین افراد تماس نمایند.

بلاخره نتیجه این شد که فریسیان کاملاً از مردم عادی دور شده از جامعه تجرید شوند. آنها روحاً مغرور شدند حتی آنها از خدا شکر میکردند که مثل مردم عادی نیستند. در مورد یک فریسی مشهور است که میگفت: "اگر در دنیا صرف دو شخص صادق وجود داشته باشند آن من و پسر من هستیم و اگر یک شخص صادق وجود داشته باشد آن من هستم." در مورد اشخاص عادی فریسیان قانونی داشتند که حکم میکرد: "نه برای او شهادت بده و نه او را شاهد خود بساز. به او هیچ راز خود را نگو، هیچ چیز را نزد او به امانت مگذار او را خزانه دار پول خیریه مردم مقرر نکن و در سفر با او همسفر مشو." حتی آنها از این هم انکار میکردند که انسانهای عادی در روز قیامت دوباره زنده خواهند شد.

انتقاد کردن از فریسیان و محکوم کردن آنها کار آسان است. آنها را خود خواه جاه طلب، متعصب و قانون پرست حکم کردن هم کار ساده است. اما یک چیز واضح است که آنها این کارها را از صدق دل انجام میدادند. اشخاصیکه این قسم قواعد و قوانین سخت را در زندگی خود عملی میکردند، زندگی کردن بدون آسایش و آرامش چقدر برایشان مشکل بود. اما آنها به خواست خود داوطلبانه این کار را میکردند و به کوچکترین احکام شریعت هم با احتیاط عمل مینمودند. برای عملی کردن این کار به ایمان دو آتشه ضرورت بود.

پولس یک فریسی دارای این خصوصیات بود. او به شریعت از عمق دل اخلاص داشت و برای عملی کردن کوچکترین حکم شریعت برای در مشکلات انداختن زندگی خود کاملاً کمر بسته و آماده بود. قسمیکه آنها عقیده داشتند تا در حضور خدا پاک و صادق محسوب شوند. ملاحظه فرمودید که در پولس چه صفاتی جمع شده بود که او در محراق توجه هموطنان خود قرار گرفت. او نسل یهودی خالص بود. او مربی با تحصیلات عالی و فریسی دو آتشه بود. او در جمله آن شش هزار نفری به حساب میآمد که در مذهب یهود مقام بلند و عالی داشتند. اگر ما آنها را به هر شکلی که است دچار غلط فهمی خود شان بدانیم، باز هم آنها از صدق دل و داوطلبانه مشکلات و تکالیف را در آغوش میکشیدند تا در حضور خدا بی عیب محسوب شوند.

فصل سوم

در میان یونانیان

پولس رسول غیر یهودیان

در فصل گذشته ملاحظه کردیم که پولس در هر سطح با یهودیان هم مذهب خود برابری کرده می‌توانست. هم از لحاظ علم و دانش و هم از لحاظ دینداری از هیچ کدام آنها کم نبود. اما این وظیفه پولس نبود که او رسول یهودیان باشد. به او وظیفه داده شده بود تا پیام مسیح را به غیر یهودیان برساند (اعمال ۹: ۱۵). شرایط زندگی و حالات موجود در اطراف پولس او را به حیث یک شخص مناسب و بسیار موزون برای این وظیفه آماده ساخت.

شهر مهم

ملاحظه نمودیم که پولس با وجودیکه یهودی بود اما از فلسطین نبود بلکه او باشنده شهر طرسوس از شهرهای ولایت قلیقیه رومی بود. این شهر در آن عصر در جمله مشهورترین شهرها بشمار میرفت که در کنار بحیره روم و در دهانه دریای کندس واقع بود. همچنان یکی از بندر گاه های بزرگ جهانی نیز بشمار میرفت. برعلاوه طرسوس بر شاهراهی موقعیت داشت که از دریای فرات شروع میشد و آسیای صغیر را عبور نموده به این شهر وصل میگردد. تمام مالتجاره این مناطق به جاهای دیگر از طریق بحر از این شهر صادر میگردد. در آن عصر فقط چند شهر بین المللی وجود داشت که طرسوس نیز در جمله آن بشمار میرفت. کشتی های باربری و مسافربری و کاروانهای که از طریق خشکه از شهرهای مختلف به این شهر میآمدند با خود مردمان مناطق مختلف را به این شهر میآوردند. پولس از طفولیت در کوچه ها و بازارهای شهر خود مردمان مختلف را دیده و با آنها آشنایی داشت. وقتی ما به سفر ۹۲۰۰ کیلومتری پولس دقت میکنیم به این نتیجه میرسیم که پولس از طفولیت آرزوی سیاحت دنیا را در دل خود میپرورانید و او همیشه در طلب کشف جاهای نو بود. و شاید

همیشه به این فکر میکرد که چه وقت و به چه ترتیب "در آنسوی سرزمین" (دوم قرتیان ۱۰: ۱۲) برسد.

یکی از علما میگفت، هر وقتی پولس کشتیها را در بندرگاه در حال لنگر اندازی و یا در حال بارگیری میدید حتماً در دلش شوق پیدا میشد که "در آنسوی سرزمین" بخاطر رسانیدن مژده نجات انجیل توسط آن سفر کند. و یا از افق دور کوه های خاکستری و آبهای نیلگون را که نظاره میکرد در دلش شوق و جوش بوجود میآمد که از آنها عبور نموده و در آنسوی سرزمین "به موعظه انجیل بپردازد.

قسمیکه مطالعه کردیم پولس از طفولیت در بندرگاه طرسوس در بین بارهاییکه برای بارگیری روی هم ریخته شده بودند میگشت و ملاحانی را که سینه دریا را پاره نموده از ساحل دور میشدند با رشک میدید. و همچنان وقتی او قافله ها را در کوچه ها در حال رفت و آمد مشاهده میکرد خواب آنرا در دل خود میپرواراند. او فکر می کرد که چه وقت آن روز خواهد رسید که دره های تنگ را عبور نموده و از سطح مرتفع و هموار آسیای صغیر گذشته "به آنسوی سرزمین" برسد. پولس پرورش یافته شهر بین المللی ترسس، ناممکن بود که از مسائل تمام دنیا و اقوام مختلف که به این شهر میآمدند متأثر نشود. خصوصاً طفل حساسی مثل پولس که همیشه بر بالهای خیالات در پرواز بود تا چه قسم دره ها و دریاها را عبور نماید. او حتماً برای برآورده شدن این آرزوی خود تلاش نیز میکرد.

شهر طرسوس صرف از لحاظ کار و بار و تجارت مشهور نبود بلکه در این شهر دانشکده هاییکه شهرت جهانی داشتند نیز موجود بود. کاملاً بجاست که دانشکده های این شهر به اندازه دانشکده های اسکندریه و آتن شهرت نداشتند اما علمای طرسوس در یک چیز بسیار مشهور بودند. مردم در مورد آنها میگفتند: "در دل علمای طرسوس شوق تحصیل علم زبانه میزند." اما پولس یک یهودی فریسی و فریسی زاده بود. فریسیها را مطالعه کردیم که با اشخاصیکه از شریعت پیروی نمیکردند نشست و برخاست نمیکردند. از این رو پولس در این قسم دانشکده ها تحصیل کرده نمیتوانست و علوم یونانی را نیز نمیتوانست بصورت منظم فراگیرد. اما با وجود آن در کوچه ها و میدانهای شهر طرسوس همیشه محافلی بر پا بود که در آن در مورد فلسفه های مختلف و نظریات و مسائل مختلف مباحثه های پر جوشی صورت میگرفت. شخص جوینده ای مثل پولس به هیچ صورت نمیتوانست از آن بی تأثیر باقی بماند و ذهن او حتی از آن جوانی مجبور بود که به مسائل مهم و عالی فکر کند.

پولس با وجودیکه یک یهودی بود مگر هیچوقت شهر خود طرسوس را از یاد نبرد. وقتی او را به اتهام انقلابی بودن مورد محاکمه قرار دادند به بسیار افتخار جواب داده گفت: "من یهودی هستم و از اهل شهر طرسوس قلیقیه میباشم." (اعمال ۲۱: ۳۹). شهر طرسوس خودش به خود زیاد میبالیید و افتخار میکرد و بروی سکه های آن این کلمات حک شده بودند: "طرسوس نخستین زیباترین و عالیتترین شهر بزرگ." پولس به خود میبالیید که در چنین شهری بزرگ شده است.

تابعیت رومی

پولس نه تنها باشنده طرسوس بود. بلکه تبعه روم نیز بود که به آنهم افتخار میکرد. وقتی او را در فلیپی گرفتار کرده به زندان انداختند و وقتی حاکمان آنجا بعداً فیصله کردند که موضوع را حل و فصل کرده او را رها کنند پولس در مقابل این رویه آنها اعتراض نموده گفت: "ایشان ما را که اتباع روم هستیم بدون محاکمه در ملای عام چوب زدند و به زندان انداختند و حالا میخواهند مخفیانه ما را بیرون کنند. هرگز! خود شان بیایند و ما را بیرون ببرند." (اعمال ۱۶: ۳۵ - ۳۹) یعنی تا زمانی اشخاصیکه او را توهین نموده به زندان انداخته اند از او معذرت نخواهند او حتی یکقدم برای بیرون رفتن از زندان آماده نیست. وقتی در اورشلیم میخواستند او را قمچین بزنند از آنها پرسید: "آیا شما اجازه دارید که یکنفر رومی را بدون آنکه بالای او حکم شده باشد بزنید؟" (اعمال ۲۲: ۲۵). در روزهای آخر خود وقتی او در روم زندانی بود به تیموتاوس نوشت: "در موقع آمدن... کتابها و از همه مهمتر نسخه های پوستی را بیاور." (دوم تیموتاوس ۴: ۱۳). شاید این نسخه هاییکه بروی پوست نوشته شده بودند تصدیق نامه تابعیت رومی او بوده باشد که در آنوقت به آن ضرورت داشت.

در آن ایام امپراطوری روم بر مناطق وسیع جهان حکمرایی میکرد. در غرب از بریتانیا و در شرق تا فارس (ایران) و در شمال از جرمنی و در جنوب تا افریقای شمالی همه در تصرف روم بود. بصورت مجموعی مردم از حکومت و قوانین آن شکر گذار بودند. دانشمندی مینویسد: "این مهربانی فوق العاده حکومت روم بود که مردم تمام ایالات بصورت مصئون و مطمئن کار و بار خود را پیش میبردند و برای خانواده خود نفقه تهیه میکردند." حکومت روم دزدان دریایی را از راه های بحری و راهزنان راه های خشکه را قلع و قمع کرده و از بین برد و تقریباً قسمت اعظم دنیا را در تحت یک قانون متحد ساخته بود. افتخار کردن پولس به تابعیت روم کاملاً بجا بود. علاوه بر این او از تولد تبعه روم بود (اعمال ۲۲: ۲۸). در آنوقت از طرق

مختلف مردم حق تابعیت رومی را حاصل میکردند. در بعضی حالات به مناطق خاصی حق تابعیت داده میشد و یا به صاحب منصبان با تجربه اردو بعد از تقاعد این حقوق داده میشد. بعضی مردم با پول حق تابعیت روم را حاصل میکردند و یا بعضی بخاطر انجام خدماتی خاصی به حکومت روم در پاداش آن حق تابعیت را نصیب میشدند. اما پدر پولس حق تابعیت روم را داشت و به این خاطر پولس از بدو تولد تبعه روم بود و هیچوقت آنرا فراموش نکرد.

اشخاصیکه تابعیت روم را بدست میآوردند از حقوق خاصی برخوردار میشدند. مثلاً هیچکس تبعه روم را بدون محاکمه زندانی ساخته نمیتوانست او را شلاق زده نمیتوانست. اگر او حکم محکمه ایالتی را نمیپذیرفت نمیتوانست مستقیماً به حضور قیصر مرافعه طلب شود. قیصر نیز عرض حتی یکتبعه معمولی و کوچک روم را میشنید و در مورد آن خود فیصله مینمود.

تبعه روم بودن نیز یکی از امتیاز فوق العاده پولس برای خدمت بود که او رسول غیر یهودیان شود. چون او تبعه روم بود به هر جاییکه سفر میکرد عظمت روم او را پشتیبانی مینمود.

با هر انسان هم‌رنگ آن

باری پولس ادعا کرده گفت: "در واقع هم‌رنگ همه شده‌ام تا به هر نحوی وسیله نجات آنها بشوم." (اول قرنتیان ۹: ۲۲). خدا با قدرت عظیم خود به پولس این امکان را میسر ساخت که او در بین یهودیان نه از لحاظ نسل و نسب و نه از لحاظ علم و ادب و خلاصه از هر لحاظ از یک یهودی کم نباشد. برای خدمت غیر یهودیان او در یک شهر بین المللی پرورش یافته بود که مهد علم و ادب، تهذیب و تمدن بشمار میرفت. او صاحب تابعیت روم بود. خدا زندگی پولس را به شکلی تنظیم نمود که به هر حصه دنیا سفر کند و با هر قسم اشخاص که روبرو شود با آنها برابری نموده بتواند.

فصل چهارم

زمان مناسب

زمان و انسان

برای وقوع واقعات بزرگ موجودیت دو اصل بسیار مهم و ضروری است. اولاً موجودیت شخصیتی که از لحاظ روحانی و ذهنی دارای خصوصیتی باشد که به حیث بهترین وسیله در دست خدا قرار گیرد. ثانیاً موجودیت شرایط و اوضاع مناسب برای عمل کردن این شخصیت است.

وقتی اوراق تاریخ را ورق میزنیم متوجه میشویم که بعضی اوقات حالات و شرایط مناسب موجود بودند که فریاد برآورده میگفتند از من استفاده کنید اما شخصیتی موجود نبود که از این قسم شرایط و حالات استفاده کند. همچنان در بعضی مواقع شخصیتهای وجود داشته اند که کارهای عظیمی انجام داده میتوانند اما آنها نسبت عدم موجودیت زمان و شرایط لازم هیچ کاری انجام داده نتوانسته اند. برای وقوع پیوستن واقعات عظیم موجودیت این دو اصل یعنی شخصیت و شرایط و زمان مناسب در یک مقطع معین زمانی ضروری است.

ملاحظه کردیم که در وجود پولس آن شخصیتی موجود بود که میتواندست به تمام دنیا مژده انجیل را برساند. اما اگر خدای بزرگ زمان مناسب برای او مهیا نمیکرد او به هیچ صورت این کارهای عظیم را انجام داده نمیتوانست.

زبان واحد

بزرگترین مشکل مبشرین در رسانیدن مژده نجات مسیح این است که آنها به چه ترتیب پیام خود را به مردم برسانند. وقتی آنها به کشورهای دیگر میروند مجبور هستند که زبان بیگانه را یاد بگیرند. ما میدانیم که آموختن زبان نیز کار سهل نیست. اما در عصر پولس این

مشکل وجود نداشت. در اکثر نقاط جهان تقریباً به یک زبان یعنی به یونانی گفتگو صورت می‌گرفت. تقریباً چهار صد سال پیش از پولس اسکندر اعظم از مقدونیه برخاست و از یونان تا هندوستان سرزمین وسیعی را فتح کرد. به هر جاییکه رفت زبان یونانی را به آنجا با خود برد. او می‌گفت: «خدایان به من وظیفه سپرده است تا شرق و غرب را با هم وصل نمایم.» مطلب این است که او خود را فقط به حیث یک فاتح و قوماندان معرفی نمی‌کرد بلکه شخصیتی معرفی می‌کرد که خدا برای او وظیفه سپرده است تا تمدن و طرز زندگی و زبان یونانی را در تمام دنیا انتشار بدهد. این بدان معنی نیست که گویا غیر یونانیها زبان های خود را که بدان تکلم مینمودند از دست دادند. آنها در خانه و مناسبات فامیلی و دوستان خود به زبان محلی خود صحبت میکردند. اما در ساحه تجارت، علم و دانش و سیاست زبان یونانی بکار میرفت. حداقل در شهرها و مراکز مهم زبان یونانی بصورت عام مورد استفاده قرار میگرفت.

اوضاع آن زمان تقریباً مثل اوضاع امروزی مناطق کوهستانی سکاتلند و یا ویلز بریتانیا بود که مردم بین خود به زبان گیلک و ویلش صحبت میکنند. اما در کاروبار و تجارت و معاملات عمومی و مردمی از زبان انگلیسی استفاده مینمایند. (مثلیکه در کشور عزیز ما افغانستان نورستانیها، پشه ییها، شغنیها، بلوچها، ترکمنها و ازبکها در مناسبات شخصی و محلی خود از زبان خود استفاده میکنند و در معاملات عمومی رسمی و تجارتي از دری یا پشتو که زبانهای عمومی کشور هستند استفاده میکنند. مترجم دری)

از یک مطلب عادی خوب درک کرده میتوانیم که انجیل مقدس نیز این وضع قرار دارد. بعضی اوقات از مطالعه نامهای اشخاص در انجیل مقدس متشوش میشویم که چرا اکثر شخصیتهای آن دارای دو نام هستند. در حقیقت آنها یک نام عبرانی داشتند که در خانه و بین دوستان شان مورد استعمال قرار داشت و نام دومی آنها یونانی بود که در بین حلقه های جامعه به آن نام شناخته میشدند. مثلاً برای صخره نام یونانی پطروس و عبرانی کیفا بود. برای دوگانگی در عبرانی لوقا و در یونانی دیدیمیس Didymus گفته میشد. خلاصه اینکه در آن عصر تأثیر تمدن یونانی در بین هر طبقه و هر گروه مردم به مشاهده میرسید.

پولس و دیگر مبشران همکارش از این امکانات که برای پیشبرد خدمت شان زمینه رامساعد کرده بود استفاده اعظمی نمودند. آنها برای انتشار انجیل به آموختن زبان دیگر ضرورت پیدا نکرده و به هر جاییکه میرفتند به زبان یونانی بشارت میدادند و شنوندگان نیز بدون کدام مشکل مطلب آنها را درک میکردند.

شنوندگان

مشکل دیگری که مبشران امروزی به آن مواجه هستند عدم موجودیت شنوندگان است که مطالب خود را به آنها بشنوند. برای شنوندن مطالب ضروری است که مردم به اشکال مختلف در یکجا جمع کرده شوند اما برای پولس و همکارانش این مشکل نیز حل بود. در آن زمان هسته مرکزی زندگی یهودی را عبادتخانه تشکیل میداد. در محلی که ده خانواده یهودی زندگی میکردند در آنجا موجودیت عبادتخانه لازمی و حتمی بود. چون یهودیان در تمام دنیا پراکنده بودند و به احتمال زیاد تنها در شهر اسکندریه یک میلیون یهودی زندگی میکرد. اسکندر اعظم در عصر خود در هر قسمت قلمرو خود شهرهای جدید اعمار کرد و برای زندگی در آن به یهودیان حق تابعیت روم را داد زیرا یهودیان در آن زمان نیز مثل امروز در کار تجارت و معاملات پیش قدم بودند. موجودیت یهودیان در هر شهر به نفع آن شهر بود به این خاطر در هر شهر عبادتخانه یهودیان وجود داشت.

در عبادتخانه هر روز سبت یا شنبه نه تنها یهودیان بلکه مردم دیگر نیز جمع میشدند. اقوام دیگر خدایان بیشمار را عبادت میکردند که از کثرت تعداد آنها مردم خسته شده بود. همچنان مردم از معیار بسیار پایین بت پرستان نیز شاکی بودند. به این دلیل خدای واحد یهودیان در نظر آنها یگانه موجودی به نظر میرسید که واقعاً لیاقت عبادت و پرستش را داشت. همچنان در بین ده حکم شریعت یهودیان چنان معیارهای اخلاقی مشاهده میشد که تهداب زندگی واقعی را مهیا میساخت. یکتعداد مردم با ختنه کردن خود وارد مذهب یهود شده بودند، اما تعداد بیشمار مردم برای بدست آوردن معلومات بیشتر در مورد خدای حقیقی و زندگی نیک به عبادتخانه های یهودیان میآمدند. اشخاصی که ختنه شده داخل مذهب یهود شده بودند بنام نوامیدان یاد میشدند و کسانی که غرض بدست آوردن تعلیم هر روز شنبه به عبادتخانه میآمدند آنها را بنام خداترסהا یاد میکردند. به این ترتیب در هر شهر و قصبه عبادتخانه‌یی وجود داشت. خدا برای پولس سامعین آماده ساخته بود. این سامعین نه تنها یهودیان بلکه تعداد بیشمار غیر یهودیان نیز در آن شامل بودند.

شاید در ذهن شما سوال ایجاد شود که عبادتخانه‌ها چه فایده داشت؟ ممکن است ما عبادتخانه یهودیان را مثل کلیسای خود فکر کنیم. که اگر شخصی ناشناس بیاید او را خوش آمدید ضرور میگویم اما اجازه نمیدهیم که در کلیسا موعظه کند. در مورد عبادتخانه های یهودیان دو موضوع را باید از یاد نبریم اول، شخصی کاملاً بجا گفته است که این عبادتخانه ها برای مردم حیثیت دانشکده های مذهبی را داشت. در آن عبادتخانه ها نسبت به عبادتخانه

های امروزی مواقع زیاتری برای تعلیم، هدایت و بحث میسر بود. دوم، عبادت آنها دارای سه بخش بود. قسمت اول دعا، قسمت دوم قرائت از صحایف و قسمت سوم خطابه بود. و نسبت به اعضای کلیسای امروزی اعضای عبادتخانه های یهودی زیادتر سهم میگرفتند. قرائت از صحایف توسط اعضای عبادتخانه صورت میگرفت. مهمترین مطلب این است که برای خطابه و یا وعظ شخصی معینی مقرر نبود. اگر کدام شخص محترمی بیگانه موجود میبود او را برای خطابه دعوت میکردند و یا کسی دارای پیامی از خدا میبود او را دعوت میکردند که پیام خود را به دیگران برساند. به این خاطر پولس و دیگر مبشران به هر جاییکه میرفتند در آنجاه عبادتخانه ها موجود بود و در هر عبادتخانه برای او موقع خطابه دادن میسر میشد. در عبادتخانه او پیام خود را به سامعین میرساند و همچنان با یهودیان و غیر یهودیان تبادل افکار بعمل میآورد.

برعلاوه عبادتخانه ها، امکاناتی دیگری نیز برای مبشران آن زمان میسر بود که برای مبشران امروزی میسر نیست. دنیای یونانی فصاحت، بلاغت و بیان کلمات زیبا و خطابه های جذاب را به اصطلاح پرستش میکردند. بحث و گفتگوری افکار و عقاید جدید از بهترین مصروفیات آنها بشمار میرفت. اشخاصی زیادی در جستجوی کسب معلومات در مورد افکار و عقاید جدید بودند.

اگر شخصی کدام نظریه جدید میداشت و میتوانست آنرا در قالب الفاظ و کلمات خوب و مناسب برای مردم بیان کند شنوندگان برای او کم نبود. نطاقان خوب آن عصر مثل نطاقان خوب جوامع امروزی دست به دست میگشتند و به کس نمیرسیدند. اگر اعلان میشد که شخصی بیانه خود را آماده نموده و میخواهد در یک صالون شهر لکچر بدهد یا فلان نطق صالونی را بخاطر لکچر خود تعیین کرده است و شام میخواهد در آنجا بیانیه بدهد، از کثرت مردم جای نشستن در آنجا به مشکل یافت میشد. به این خاطر برای شخصیکه بخاطر تبلیغ عقیده جدیدی میگشت، جمع کردن شنوندگان کار مشکل نبود.

مجامع یهودی و غیر یهودی همه برای شنیدن مطالب فلسفه جدید پولس و همکارانش کاملاً آماده بودند و آنها هیچگاه احساس کم بودن شنوندگان را نمیکردند.

جهان واحد

برعلاوه سهولتهای فوق الذکر عنصر دیگری نیز در تسهیل بخشیدن بشارت در آن وقت دخیل بود. در آن زمان تمام دنیا تقریباً یک کشور واحد بود. در غرب از ایتالیا و بریتانیا

گرفته‌الی آسیای صغیر به هر جا که میرفتید قلمرو سلطنت روم بود. نه سرحدات وجود داشت و نه ضرورت به پاسپورت و ویزه بود و نه هم کدام سیم خارداری وجود داشت که عبور از آن ناممکن میبود. اگر شخصی اکنون از بریتانیا به آسیای صغیر بخواد مسافرت کند باید از ممالک فرانسه، جرمنی، اطیش، یوگوسلاویا، یونان، ترکیه، ایران و تعداد ممالک دیگر عبور کند.

برای این قسم سفر اولاً پاسپورت و ویزه هر کشور ضروری است. برعلاوه در سرحد هر مملکت او را توقف داده کنترول و تلاشی خواهند کرد و بعداً به او اجازه پیش رفتن را خواهند داد. امکان زیاد وجود دارد که ممالکی زیادی به شخص مبلغ و یا مبشر مسیحی اجازه داخل شدن به سرحدات خود را ندهند و یا به او خواهند گفت: "وسایل و پول کافی برای خرج خود داری؟ اگر نداری فلها از داخل شدن تان به کشور خود معذرت می‌خواهیم." بعضی کشورها حتی به هیچ صورت برای مبشران مسیحی اجازه داخل شدن به کشورشان را نمیدهند.

اما در عصر پولس وضع چنین نبود. تمام دنیا "یک کشور" بود. اگر یک شخص هر قدر کوشش هم میکرد از قلمرو امپراطوری روم خارج شده نمیتوانست. اگر شخصی مثل پولس دارای تابعیت رومی میبود میتوانست از یک نقطه دنیا تا نقطه دیگر آن بدون کدام ممانعت سفر کند. دروازه‌ها و راه‌هاییکه امروز بر روی ما مسدود هستند بر روی پولس کاملاً باز بودند.

شاهراه‌های روم

در زمان امپراتوری روم آنقدر سهولتها و امکانات که در سفر وجود داشت نه قبل از آن و نه بعد از آن هرگز وجود نداشته است. دولت روم از یک گوشه مملکت خود تا گوشه دیگر آن جالی از سرکها و شاهراه‌ها را امتداد داده بود. آن سرکها بشکلی اعمار شده بودند که دایمی باشند. حتی امروز هم بعضی از قسمتهای آن به حالت بسیار خوب موجود است. این شاهراه‌های بزرگ و سرکها به تمام گوشه و کناره‌های امپراطوری روم (دنیای آن روز) امتداد یافته بود. ضرب المثلی که کاملاً واقعیت داشت میگفتند: "تمام راه‌ها به روم میرسند." در کنار تمام سرکها سنگها که بر روی آن فاصله‌ها نوشته شده بود نصب بود. و فاصله را از سنگ عظیمی که در چارراهی مرکزی شهر روم نصب بود نشان میداد.

مردم زمانه‌های قدیم به سفر دریایی آنقدر علاقمند نبودند اما با وجود آنها در دریاها و ابحار مسافرت میکردند. خصوصاً بین اسکندریه و روم کشتیهای زیادی در رفت و آمد

بودند. زیرا روم بدون گندم مصر مشکل بود که زنده بماند. در بحیره روم بادهای غربی میوزید لهذا کشتیها از جنوب کریت (Crete)، گذشته از روم مستقیماً به اسکندریه میرفتند که این سفر حد اکثر مدت بیست روز را در بر میگرفت. اما سفر بازگشت از اسکندریه به روم شکل دیگر داشت. چون نسبت وزیدن بادهای غربی کشتیها در بازگشت مستقیماً از اسکندریه به روم آمده نمیتوانستند اول به رودس Rhodes میرفتند بعداً کریت را یکطرف گذاشته و مالیا Malea و سائترا Sythera را دوره میزدند، بعداً بطرف ریگم Rhegium میآمدند. از آنجا به ساحل پوتیالی Puteali و به این ترتیب به روم میرسیدند. از راه دیگر در کنار ساحل قیصریه به سفر خود ادامه داده بطرف صور و صیدا میآمدند و بعداً بطرف قبرس پیش رفته و لوقیه Lycia و بعداً به رودس Rhodes و از آنجا به روم میرسیدند. اگر بادهای میوزید این سفر شصت روز را در بر میگرفت. قسمیکه مشاهده میشد در بحیره روم از ایتالیا به بنادر دیگر در هر طرف کشتیها در حرکت بودند.

این شاهراه ها و راه های بحری از مصئونیت کامل برخوردار بود. تقریباً صد سال قبل از این دزدان دریایی و راهزنان سفر و سیاحت را بسیار خطرناک ساخته بود. اما حکومت روم با دستهای نیرومند خود در تمام راه ها چه از خشکه و چه آبی در زیر قدمهای پولس هموار بود.

جهان در صلح

موضوع دیگری که برای بشارت دادن پولس و دیگر مبشرین کمک بسیار نمود، موجودیت صلح و آرامش در آن عصر بود که نظیر آنرا تاریخ کم به خاطر دارد. تقریباً از سه هزار سال به این طرف که تاریخ بشر را مینویسند، محاسبه کرده اند که صرف ۱۵۰ سال برای مردم نصیب شده است که در آن در هیچ گوشه جهان جنگی جریان نداشته است. اگر بشارت دادن انجیل در عصریکه جنگ جریان داشت بوقوع میپیوست آیا برای مبشران چه مشکلاتی به بار میآورد. اگر در اروپا و آسیای صغیر جنگ میبود چطور مبشران میتوانستند که از کشوری به کشور دیگر سفر کنند و مژده نجات را به مردم برسانند. اما در آن عصر کاملاً صلح و آرامی بود. مردم امروز هم "صلح و آرامی" را زمزمه میکنند. روم در تمام دنیا صلح و آرامی و نظم خوب را برقرار نموده بود و به این ترتیب ندانسته راه انتشار مسیحیت را هموار ساخته بود.

حالت دل‌های مردم

گفتیم که برای پولس و رفقاییش دنیای نصیب شده بود که به یک زبان تکلم میکرد. و در هر جا عبادتخانه‌های یهودی وجود داشت و شنوندگان لازم هم آماده بود. در کوچه‌ها و میدانها و چارراهی‌ها هجوم مردم برای شنیدن موضوعات نو وجود داشت و برعلاوه کوچکترین موانع و سرحدات سیاسی و قومی نیز وجود نداشت. خلاصه یک دوره صلح و آرامی بینظیر بود. برعلاوه این شرایط مساعد بعضی موضوعات مفید دیگر نیز برای انتشار انجیل وجود داشت. نه تنها شرایط و حالات زمینه را برای انتشار انجیل مساعد ساخته بود بلکه دل‌های مردم نیز منتظر مژده‌ای بود که آنرا صرف مسیح داده میتوانست.

عالی‌ترین طبقه جامعه

جامعه روم به سه طبقه مشخص تقسیم شده بود که عالیت‌ترین طبقه از ثروتمندان تشکیل میشد. عیش و عشرتیکه در آن زمان رایج بود دنیا هرگز نظیر آنرا ندیده است. بر یک دعوت به ارزش هزاران پوند پول به مصرف میرسید. برای مهمانان در دعوتها زبان بلبل و مغز طاووس تقدیم میگردد. در یکی از این دعوتها امپراطور ویتیلیوس Vitellius دو هزار ماهی و گوشت هفت هزار پرند را برای صرف کردن روی میزها تهیه نموده بود. ظروف آنها از طلا و نقره ساخته شده بود و خصوصاً نگینه کاری روی آنها حیرت آور بود. صرف قیمت این ظروف به ارزش چند خزانه شاهی بود. امپراطور ویتیلیوس هفت ماه حکومت کرد اما در این مدت کم او به ارزش ملیونها پوند به دعوتها و مهمانی مصرف نمود. در زمان او بود که استعمال دواهای استفراف آور بسیار زیاد مورد استعمال قرار گرفت تا از طعم هر نوع غذا لذت برده بتوانند. در مورد لباس نیز عین وضع جریان داشت. تاریخ مینویسد، خانم رومی که "لولیاپولیناتا" نام داشت در محفل نامزدی خود لباس گرانبهای پوشیده بود که بر روی آن نگینه کاری الماس و دانه‌های قیمتی دیگر صورت گرفته بود که ارزش آن در حدود یکصد هزار پوند تخمین زده میشد.

وضع اخلاقی این طبقه اشراف روم تا حدی فاسد شده بود که غیر قابل ذکر است. زندگی خانواده‌گی پارچه شده نابود شده بود. در دوران اقتدار ۵۲۰ ساله اولی رومیها نام طلاق وجود نداشت. اما در مورد این دوره سنیکا Seneca میگوید: "زن‌ها برای طلاق گرفتن عروسی میکنند و برای عروسی کردن طلاق میگیرند." در روم در هر سال دو کنسل جدید انتخاب میگردد و همان سال را به نام همان کنسل یاد مینمودند. در مورد سالها نمیگفتند که فلان

سال بلکه میگفتند سالی که فلان کنسل بود. یک ضرب المثل بسیار تلخ در آنوقت بسیار شهرت داشت که میگفتند: "زنهای رومی نه به حساب کنسلها بلکه بحساب شوهران شان سالها را حساب میکنند." یعنی آنقدر زیاد شوهر میگرفتند شاید هر سال و حتی زیاده از آن. آنها حامله شدن و طفل بدنیا آوردن را برای خود بدبختی فکر میکردند و هر شب در چارراهی مرکزی شهر روم ده ها طفل لاوارث انداخته میشد. ممکن است فکر شود که این قسم حالات برای انتشار انجیل مانع غیر قابل نفوذ خواهد بود.

اما از این مطالب معلوم میشود که قلب روم از اطمینان و آرامش کاملاً خالی بود. آنها در جستجوی چیزی بودند که به آنها تسلی، اطمینان و آرامش ببخشد. آنها هر قدر که در عیش و عشرت غرق میشدند و هر قدر که بخاطر بدست آوردن خوشی و بقای زندگی تلاش میکردند به همان شدت در دلهایشان خواهش بدست آوردن خوشی و مسرت حقیقی زندگی زیاده تر شده میرفت. آنها در دل خود در تلاش چیزی بودند که صرف مسیح برای آنها داده میتوانست.

از نقطه نظر مسیحیت روبرو شدن با این قسم دنیا کار آسان نبود. اما حقیقت این بود که این دنیا در تلاش چیزی بود که فقط مسیح میتوانست آنرا برایشان میسر سازد.

پایین ترین طبقه اجتماعی

پایین ترین طبقه جامعه غلامان بودند. در امپراطوری روم حداقل شصت میلیون غلام وجود داشت. بعضی اربابان در مقابل غلامان خود برخورد خوب داشتند و آنها را به حیث اعضای خانواده خود میشمردند. اما بصورت کل وضع غلامان بسیار خراب و غیر قابل توصیف بود. از نظر قانون غلام نه به حیث انسان بلکه به حیث افزار جاندار کار بشمار میرفت. او افزاری جاندار بود که اختیار زندگی خود را نداشت بلکه اختیار زندگی او در دست شخصی دیگری بود. از لحاظ قانون ارباب در مقابل غلام هر چیزیکه میخواست عملی کرده میتوانست و اکثر اربابان این کار را میکردند. ارباب به غلام سخت ترین جزا داده میتوانست، حتی میتوانست او را بکشد و هیچکس حق سوال کردن را هم نداشت. خانواده های بزرگ هزاران غلام در خدمت خود داشتند.

یک نویسنده رومی برای دهقانان کشور خود مشوره میدهد که: "در اخیر هر سال وسایل کار خود را بشمار آنها را بخوبی امتحان و مشاهده کن. اگر کدام قلبه و یا یوغ کهنه شده

باشد آنها را دور ببانداز. زیرا از آنها استفاده نشده بی مورد جای را اشغال میکنند. و اگر کدام غلام پیر و بیکاره شده باشد او را نیز بیرون پرتاب کن و بگذار بمیرد.“
 قصه تاریخی است که در صحن حویلی یکی از اشراف های روم جشنی بر پا بود. غلامیکه ساقی بود و به مهمانان شراب عرضه میکرد پایش لغزید و یکی از صراحیها از دستش افتاده و شکست. در وسط صحن حویلی حوضی بود که در آن ماهیهای خون خوار قرار داشت. ارباب فوراً امر کرد که غلام باید در این حوض انداخته شود. به مجردیکه او را در حوض انداختند ماهی ها او را تکه تکه کرده بلعیدند.

اگر کدام غلام کوشش به فرار میکرد (اگرچه این کار تقریباً ناممکن بود) و دوباره گرفتار میشد فوراً با آهن داغ حرف (ف) رومی را بر پیشانیش حک میکردند. ف، حرف اول کلمه رومی فیوگتیف fugitive که به معنی گریزی است میباشد. در مورد غلامان هیچکس فکر نمیکرد. آنها از حق ازدواج محروم بودند. اگر در اثر نزدیکی با کنیزی اولاد از او به دنیا میآمد او هم ملکیت صاحب غلام بشمار میرفت. وضع آنها از حیوانات یعنی گاو و گوسفند نیز بد تر بود.

مژده نجات مسیح که میگفت: “خدا به تمام انسانها محبت دارد.” به این مردمیکه در جمله انسانها بشمار نمیرفتند چه تأثیر فوق العاده در قبال خود داشت.

چندین سال بعد از این دوران شخص بیچاره ای بنام مورتس Muretus زندگی میکرد. او همیشه در تلاش علم و معرفت سرگردان بود. روزی او از شدت مریضی بیحال شده در جایی افتیده بود. مردم او را برداشته به موسسه خیریه بردند. داکتر در حالیکه خود را بر او خم نموده بود به زبان لاتین به دیگران معلومات میداد. در آن زمان تحصیل کرده ها به زبان لاتین صحبت میکردند. او گفت: “این شخص صحت یاب نخواهد شد. چون بیکس است و هیچکس او را نمیشناسد بهتر است بر او تجربه های صورت گیرد.” داکتر نمیدانست شخصیکه مانند مرده بیهوش پیش رویش افتیده است هر لفظ گفتار او را میفهمد. شخص مریض به سختی روی خود را بطرف داکتر دور داده به زبان خود داکتر یعنی لاتینی به او گفت: “کسیکه مسیح جان خود را برای او فدا کرده است او را بیکس و کوی فکر نکنید.” وقتی غلامان روم پیام مسیح را شنیدند. حتماً احساس کردند که در تاریخ بار اول شخصی بوجود آمده است که در فکر آنها است. واقعاً غیر از مسیح کسی دیگری نبود که در فکر آنها باشد.

طبقه متوسط

بین طبقه اشراف و غلامان طبقه سومی که از رعایای عادی تشکیل میشد نیز وجود داشت. تا حدیکه به انسانهای عادی یعنی طبقه متوسط ارتباط دارد در روم یک بدبختی بزرگ وجود داشت، چون روم ملکه جهان بود بنابر میان کار کردن را به وقار و عزت خود عار میدانستند. به این خاطر تمام کارهای آنها را غلامان انجام میدادند. حتی غلامان داکتر، معلم و مؤلف کتابها بودند. مردمان عادی یعنی طبقه متوسط بغیر از آرام طلبی دیگر هیچ کاری نداشتند. بصورت عموم آنها در جمله درباریان اشراف و ثروتمندان شامل بودند. اکثر عزت و اعتبار اشراف بستگی به تعداد درباریان آنها داشت. مردم مربوط این طبقه متوسط صبح زود به دربار اشراف خود میرفتند و به آنها حاضری میدادند. بعد از رسم و تعظیم، مصارف روزانه خود را از آنها دریافت کرده به شهر میرفتند و در چهار راهی ها، کوچه ها و بازارهای شهر وقت گذرانی میکردند. بخاطر دلگرمی این طبقه مردم مصروفیت های مثل مسابقات پهلوانی و غیره براه انداخته میشد. آنها بعضی اوقات غلامان را تربیه کرده برای پهلوانی و مسابقات خونین آماده میساختند. بر علاوه بعضی اشخاص ماجراجوی این طبقه نیز پهلوانی میکردند حتی بعضی اوقات اشراف و ثروتمندان نیز شامل پهلوانی میشدند. زیرا در آن زمان پهلوانان در روم بسیار شهرت و عزت داشتند. وقتاً فوقتاً مسابقات برگزار میشد و انسانها را با حیوانات وحشی به مسابقه میانداختند و یا هر دو طرف با شمشیر و نیزه مسلح با هم مسابقه میکردند. و بعضی اوقات صرف با جال و خنجر داخل میدان مسابقه میشدند و برای دفاع خود چیزی دیگر نداشتند. وقتی آنها داخل میدان مسابقه میشدند تماشاچیان را مخاطب نموده میگفتند: "ما که در حال رفتن به آغوش مرگ هستیم به شما سلام میفرستیم." امپراطور اوغسطس ادعا میکند که در زمان زمام داری اش هشت هزار پهلوان و (۳۵۱۰) حیوان درنده جنگل را به میدان مسابقه فرستاده است. بعد از ذکر این عمل افتخار آفرین خود میگوید که یازده هزار انسان با یازده هزار حیوان درنده وحشی به جنگ انداخته شدند و در یک جنگ دریایی نمایشی ۱۹ هزار تن انسان در بین خود به جنگ انداخته شدند.

ما فکر میکنیم که دیدن این قسم صحنه ها که انسان توسط انسان دیگر مثل حیوان وحشی پارچه پارچه میشود و یا حیوانات وحشی آنها را پاره پاره میکنند برای انسان ناممکن است. ممکن شخصی که بار اول به دیدن این قسم مسابقات میرود شاید احساس برضد این عمل در درونش بیدار شود. اما به زودی احساس جوش و خروش تماشاچیان مثل مریضیکه از رنج دیگران لذت ببرد بر او غالب میشود و در شوق دیدن ریختن خون دیوانه میگردد.

از شرکت و تجمع بی اندازه مردم در این گونه مسابقات واضح می‌گردد که مردم در تلاش آرامش ذهنی و اطمینان قلبی بودند. آنها هیچ مصروفیت نداشتند و به این خاطر به حادثات انفجار کننده ضرورت داشتند تا در آنها هیجان بوجود بیاورد. هیچ چیزی در زندگی آنها وجود نداشت که توسط آن میتوانستند زندگی خود را مفید و مثمر بسازند. آنها نادانسته به چیزی انتظار میکشیدند که تنها مسیحیت به آنها داده میتوانست. وضع اخلاقی جهان بدون شک مأیوس کننده به نظر میرسید. اما این چنین وضع بهترین موقعی بود که پولس و همکارانش به آن ضرورت داشتند تا در بین آنها مسیحیت را انتشار دهند.

فصل پنجم

خلقت جدید

ملاحظه کردیم که از لحاظ تعلیم، تربیه و جنبه های دیگر زندگی پولس برای بشارت دادن مژده نجات مسیح شخص کاملاً موزون بود. علاوه بر آن ملاحظه کردیم که وضع جهانی نیز زمینه فعالیت برای پخش مسیحیت را آماده ساخته بود. اما با وجود اینها زمانی هیچکس حتی گمان کرده نمیتوانست که پولس مبشر مسیح خواهد شد. زیرا در آن زمان او یک هدف و یک آرزو را میخواست به پایه تکمیل برساند، یعنی محو نام مسیح و پیروان او و حتی شستن خاطره مسیح از تمام روی زمین. "پولس رسول غیر یهودیان" در آنوقت "پولس شکنجه دهنده مسیحیان" بود.

پولس زندگی آن ایام خود را هرگز فراموش نکرد. و تمام خاطرات آن زمان کاملاً در حافظه اش نقش بسته بود. او با بسیار شرمساری و پشیمانی آن روزها را ذکر میکند. اعمال رسولان فصل هشت آیه سوم مینویسد. شاول کوشش میکرد که بنیاد کلیسا را براندازد. این جمله یک تصویر بسیار روشنی را عکاسی میکند. در اینجا کلمه که برای "بنیاد برانداختن" استعمال شده است، در آنوقت این کلمه برای بربادی استعمال میشد که خوکهای وحشی در تاکستان بعمل میآوردند. قسمیکه خوک وحشی در عقب خود فقط ویرانه و بربادی را بجا میگذارد، همین کار را پولس در مورد مسیحیان انجام میداد. او مثل حیوان وحشی غضبناک و درنده، بر کلیسا حمله میکرد.

بلاخره وقتی پولس خود را به عیسی مسیح تسلیم کرد مسیحیان به بسیار تعجب و با بی اطمینانی از خود میپرسیدند که: "مگر این همان کسی نیست که در اورشلیم کسانیکه نام عیسی را بر زبان میآوردند نابود میکرد؟" (اعمال ۹: ۲۱). در اینجا نیز کلمه که استعمال شده است یک تصویر دیگری را به ما واضح میسازد. کلمه که برای نابودی استعمال شده است برای لشکری استعمال میشد که بعد از حمله بر یک شهر آنرا نابود و برباد میکرد. قسمیکه لشکری بر شهری حمله میبرد و هر خشت آنرا از خشت دیگرش جدا ساخته در کوچه های آن

جوی خون را جاری نموده و وحشت را به انتهای خود میرساند. پولس نیز به همین قسم بر کلیسا تاخت و تاز می‌کرد.

پولس در رساله‌های خود مینویسد که خاطرات آنوقت وجدان او را چقدر رنج می‌دهد. در رساله خود به غلاطیان مینویسد: "سرگذشت و اعمال سابق مرا در دین یهود شنیده‌اید که چگونه با بیرحمی به کلیسای خود آزار میرسانیدم و در نابود ساختن آن میکوشیدم." (غلاطیان ۱: ۱۳). درینجا پولس باردیگر آن کلمه را استعمال میکند که برای شکار کردن، شکارچیان استعمال میکنند. در نوشته خود به قرتیان او می‌گوید: "زیرا من از تمام رسولان او کمتر هستم و حتی شایستگی آنرا ندارم که رسول خوانده شوم چون بر کلیسای خدا جفا میرسانیدم." (اول قرتیان ۱۵: ۹). پولس در روزهای آخر خود در این دنیا، وقتی به تیموتاوس نامه مینویسد ملاحظه می‌شود که هنوز آن خاطرات تلخ در ذهن او زنده هستند. "اگر در گذشته به او کفر می‌گفتم و جفا میرسانیدم و ظلم می‌کردم اما خدا به من رحم کرد زیرا من بی ایمان بودم و نمیدانستم چه می‌کنم." (اول تیموتاوس ۱: ۱۳). و از کلمه که به جفا درین جا ترجمه شده است به خوبی واضح می‌شود که منظور پولس این بوده که او قصداً و لجوجانه بر کلیسا تهمت می‌بست و خود را جلادی بر کلیسا ساخته بود.

این موضوعات نه تنها در رساله‌های او بلکه در خطابه‌های او نیز تبارز کرده است. وقتی در اورشلیم جمعیت بزرگی برای لت و کوب نمودن او جمع شده بود در مقابل آنها ایستاده شده می‌گوید. "تا سرحد مرگ پیروان این طریقه را آزار میرسانیدم و آنان را چه مرد و چه زن به زندان می‌انداختم." (اعمال ۲۲: ۴). در قیصریه در مقابل اغریپاس پادشاه گفت: "مدت زیاد ایشان را در کنیسه‌ها می‌زدم و کوشش می‌کردم آنان را به انکار ایمان شان مجبور سازم. و خشم و غضب من بجای رسید که تا شهرهای دور دست آنها را تعقیب می‌کردم و آزار میرسانیدم." (اعمال ۲۲: ۱۱). زمانی بود که پولس برای مخالفت در مقابل کسانی که عیسی مسیح را دیوانه وار دوست داشتند و بخاطر نام او جان میدادند برخاسته بود. آزار رسانیدن مسیحیان را وظیفه خود ساخته، هدفی را پیش روی خود قرار داد که حتی نام مسیح را از روی زمین پاک کند.

چرا پولس از مسیح اینقدر نفرت می‌کرد؟

ناممکن است که این سوال در ذهن خطور نکند که پولس از مسیح و کسانی که به نام مسیحی یاد میشدند چرا اینقدر نفرت می‌کرد؟ این موضوع دو علت داشت. اول اینکه عیسی

ادعای "المسیح" و یا "مسیح موعود" بودن را کرده بود. باید متذکر شویم که یهودیان خود را قوم برگزیده خدا میدانستند. آنها فکر میکردند که در حضور خدا صاحب مرتبه و عزت خاص هستیم و آنها خواب آن روزی را میدیدند که قوم برگزیده خدا بزرگترین قوم دنیا خواهد شد. تاریخ آنها، این ادعای شان را تصدیق نمیکرد. زیرا بارها در اسارت بابلیان، فارسیان و یونانیان افتیده بودند و اکنون هم اسیر رومیها بودند. بر علاوه تعداد آنها بسیار کم و مملکت شان بسیار کوچک بود. از نقطه نظر انسانی تکمیل شدن این خواب عظمت و شکوه دیرینه ناممکن معلوم میشد. یهودیان عقیده داشتند چیزی که بقدرت انسانی صورت گرفته نتواند خدا خودش آنها را دستهای خود مهیا خواهد نمود. و آنها انتظار آن روزی را میکشیدند که مسیح خدا ظهور نماید. "مسیح" کلمه عبرانی بوده که در زبان یونانی "خرستس" میباشد و معنی آن مسح شده میباشد. وقتی پادشاهی را تاجپوشی میکردند او را با تیل مسح مینمودند. به این خاطر مطلب مسیح و یا خرسست عبارت از "پادشاه عظیم خدا" است.

در این مورد اختلافاتی بین یهودیان وجود داشت که وقتی او به ظهور برسد چه کاری انجام خواهد داد؟ بعضی اوقات او را به حیث قهرمان و فاتح فکر میکردند که لشکرهای یهودیان را رهبری نموده تمام دنیا را فتح خواهد کرد. او رومیان را تا حدی خواهد کوبید که اسیر او شوند. او کامیابی های متواتر حاصل کرده تمام دنیا را فتح و تحت یک سلطنت قرار دهد که حکمرانان این سلطنت یهودیان خواهند بود. بعضی آنها فکر میکردند که آنها تمام اقوام غیر یهود را نیست و نابود خواهند کرد. بعضی میگفتند که تمام اقوام دیگر غلامان یهودیان خواهند شد. اینرا هم میگفتند که او تمام اقوام غیر یهود را به طرف خدا متمایل خواهد ساخت و آنها به خدا محبت خواهند ورزید. اما نظریه اخیر آنقدر عمومیت نداشت و در ذهن پولس نیز این موضوع هرگز خطور نکرده بود. مسیح موعود اگر هر کاری میکرد اما یک خصوصیت حتمی را در او تصور میکردند، یعنی او بحیث فاتح بزرگ ظهور خواهد کرد.

اما این عیسی! و این بنام مسیح موعود! آیا او مثل یک جنایتکار بر صلیب جان نداد؟ بر علاوه خود شریعت یهود میگفت. کسیکه بر صلیب کشیده شود او از طرف خدا مورد لعنت قرار گرفته است. (تثنیه ۲۱: ۲۳). از نظر پولس این بزرگترین کفر به شمار میرفت یعنی کسیکه بر صلیب کشته شود او پسر خدا و مسیح پادشاه قرار داده شود. در شرایط فعلی مثل این است که مجرم جزا دیده را که به جرم بسیار بزرگ مثل بغاوت حکم اعدام او را صادر کرده باشند در باره او به مردم گفته شود: "فقط این شخص بود که راست میگفت و حقیقت را بیان میکرد. تنها او را به حیث اختیار دار زندگی خود قبول کنید." در نظر پولس مسیحیت یعنی

یک دروغ منحوس و کفر آمیز چیزی دیگری نبود. و فکر میکرد که هر قدر به آن زود تر خاتمه داده شود بهتر خواهد بود.

دلیل دوم نفرت پولس از مسیحیت و تلاش او برای از بین بردن آن این بود اگر چیزیکه عیسی در مورد خدا و زندگی پاک میگفت او قبول میکرد که درست است نه تنها پولس بلکه هر یهودی راسخ العقیده مطابق به عقیده شان کار نادرست میکرد. زیرا آنها در مورد نیک بودن و نیکی کردن در اشتباه بودند. عقیده راسخ یهودیان این بود اگر شخص از شریعت کاملاً اطاعت کند خدا از او خوشنود میشود. یعنی اگر او هر روز صبح چهار بجه و بعد از آن سه بجه و شام شش بجه بصورت منظم دعا کند و تمام احکام را با همه تفصیلات آن که در مورد سبت است قبول داشته باشد و در اوقات معینه به طریقه درست دستهای خود را بشوید و از کوچکترین چیز مثل نعنا و غیره کاملاً ده یک بدهد و با اشخاصیکه به شریعت پابند نیستند نشست و برخاست نکند در این صورت میتواند خدا را خوشنود سازد.

اما عیسی این نوع شریعت و رسم و رواج های مذهبی اعتنا ننموده و به آن عمل نمیکرد. او شاگردان خود را در روز سبت از کندن خوشه های گندم و دانه کردن و خوردن آن منع نکرد. به این ترتیب به آنها اجازه کار کردن را داد. او خودش در روز سبت مریضان را شفا داد و به شستن دستها و این قسم مراسم عمل نمیکرد که از نظر یهودیان گناه بوده و به این خاطر او گنهگار بود. پولس و امثال او بغیر از شریعت به چیزی دیگر فکر نمیکردند. ازین لحاظ برای آنها این سخنان بی معنی بود که او مریضان را شفا میداد و رنج دیده ها را تسلی میبخشید و اشخاص رانده شده را پس به راه میآورد و مردم را به داشتن محبت به یکدیگر تعلیم میداد. علاوه بر این کاهنان یک مقوله داشتند که میگفتند: "اگر یهودیان یک روز هم کاملاً بر شریعت عمل کنند، مسیح موعود حتماً خواهد آمد." این واضح است کسانیکه به این قسم موضوعات ایمان داشتند عیسی در نظر آنها از گنهکار هم بد تر بود و ضرر زیاده تر میرسানید زیرا باعث تاخیر آمدن آن دعا میگردد. چون پولس با پرهیزگاری زندگی مینمودند بناً ما باید هیچ وقت چنین فکری را در ذهن خود جای ندهیم که پولس چون شخص خراب بود از عیسی مسیح نفرت میکرد بلکه چون شخص نیک بود از این لحاظ از مسیح متنفر بود. صرف موضوع این بود که او نمیدانست که نیکی حقیقی یعنی چه؟

اگر در مورد پولس به دقت فکر کنیم چیزیکه به او درس داده شده بود و او خوانده و فرا گرفته بود، تمام آن برضد عیسی به نظر میرسد و مسیحیت منکر همه آن چیزها و نفی کننده آن بود. به این ترتیب وقتی پولس به مسیحیان آزار میرسানید با دل پاک فکر میکرد که به خدا

خدمت میکند و برای برقراری هر چه زود تر پادشاهی خدا و در از بین بردن یک مانع بزرگ از سر راه آن کمک مینماید. طوریکه مشاهده کردیم پولس از صدق دل فکر میکرد که با نابود کردن مسیحیت خدمت حقیقی را برای خدا انجام میدهد. اکنون باید کوشش کنیم تا درک کنیم که چه چیز باعث شد که آن انسان خودش حاضر شده گفت که: "زنده بودن من فقط برای مسیح است." او که حتی در تلاش از بین بردن نام مسیح بود به شخصی تبدیل شد که برای رسانیدن نام او به فرد فرد این دنیا حتی در فکر جان خود نیز نبود.

نقش آزار دیدگان

دو علت بسیار بزرگ بود که پولس را برای این تغییر بزرگ آماده ساخت. علت اولی بیرون از شخصیت او بود و آن عبارت از تأثیر اشخاصی بود که مورد آزار قرار می‌گرفتند. پولس اینرا هدف زندگی خود قرار داده بود که مسیحیان را بکوبد، در زندانها زندانی نماید و به زور مورد محاکمه قرار دهد. به این قسم هر نوع فشار را بالای آنها تحمیل کند تا مجبور شوند که از مسیح انکار کنند. اگر آنها در ایمان خود استوار میمانند از کشتن آنها نیز دریغ نکند. او به چشمان خود میدید که مسیحیان در وقت تحمل رنج و شکنجه بخاطر مسیح نه تنها مایوس نبودند بلکه شادمانی میکردند. هیچ چیز حتی لت و کوب، شلاق زدن و به زندان انداختن نیز آنها را از ایمان شان منصرف ساخته نمیتوانست. او خود میدید که مسیحیان مرگ را با منطق و جرأت به آغوش میکشند و حتی در ایمان آنها کوچکترین نفرتی به دیگران بوجود نمی آید. با دیدن همه این چیزها او نمیتوانست که درین باره فکر نکند و نگوید که: "در مسیحیت حتماً کدام دلیلی وجود دارد. زیرا هیچکس فقط در اشتباه و غلط فهمی اینقدر رنج را تحمل کرده نمیتواند که حتی جان خود را در راه آن فدا کند."

تاریخ بر این حقیقت شهادت میدهد که همیشه عزم ثابت و حوصله و بردباری مسیحیان بر آزار دهنده گان شان تأثیر زیاد داشته است. سالها بعد از عصر پولس شخص برجسته بنام طرطلیان عضو کلیسای مسیح شد. او قبل از ایمان آوردن بیدین و قانون دان برجسته رومی بود. چندین مرتبه محاکمه مسیحیان در حضور او صورت گرفته بود. او دید که مردان و زنان مسیحی با پیشانی باز و چهره خندان بطرف مرگ میروند. عیناً مثل فاتحیکه بطرف سرزمین مفتوحه اش در حرکت باشد. او میگفت: "مسیحیان در وقت کشته شدن فاتح میشوند." این مقوله اوست که: "خون شهیدان باعث پیشرفت کلیساست." او علاوه میکند: "شما در مقابل سخت جانی مسیحیان غمگین میشوید، اما توسط آن مردم بطرف مسیحیت روی میآورند."

زیرا کیست که با دیدن آن از خود سوال نکند که سرچشمه این همه قوت در کجاست؟ وقتی سرچشمه این قوت برایش معلوم میشود، آیا باز هم او ایمان مسیحی را قبول نخواهد کرد؟ پولس مسیحیان را در وقت هر قسم رنج و غم مشاهده کرده بود و این احساس برایش بوجود آمده بود که حتماً چیزی است که این قسم همت و قوت را حتی در وقت مرگ نیز به انسان میبخشد. وقتی او در این مورد خوب تفتیش و تحقیق نمود بدون اینکه به مسیح ایمان بیاورد دیگر چاره ندید.

یک واقعه دیگر نیز بعد از این عصر ثبت شده است. در روزهای آزار رسانی بزرگ، چهل نفر از یک لشکر رومی به جرم ایمان آوردن به مسیح به مرگ محکوم شدند. زمستان بود و سردی هوا به حد اعظمی خود رسیده بود. این لشکر در کنار یک جهیل یخبندان خیمه زده توقف نموده بودند. روی جهیل کاملاً یخ بسته بود. قوماندان این لشکر امر کرد که لباس این چهل نفر را از تن شان بیرون کنند و بر روی یخ جهیل یخبندان آنها را مجبور به مارش نمودن بنمایند. تا وقتی آنها مارش نمایند که یا از ایمان خود انکار کنند و یا در آنجا به یخ مبدل شوند. در عین زمان در کنار جهیل غذاها، لباس و آتشیهای بزرگی روشن نموده بودند تا که این ایمانداران به مسیح از سردی و گرسنگی با دیدن آنها از مسیح انکار کرده بطرف آن بیایند. اما این چهل مرد خدا بر روی جهیل مارش میکردند و این سرود را میخواندند: "ما چهل پهلوان بخاطر مسیح پهلوانی میکنیم." لشکریان بی ایمان با دیدن جرأت و سخت جانی آنها حیران مانده بودند. در این وقت یکی از آن چهل نفر بی طاقت شده بطرف غذا و آتش دوید. با جدا شدن یکنفر از جمع شان تعداد آنها به ۳۹ نفر رسید و آن سرود را آنها به آن وزن سابق خوانده نمیتوانستند چون چهل نفر نبودند و سرود آنها بی سر شد با وجود آنها به مارش خود ادامه داده بودند. قوماندان لشکر که تمام این وقایع را به دقت مشاهده میکرد، فریاد بلند کشیده گفت: "اگر این انسانها هر چیزیکه هستند اما یک چیز واقعیت دارد که آنها بسیار دلاور و شجاع هستند." با گفتن این جمله او نیز لباسهای خود را کشیده دور انداخت و به جمع آنها پیوسته شروع به مارش کردن نمود. او میگفت: "جان دادن با این دلیر مردان باعث افتخار است." با شامل شدن قوماندان در جمع آنها بار دیگر چهل نفر شدند و سرود آهنگ چهل پهلوان یکبار دیگر در فضا بلند شد. آنها مارش کنان جان دادند. قوماندان لشکر نیز جان خود را با خوشی با آنها فدا ساخت. مسیحیان فقط با شجاعت خود او را مغلوب خود ساختند.

پولس بارها این قسم واقعات را دیده بود. که مردان و زنان با شجاعت تمام مرگ را پذیرا میشوند. حتماً در ذهن او این سوال پیدا میشد که در این موضوع حتماً کدام راز مهمی نهفته است. ما نیز باید به خاطر داشته باشیم اگر میخواهیم دیگران را پیرو مسیح بسازیم از بحث و دلیل گفتن چیزی حاصل نمیشود. دلیل واحد انکار ناپذیر مسیحیت زندگی مسیحی است.

استیفان

شخصیتی که زیادتر از همه بر پولس اثر کرد استیفان بود. کلیسا در همان ایام اولیه خود به مشکلات مواجه شد. یهودیان از همان زمانهای بسیار قدیم همیشه از مردم غریب و بیچاره خود با احتیاط مراقبت میکردند. در عبادتخانه ها اشخاص مشخص مقرر بودند تا از ثروتمندان و اشخاصی که قدرت مالی دارند اعانه جمع کنند که به نام "توکری" یاد میشد. آنها این اعانه جمع شده را در بین ضرورت‌مندان تقسیم میکردند. کلیسای مسیح نیز این رسم را فطرتاً بخود گرفت.

در کلیسای اولیه یکتعداد ایمان داران مسکونین فلسطین و بقیه از کشورهای مختلف بودند. شکایتی بوجود آمد که در کمک کردن بین یهودیان مقیم و یهودیان غیر مقیم فرق قایل میشوند برای رسولان بسیار مشکل بود که تمام کار و خدمت بشارت را یکطرف بگذارند و به این قسم مسایل رسیدگی کنند. پس برای تنظیم درست مسئله اعانه هفت نفر از کلیسا را تعیین نمودند و استیفان از جمله این هفت نفر بود (اعمال ۶).

استیفان برعلاوه این خدمت به کار بشارت نیز مصروف بود. او بحیث بزرگترین مناظره کننده عرض اندام کرد. او به عبادتخانه های یهودیان رفته ادعای عیسی مسیح را به آنها بیان میکرد و کوشش میکرد که آنها را با صحبت های خود قانع بسازد. خلاصه بگویم که او به داخل خانه دشمن رفته بشارت میداد.

در شهر اورشلیم فقط یک عبادتخانه عمومی موجود بود اما در گوشه و کنار عبادتخانه های خورد و بزرگ بیشمار وجود داشتند. عیناً مثلیکه در یک شهر چندین کلیسا وجود داشته باشد. مطابق به نقل قولی از تاریخ در حدود چهار صد عبادتخانه در آن زمان در اورشلیم فعال بودند. اکثر این عبادتخانه ها را یهودیانی ساخته بودند که به کشورهای دیگر رفته و بعد از عودت آنها را بنا نموده بودند. بطور مثال چندین عبادتخانه یهودیان افریقایی و چندین عبادتخانه یهودیان رومی و به همین ترتیب عبادتخانه های یهودیان بابلی و غیره وجود داشت.

اما در یک عبادتخانه استیفیان زیادتر به بحث و مناظره میپرداخت که بنام لبریتینو(آزادگان) یاد میشد. این عبادتخانه به یهودیانی که از کرینی، قلیقیه و آسیه آمده بودند ارتباط داشت (اعمال ۶: ۹). پیشتر ذکر کردیم که طرسوس مرکز قلیقیه بود و پولس نیز به این شهر تعلق داشت. شاید پولس نیز در این کنیسه (عبادتخانه) بحث استیفیان را شنیده و او را دیده باشد. اکثراً شخصیکه از دل و با احساسات پر جوش بیانیه میدهد حتماً بر شنوندگان خود تأثیر عمیق به جای میگذارد. پولس با شنیدن صحبت‌های استیفیان حتماً فکر کرده باشد که در مسیحیت قوتی وجود دارد که به استیفیان این قدرت و دانش را بخشیده است که این قسم صحبت نماید. حتماً در ذهن پولس رخنه برای فکر کردن به مسایل اساسی ایجاد شده است. در اول قدرت برداشت و تحمل مسیحیان در وقت شکنجه و آزار بر او تأثیر کرد و به این ترتیب در ذهن پولس شک و سوالاتی بوجود آورد که آنها را نمیتوانست در خود خاموش نگهدارد.

شهادت استیفان

خدمت استیفان زیاد طول نکشید که او را گرفتار کرده به محاکمه کشانیدند. دفاعیه ای او در اعمال رسولان فصل هفتم قید است. استیفان در دفاعیه خود نسبت به دفاع از مسیحیت، سنگ دلی یهودیان را زیادتر مورد حمله و انتقاد قرار داده است. در عصر حاضر درک کردن وضع آن زمان برای ما بسیار مشکل است، اما سه موضوع در آن زمان در سخنان استیفان بسیار مهم بود. اول قدوسیت خدا صرف و صرف توسط یهودیان نه بلکه توسط همه انسانها به ظهور میرسد. لطفاً شما درینمورد دقت نماید.

اشخاصیکه به این نظر بودند که خدا به غیر از یهودیان با دیگران هیچ تماس ندارد درینمورد چه عکس العمل از خود نشان میدادند؟ دوم این ضروری نیست که عبادت خدا صرف در هیکل (عبادتخانه) صورت گیرد بلکه انسانها در هر جای دنیا که باشند میتوانند در همانجا به خدا عبادت نمایند. اما به نظر یهودیان اگر در دنیا جای مقدس وجود دارد آنجا فقط اورشلیم و هیکل است و بس. آیا در مقابل این ادعای دوم استیفان عکس العمل مردم چه خواهد بود؟ سوم اینکه تاریخ یهودیان اینرا بیان میکند که از آغاز تا اکنون آنها پیغمبران و انبیا را آزار رسانیده و قتل نموده اند. اما یهودیان ایمان داشتند که آنها در دنیا بهترین و نیکترین مردم هستند. درینمورد قدری توجه و فکر کنید. وقتی استیفان آنها را قاتلان بنده گان برگزیده خدا قرار داده باشد بر آنها چه گذشته است؟ بالاخره استیفان به ایشان گفت: شما

از آغاز در مقابل خدا مخالفت کرده اید و آنرا با مصلوب کردن عیسی مسیح به انتهای آن رسانیدید.

استیفان فوراً گرفتار شده به جرم کفر گویی به محاکمه کشانیده شد که جزای کفر گفتن سنگسار کردن بود. وقتی مجرمی را سنگسار میکردند لباسهای او را از تنش بیرون میکردند و او را به جای بلند برده از آن جا به پایین میانداختند. بعداً سنگهای بزرگ بر او لول داده میشد و او را سنگ باران کرده میکشتمند که این شکل کشتن بسیار رنج آور بود.

در موقع سنگ باران کردن استیفان پولس حضور داشت. نه تنها او به شکل یک تماشاچی بلکه در کشتن استیفان نقش مهم داشت (اعمال ۷ : ۵۸). پولس درین حادثه عالیتترین نمونه جرأت و بردباری مسیحی را در شهادت استیفان مشاهده کرد که قبل از آن هرگز ندیده بود. وقتی استیفان با مرگ درد آوری جان میداد در چهره او کوچکترین اثری از درد و رنج و ترس مشاهده نمیشد. بلکه روی او مثل فرشتگان نورانی و پر سکون بود. در چشمان او کوچکترین علایمی از غم، غصه و نفرت در مقابل سنگسار کننده گانش دیده نمیشد. بلکه برعکس با این دعا جان داد: "خداوندا! این گناه را به حساب آنها مگذار." یکبار دیگر پولس حیران شده انگشت تعجب را زیر دندان گرفت. آیا ما می توانیم مسیح را فریبکار و پیروان آنرا فریب خورده به حساب بیاوریم، در حالیکه او به پیروان خود این قدرت، همت و جرأت عظیم را اعطا میکند؟ آیا می توان مسیحیت را مضر قرار داد در حالیکه به انسانها حتی در وقت مردن توفیق و حوصله عفو کردن دشمنان خود را می بخشد؟ اما با وجود آنهم پولس برای قبول کردن شکست خود آماده نبود اما در دل او احساسات و تخیلاتی بوجود آمده بود که باعث کشمکش در ذهن او گردید.

تجربه روحانی شخصی پولس

قبلاً یاد آور شدیم که دو عامل بر زندگی پولس تأثیر خود را بجای گذاشت. عامل اولی خارج از ذات او یعنی عبارت از رویه ای مسیحیانی بود که مورد آزار قرار میگرفتند. عامل دومی خارجی نبوده بلکه در ذات خود او و در درون افکارش بوجود آمدند، یعنی تجربه شخصی او در مورد شریعت بود. پولس یک کاهن و یک فریسی بود. مطلب از کاهن و فریسی این بود که تمام اعمال او باید مطابق به شریعت باشد. شریعت با ده احکام آغاز یافته است و آهسته آهسته به مرور زمان آنرا انکشاف داده آنقدر آنرا وسعت داده بودند که تمام بخشهای

عملی و فکری زندگی را احاطه میکرد. هر شخصیکه کوشش میکرد که زندگی خود را مطابق به شریعت پیش ببرد فوراً به چند موضوع برمیخورد.

۱. او به این نتیجه میرسید که شریعت برایم گفته میتواند که چه باید انجام دهم اما برای انجام آن برایم کمک کرده نمیتواند. کسیکه شریعت را مطالعه کرده بود او میدانست که چه باید بکند. اما در این مورد هیچ تضمینی وجود نداشت که آیا آنرا عملی نموده میتواند و یا نه. بطور مثال یک شخص شاید خوب بداند که فوتبال چه گونه بازی میشود و از لحاظ نظری او از ذره ذره چالهای فوتبال شاید باخبر باشد. اما داشتن این معلومات حتمی نیست که او مسابقه فوتبال را نیز انجام داده بتواند. شاید یک شخص خوب میدانند که نیکی کردن یعنی چه، اما نیک بودن و نیکی کردن دو موضوع جداگانه است. پولس نیز به این نتیجه رسید. او برای ما میگوید: "اگر چه خواهش نیکی کردن درمن هست ولی قدرت انجام آنرا ندارم." (رومیان ۷: ۱۸).

پولس بلاخره به جای رسید، به جاییکه او میدانست که چه باید کند. او دلش میخواست که آنرا انجام دهد اما باز هم آنرا انجام داده نمیتوانست. او اینرا هم میدانست که چه کاری را باید انجام ندهد و خواهش انجام ندادن آنرا هم داشت اما قدرت آن را نداشت که آنرا انجام ندهد. این حالت رنج آوری است که انسان را دیوانه میسازد. زیرا انسان هر قدر خوب باشد به همان اندازه معیار بلند تر خوبی را برای خود تعیین میکند. شاید پولس بارها درینمورد از خود سوال نموده باشد. "شریعت مقدس خدا در نزد من موجود است و این با ارزش ترین چیز دنیا نیز بشمار میرود. شریعت برایم میگوید که چه چیز باید انجام دهم و من با تمام دل به آن ایمان نیز دارم و میخواهم به آن عمل کنم اما با وجود آنهم به آن عمل کرده نمیتوانم." او شریعت را دوست داشت اما قدرت عمل کردن به آنرا نداشت. شریعت به او گفته میتوانست که چه باید بکند اما در عملی کردن آن به او هیچ کمک کرده نمیتوانست. پولس کاملاً درک کرده بود که اگر در تمام طول زندگی درین راه جد و جهد کند باز هم در این مبارزه پیروزی بدست آورده نمیتواند.

۲. در مورد شریعت انسان به یک نتیجه دیگر نیز میرسد. اگر انسان تمام زندگی خود را فقط و فقط مطابق به احکام شریعت تنظیم نیز کند با اینهم درچنین حالت به یک تضاد دیگر مواجه میشود. زیرا توسط شریعت گناه هنوز زیاد شده میرود. او در مورد فطرت انسانی خوب متوجه شده بود که در فطرت انسانی خاصیتی عجیبی وجود دارد. زیرا از کردن کاری که منع میگردد او فوراً در تلاش عملی کردن آن میبیرآید. به داستان قدیمی باغ عدن توجه نماید.

خوردن میوه که منع شده بود حوا تلاش خوردن آنرا داشت. گاو به خوردن علفی کوشش میکند که از آخورش دور گذاشته شده باشد. و یا اصطلاحی است که (میوه دزدی شیرین است)، ما همه میدانیم که از موضوع و یا کاری که منع کرده شویم آن برای ما چقدر زیبا و دلکش جلوه میکند.

پولس نیز به این نتیجه رسید. اگر شریعت نمیبود من گناه را نمیشناختم. "مثلاً اگر شریعت نمیگفت 'طمع نکن'، من هرگز نمیدانستم که طمع کردن و چشم دوزی چیست؟" (رومیان ۷: ۷). این حقیقت است که ما اگر از طمع کردن به چیزی منع کرده شویم در دل ما خواهش بدست آوردن آن زیاد تر تحریک میشود. به همین قسم پولس نیز به این حالت مأیوس کننده مواجه بود، آن شریعتی که به من راه نیکی را نشان میدهد، همان شریعت مرا به کردن کاری نادرستی تحریک میکند. او هر قدر که با خلوص نیت و صداقت درباره این موضوع فکر کرد به همان اندازه این احساس برایش بوجود میآمد که این زندگی یک ریسمان کشی رنج آوری است که انسان را به سمتهای مخالف کش میکند.

۳. در مورد شریعت یک موضوع دیگر نیز موجود است که حیثیت اساسی را دارد. ما در زندگی خود کارهای زیادی را انجام میدهیم که میدانیم نادرست هستند. شریعت میگوید: "این کار را نکن" و شریعت زنجیرست بر گردن سگ که او را از فرار ممانعت میکند. در زندگی کارهای زیادی وجود دارند که ما میخواهیم آنرا انجام دهیم. در حالیکه میدانیم آنها نادرست هستند. شریعت میگوید "مکن!" و این مثل زنجیر سگ است که مانع میشود اما با وجود آنها همیشه این خطر وجود دارد که زنجیر بگسلد و یا از دست رها گردد. خواهش نفسانی ما میگوید "این کار را بکن!" و اراده ما میگوید "مکن!" که در هر لحظه امکان دارد که خواهش نفسانی ما بر اراده ما غالب گردد و آن زنجیر شاید بگسلد و یا از دست رها گردد. نیمه ای شخصیت ما را این زنجیر در کنترل خود نگاه کرده است بقیه نیمه ای شخصیت ما در جهت مخالف آن مصروف زور آزمایی است. در چنین وضع و حالت هیچوقت آرامش بوجود آمده نمیتواند و زندگی محفوظ نمیشد و کوچکترین اطمینانی وجود ندارد زیرا هر لحظه امکان دارد این زنجیر بگسلد. اگر فقط شریعت به ذات خود بتواند او را به راه راست نگهدارد، با وجود آنها این احساس غیر مطمئن بودن هیچوقت ما را رها نمیکند. برای پولس این حقیقت روشن شده بود.

از یک طرف در دل پولس نفرت شدید در مقابل مسیحیت و مسیحیان وجود داشت و از طرف دیگر احساسات عجیبی در دلش موج میزد که با دیدن عزم استوار و آرامش بخش

مسیحیان و شهادت آنها تعجب میکرد. از خود سوال مینمود منشاء همه ای این قوت و قدرت چیست؟ شهادت استیفان او را در حیرت انداخت که راز این موضوع چیست؟ او شریعت را با تمام دل خود میخواست. اما اکنون این شریعت در دلش کشمکش و جنجال را بوجود آورده بود که روز به روز زیاد شده میرفت. پولس جوان در این وقت و این حالت یک شخص پریشان و بسیار غمگین بود.

فصل ششم

رؤیای آسمانی

پولس در تلاش خفه نمودن شکهای خود

ظاهراً پولس هنوز هم یک کاهن دو آتشفیهودی بود که در تطبیق نمودن شریعت سر سپرده و در مخالفت با مسیح و مسیحیت سرسخت، اما در قلب و ذهنش جنگی جریان داشت که شدت آن روز به روز افزوده میشد. این سوال که "آیا امکان دارد که عیسی بر حق باشد و من در اشتباه؟" هر لحظه بر ذهنش فشار وارد میکرد. هر قدر تلاش میکرد تا از فشار این سوال خود را نجات دهد موفق نمی شد.

درین پریشانی ذهنی پولس کاری کرد که همه انسانها میکنند. او کوشش کرد تا زیادتیر خود را مصروف بسازد. تا توسط مصروفیت زیاد پریشانی ذهنی خود را زیر فشار قرار دهد. در این جا یک مثال بسیار ساده می آوریم. پسری برای بازی کردن فوتبال به چمن میرود. به او گفته شده است که هشت بجه شام حتماً به خانه برگردد. او خوب می بیند که عقربه ساعت در حال گذشتن از هشت است، باید او از بازی فوتبال صرف نظر کرده دوباره به خانه برگردد. اما دل او نمی خواهد که خانه برود، او کوشش میکند تا هر چه زیادتیر به شدت از گذشته به بازی فوتبال ادامه دهد تا آن صدایکه او را در ذهنش برای خانه رفتن هدایت میکند خاموش سازد.

پولس نیز چنین کاری را کرد. او نمیخواست درمورد این سوال فکر کند و حتی او نمیخواست که با این مسئله روبرو شود از این رو او به کار اذیت رساندن به مسیحیان شدت بخشید. مطابق به فکر خودش او اکنون اورشلیم را از وجود مسیحیان پاک نموده بود. او اطلاع یافت که در مناطق شمال افریقا و در شهر دمشق یک جمعیت متشکل مسیحیان موجود است. دمشق در فلسطین نه بلکه در سوریه موقعیت داشت. پولس قبل از آغاز عملیات خود در آن شهر باید ترتیبات لازم میگرفت. دیوان عالی قضایی یهودیان که شورای

عالی یهود بود نه تنها یهودیان فلسطین را بلکه یهودیان تمام جهان را در تحت فرمان خود داشت.

یهودیان بیشماری در طی سالها به کشورهای دیگر مهاجرت نموده بودند. تعداد زیاد آنها حتی اورشلیم را ندیده بودند، زیرا خانواده های آنها از صدها سال در آن کشورها متوطن شده بودند اما با وجود آنها یهودیان در هر جایکه زندگی میکردند پابند فیصله شورای عالی یهود (سیندرن) بودند. پولس بخاطر مبارزه با مسیحیان دمشق از شورای عالی یهود باید صلاحیت و اختیار حاصل میکرد.

سفر به دمشق

بالاخره پولس صلاحیت شکنجه کردن مسیحیان دمشق را حاصل کرد و در راه موفق ساختن این سفر او تمام ترتیبات لازم را گرفت. دمشق از اورشلیم دو صدویست و چهار کیلومتر فاصله داشت (که تقریباً به اندازه کابل پلخمی در شمال کشور میشود) برای ما و شما در شرایط فعلی توسط وسایط نقلیه سفر کردن به این فاصله آنقدر مشکل نیست و به وقت کم میتوانیم آنرا طی کنیم. اما پولس این سفر را با پای پیاده طی میکرد. اگر او هر قدر تیز میرفت باز هم تقریباً یک هفته را در بر میگرفت.

نقطه قابل غور این است، که این هفته برای پولس یک هفته کاملاً تنهایی بود. همسفران پولس افرادی از دسته محافظین هیکل بودند که حیثیت پولیس امروزی را داشت. آنها بخاطری گرفتاری های لازم با او فرستاده شده بودند. پولس در حالیکه یک کاهن و یک یهودی دو آتش بود او هیچوقت با این اشخاص عام و معمولی تماس و گفتگو را نه تنها مناسب نمیدانست، بلکه آنرا غیر قانونی و خلاف شرع میدانست. زیرا آنها مثل پولس از شریعت رسوماتی پیروی نمیکردند. آنها برای عملی کردن حکمی با پولس همسفر شده بودند. این افراد نه با پولس پهلو به پهلوراه می رفتند و نه پولس با آنها صحبت می کرد. آنها هیچگونه رفاقتی و صحبتی بین خود نداشتند. اگر در مورد این قسم سفر خود فکر کنیم پولس کاملاً تنها بود و غرق در تفکرات و تخیلات خود راه میرفت. او مجبور بود چرت بزند و فکر کند و آن سوالات و تخیلاتی را که قبلاً آنها را به فشار خفه نموده بودند اکنون با زور و شدت زیادتیر سر برآوردند که دیگر نمیتوانست از آنها خود را رهایی بخشد و یا صرف نظر کند.

روا داری و یا اذیت رسانیدن

در فصل گذشته ما در مورد افکار و احساسات پولس غور کردیم. برعلاوه ممکن دو موضوع دیگر نیز در ذهن پولس جای داشت. اولاً شاید همیشه "غمالایل" بیادش می‌آمد. پولس در اورشلیم از غمالایل تعلیم حاصل کرده بود (اعمال ۲۲: ۳). غمالایل در بین علمای یهودی شهرت خاصی داشت. او از جمله آن چهار استاد بزرگ شریعت بشمار میرفت که لقب "ربان" به آنها داده شده بودند. یک ضرب المثل مشهور یهودی آنوقت بود: "در روزیکه ربان اعظم غمالایل بمیرد، پاکی، جلال و پرهیزکاری شریعت نیز خواهد مرد." عزت، احترام و شهرتیکه نصیب غمالایل شده بود هیچکس قبل از او نصیب نشده بود و این شخص استاد پولس بود. صفت فوق العاده که غمالایل داشت و زبان زد خاص و عام بود تحمل و بردباری او بود. این صفت او را از تمام ریبها متمایز میساخت. کاهنان عادی بسیار تنگ نظر، متعصب و مملو از حقارت در مقابل غیریهودیان بودند. اما برعکس غمالایل صاحب شخصیت خوب انسانی، همدرد، مهربان، حلیم و یک نمونه کامل شکسته نفسی بود. در انجیل مقدس از لحاظ عملی خصوصیات او عیناً به این شکل به نظر میرسد. وقتی پطرس و یوحنا را گرفتار کرده به سنیدرن و یا شورای عالی یهود حاضر ساختند، وقتی آنها دفاعیه ای خود را بیان کردند، همه حاضرین شورا سرخ و زرد شده به غضب آمده بودند و میخواستند کار آنها را فوراً تمام کنند. اما بعداً غمالایل نظر داده گفت: "اینرا بشما میگویم که به این اشخاص کاری نداشته باشید، آنها را بحال خود بگذارید زیرا اگر نقشه و کاریکه دارند از انسان باشد به ثمر نخواهد رسید. اما اگر از خدا باشد شما نمیتوانید آنها را شکست بدهید چون درینصورت شما هم جز کسانی خواهید شد که با خدا ستیزه میکنند." (اعمال ۵: ۳۷ - ۴۰) در اینجا شخصیت پر وقار، نرم و ملایم غمالایل برای ما معلوم میشود. ما باید نرم دلی و روا داری غمالایل را با پولس مقایسه کنیم. غمالایل استاد پولس بود او شاید کوشش کرده باشد تا این خصوصیت خود را به افکار پولس شاگردش نیز انتقال دهد. اما پولس این خصوصیت استاد بزرگ خود غمالایل را نتیجه ضعف و پیری او تصور کرده از قبولی آن شاید شانه خالی کرده باشد. همچنان در این سفر طولانی و تنها شاید سخنان غمالایل بسیار بیادش آمده و در باره آن فکر کرده باشد. در دل او برای غمالایل عزت و احترام زیاد وجود داشت. حتماً او فکر کرده باشد که شاید غمالایل حق بجانب باشد و من در اشتباه باشم.

چهره عیسی مسیح

معلوم میشود که شاید چیزی دیگری نیز بوده است که باعث تغییر افکار پولس گردیده است. اگر چه علمای زیادی این نظر را قبول ندارند اما برای ما طوری معلوم میشود که پولس عیسی مسیح را در دنیا در جسم انسانی در حال گشت و گذار دیده است.

در آن روزهایی که عیسی مسیح در اورشلیم خدمت میکرد و مردم زیادی را بخود متوجه ساخته بود در آن روزها پولس نیز در اورشلیم مصروف تحصیل علم بود. این ناممکن بنظر میرسد که بگوش این محصل جوان فریسی خبری در مورد آن جلیلی که تمام اورشلیم را بشور آورده بود نرسیده باشد (دوم قرتیان ۵: ۱۲). در اینجا پولس نسبت به موضوعات جسمانی بر موضوعات روحانی تأکید نموده میگوید: "دیگر ما در باره هیچکس از روی معیارهای انسانی قضاوت نمیکنیم گرچه زمانی ما چنین قضاوتی در باره مسیح داشتیم ولی دیگر چنین قضاوتی نداریم." از این الفاظ چنین برداشت میشود که پولس ممکن عیسی مسیح را در گوشت و پوست انسانی دیده باشد.

از دمشق به اورشلیم چندین راه وصل میشد. اما زیادتر امکان دارد که پولس از راهیکه از وادی اردن و جلیل میگذشت سفر کرده باشد. این مناطق و دهات جاهای بودند که با نام عیسی مسیح ارتباط عمیق و نزدیک داشتند و از این لحاظ هیچ امکان نداشت که با دیدن آنجاها او در مورد عیسی فکر نکند و بصورت متواتر چهره کسی را که از او بسیار نفرت میکرد در نظرش مجسم نشده باشد. با مجسم شدن عیسی در ذهنش حتماً بار دیگر همان سوال به خاطرش آمده باشد که: "شاید عیسی حق بجانب باشد و من در اشتباه باشم."

رؤیای آسمانی

افکار پولس مثل حیوانی بود که در قفس محبوس شده باشد. حیوان محبوس خود را به پنجره قفس میزند تا راه فرار را برای خود پیدا کند. افکار او نیز در تلاش فرار از موضوعاتی بود که ذهن او را فشار میداد با وجود آن هر قدر تلاش میکرد تا خود را از آن دور سازد اما بار دیگر به همان سوال برمیخورد و توقف میکرد.

یک چیزی جالبیکه در رؤیای پولس به نظر میرسد، این رؤیا را او در ظهر روز دیده است (اعمال ۲۲: ۱۳). در آن عصر سفر معمولاً در هوای سرد صبح و یا شام صورت میگرفت و در وقت گرمی ظهر معمولاً کاروانها استراحت میکردند. اما پولس در چاشت روز نیز در حال سفر بود. از این معلوم میشود که از افکار اذیت دهنده که ذهن او را اذیت میکرد هم خود و هم

همراهان خود را به سفر تحمل ناپذیر متواتر و بدون توقف مجبور ساخته باشد. او به شکل دیوانه وار تلاش میکرد تا این افکار را در ذهن خود خاموش سازد.

در این وقت پولس بر کوه حرمون رسیده بود. در پائین کوه وادی زیبای شهر دمشق بنظر میرسید. میگویند که شهر دمشق از قدیمی ترین شهرهای جهان است. دوهزار سال قبل از پولس حتی در زمان حضرت ابراهیم دمشق یک شهر قدیمی بود و اکنون دوهزار سال بعد از پولس نیز دمشق یکی از شهرهای مشهور است. اگرچه این شهر در ریگستان موقعیت داشت اما دو نهری ابانه و فرفر این شهر را حاصل خیز و به نخلستان سرسبزی مبدل نموده بود. در این دشت سرسبز خانه ها و ساختمانهای سفید و زیبا منظره جالب و عجیبی را در نظر انسان مجسم میکرد. که با دیدن این منظره زیبا شخصی گفته است: "دمشق یعنی پیاله زمردین پر از مروارید."

اما پولس نه به تاریخ و نه به زیبایی این شهر توجه میکرد. بلکه او فقط یک آرزو داشت که به چه ترتیب میتواند در وظیفه خود در مقابل مسیحیان دمشق موفق شود. باید بیاد داشته باشیم که این رؤیا صرف به پولس نشان داده شد و به کسی دیگر از همراهان او نشان داده نشده است. این ظهور مسیح از مرگ برخاسته بر پولس یک ظهور شخصی با داشتن پیام شخصی به او بود. ناگهان نوری از آسمان بر او درخشید و او بر زمین افتاد بعد از آن آوازی شنید که او را مخاطب ساخت. اما کسیکه با او صحبت میکرد به یونانی حرف نمیزد. زیرا این زبان با اشخاص بیگانه مورد استفاده قرار میگرفت. او با پولس به زبان مادری اش به زبان عبرانی صحبت کرده به او گفت: "ای شاول، چرا بر من جفا میکنی؟" او جواب داد: "خداوندا تو کیستی؟" او برایش گفت: "من عیسی هستم همان کسیکه تو بر او جفا میکنی." (اعمال ۹: ۴ و ۵) و "برمیخواه لگد زدن کار آسان نیست." (اعمال ۲۲: ۱۴)

وقتی کره اسپیی را جدیداً به گادی میبندند از گادی خوشش نمی آید، آنرا به لگد میزند و تلاش میکند که آنرا بشکند اما او آنرا شکستانده نمیتواند. او فقط کاریکه کرده میتواند این است که پاهای خود را زخمی میسازد. اما او بزودی میآموزد که قبول نمودن حکم و برداشتن چیزیکه بر دوشش گذاشته شده است به نفع اوست.

عیسی به پولس میگفت: "پولس تو بخاطر نجات دادن خود بخود ضرر میرسانی. تا وقتی خودت را به من تسلیم نکنی تا آنوقت صاحب سلامتی و آرامش نخواهی شد." اکنون وقت آن رسیده بود که پولس باید سلاح خود را بر زمین میگذاشت. او سوال نموده گفت: "ای خداوندا تو چه میخواهی که من انجام دهم؟" او مثل یک طفل بطرف مسیح دور خورده گفت:

”چیزی که تو بخواهی من انجام میدهم.“ مسیح به او گفت: ”به شهر دمشق برو و هدایات دیگر در آنجا بتو داده خواهد شد.“ با شنیدن این گفتار پولس از زمین بلند شد، اما هیچ چیز را دیده نمیتوانست. همراهانش دستهای او را گرفته به شهر دمشق بردند. تا سه روز او در آنجا افتیده بود. در این سه روز نه او چیزی میخورد و نه چیزی مینوشید.

تبدیلی

در این مورد قدری دقت کنید که پولس چه نقشه‌های در ذهن خود داشت. اما بلاخره چه شد. او از اورشلیم روانه شده بسیار به سرعت بطرف دمشق پیش میرفت. او به فکر جفا و سرکوب کردن مسیحیان حرکت کرده بود اما اکنون او یک شخص بیچاره و کور بود. او را دست گرفته مثل یک طفل داخل شهر بردند. اما آن کشمکش دیرینه از ذهنش پاک شده بود. او اطاعت را پذیرفته بود کسی که دشمن مسیح بود اکنون به غلام مسیح تبدیل شد.

فصل هفتم

در بین خطرات

در دمشق شاگردی بنام حنانیا

پولس در وضعی داخل شهر دمشق شد که نابینا و بیچاره ای بیش نبود. همراهانش او را به خانه شخصی بنام یهودا بردند. یهودا در کوچه "راست" شهر دمشق زندگی میکرد. کوچه راست بسیار عریض و طویل بود که مثل تیر از وسط شهر دمشق شرقاً و غرباً میگذشت و دارای سه قسمت بود. قست وسطی آن شکل جاده را داشت که در آن گادیها و عراده جات دیگر عبور و مرور نموده میتوانستند و بدو طرف آن پیاده روها ساخته شده بود. اکنون نیز این کوچه به همین شکل وجود دارد که بنام "ساوک الطویل" یعنی بازار طولانی یاد میشود. بدو طرف این جاده دوکانها و غرفه ها وجود دارند، بازار آن پر جم و جوش بوده و خرید و فروش هر قسم اشیا در آن صورت میگیرد.

تا سه روز پولس در این خانه افتاده بود. او هیچ چیز را دیده نمیتوانست و نه چیزی میخورد و نه مینوشید. اما خدا او را به این حالت نگذاشت. در دمشق شاگردی بنام حنانیا زندگی میکرد، خدا به او پیام داد به خانه که در آن پولس بود رفته از او احوال گیری نماید و بر او دست بگذارد تا بینایی خود را باز یابد. خدا به پولس نیز اطلاع داد که حنانیا می آید.

حنانیا با شنیدن این پیام ترسید. زیرا شهرت پولس قبلاً به دمشق رسیده بود. مسیحیان آنجا میدانستند که او قسم یاد کرده، اینجا آمده است تا آنها را نابود کند. اما خدا به حنانیا گفت: "پولس هرچیزیکه در گذشته بود اکنون انتخاب شده من است او حالا خادم بزرگ مسیح است. او به مردم بسیار و کشورهای زیاد مژده انجیل را خواهد رساند."

مطابق به حکم خدا حنانیا به آنجا رفت. وقتی به اطاقیکه پولس در آن بود داخل شد پولس را بکلمه بزرگی خطاب نموده گفت: "برادر پولس" با وجودیکه حنانیا از شهرت گذشته

پولس خوب اطلاع داشت و میدانست که پولس به چه منظور به دمشق آمده است. اما با وجود آنهم او را به حیث برادر خطاب نمود.

ما در مورد حنانیا بغیر از این واقعه دیگر هیچ اطلاعی نداریم. اما او این افتخار بزرگ را نصیب شده است که پولس را به کلیسا مسیح خوش آمدید بگوید. او میتوانست که با شک و تردید نزد پولس بیاید و همچنان از لحاظ جفایکه پولس به کلیسا رسانده بود می توانست با قهر و غضب با او برخورد کند. اما او با گفتن کلمه برادر با او برخورد نمود و در آغاز ملاقات به پولس ثابت کرد که مسیحیان چقدر بخشنده هستند.

حنانیا پولس را دست گذاری کرد او بینایی خود را باز یافت و تعمید گرفت. اگر چه بعضی ها فکر میکنند که تعمید به اطفال داده میشود اما در عهد جدید مردان و زنان بالغ تعمید گرفته اند. یا آنها از خانواده های بیدین بودند که هیچوقت در مورد مسیح چیزی شنیده بودند و یا از خانواده های یهودی بودند که شدیداً با مسیح مخالفت داشتند. در آن ایام تعمید حیثیت اعلان را داشت که: "من به مسیح ایمان آورده ام و در آینده از او پیروی میکنم."

زمانی مبشری در افریقا خدمت میکرد. او کسانی را که به مسیح روی میآوردند با طرز عجیبی تعمید میداد. وقتی شخصی بومی به مسیح ایمان میآورد و وقت آن میرسید که به او باید تعمید داده شود. مبشر مذکور او را به کنار جوی آب پاک و روان کم عمق میبرد، خودش با او داخل آب میرفت و سر شخصی را که تعمید میگرفت در بین آب صاف و روان داخل میکرد، بعد از لحظه سر او را از آب بیرون کشیده به او میگفت که از آب جوی خارج شود. اما نه از طرفیکه داخل شده بود بلکه بطرف کنار دیگر جوی باید بیرون برآید. به این ترتیب به او می فهماند و نشان میداد که ایمان آوردن به مسیح او را پاک و صاف نموده است که این غسل تعمید علامه آن است. بعد از امروز زندگی او بدو حصه تقسیم شده و به انسان کاملاً جدیدی مبدل شده است.

پولس نیز هیچوقت روز تعمید گرفتن خود را فراموش نکرد. او با پاشیدن قدری آب در لباسش تعمید نگرفت بلکه در آب صاف غوطه داده شد. بعداً او در این مورد میگوید: "پس با غوطه خود با او دفن شدیم و در مرگش شریک گشتیم تا همانطوریکه مسیح بوسیله قدرت پر شکوه پدر از مرگ زنده شد ما نیز در زندگی نو بسر ببریم." (رومیان ۶: ۴) گویا پولس که دشمن سرسخت مسیح بود مرد و یک پولس نو از آن برخاست که با دل و جان خادم مسیح بود.

در عبادتخانه دمشق

بعد از تعمید گرفتن پولس کار جرأت مندانه انجام داد. او فوراً به عبادتخانه دمشق رفته شهادت خود را بیان نمود. او پیش روی همه حضار ایستاده شده با صدای بلند اعلان کرد گفت: "من به مسیح ایمان آورده ام. قبلاً من دشمن او بودم و اکنون اعلان میکنم که او پسر خداست. از امروز به بعد من دوست و خدمتگار او هستم." با شنیدن این کلمات یهودیان شدیداً به غضب شدند زیرا صدمه ای بزرگی به آنها وارد شد. بعد از این شهادت آنها پولس را به حیث مرتد و خائن میشناختند. برای پولس لازم بود تا به جای برود که هیچکس او را نشناسد و در آنجا زندگی جدید خود را آغاز کند. اما او میخواست به کسانی که او را خوب میشناختند نشان بدهد که چه تغییر بزرگی در زندگی او رخ داده است.

شخصی بنام "رودیار کپلنگ" شعری تحت عنوان "وعده ای ملهالند" سروده است. ملهالند شخصی بود که در یک کشتی که حیوانات را انتقال میداد کار میکرد. وظیفه او نگهداری حیوانات در قسمت تحتانی کشتی بود. روزی طوفانی شدیدی رخ داد. از اثر شدت طوفان حیوانات هراسان شده به هر طرف شروع به دویدن و جست و خیز کردند. ملهالند به خطر مرگ مواجه شده بود زیرا هر لحظه امکان داشت که زیر سُمهای حیوانات شود و یا شاخ های شان او را پاره کند. در جریان این خطر او با خدا یک تعهد نموده و وعده کرد که اگر جان او را حفظ کند شراب نوشی و دشنام دادن را ترک کرده خادم خدا یعنی کشیش میشود. بصورت معجزه آسا ملهالند نجات یافت و کشتی نیز صحیح و سالم به ساحل رسیده، لنگر انداز شد. او تصمیم گرفت وعده که به خدا نموده است آنرا عملی نماید. خواست از این کشتی حیوانات دور در جای به خدمت خدا و بشارت مصروف شود. اما خدا به او نشان داد دوباره به آن کشتی حیوانات برگردد و در آنجا به خدمت و بشارت بپردازد. ملهالند میخواست راه آسان و آرام خدمت کردن را برای خود انتخاب کند و به جای برود که هیچکس او را نشناسد. اما خدا او را در بین افرادی فرستاد که او را خوب میشناختند و برای شان معلوم بود که او قبلاً چه قسم انسان بود و اکنون چه شده است. ملهالند از این حکم خدا اطاعت کرده به خدمت در کشتی پرداخت. پولس نیز به حکم خدا گردن نهاد. یهودیان از او نفرت میکردند زیرا او قبلاً قهرمان آنها بود و اکنون به مخالف سرسخت آنها تبدیل شده بود. مسیحیان بطرف او با شک و تردید نگاه میکردند. زیرا او میتوانست به آنها بزرگترین ضرری برساند. چقدر جرأتمندانه و چقدر باعث تشویق ماست که پولس از عبادتخانه دمشق خدمت خود را آغاز کرد.

رفتن به عربستان

تمام این واقعات به سرعتی رخ دادند که پولس نمیدانست چه کند. او احساس کرد که به وقفه ای برای تفکر کردن ضرورت دارد تا تصمیم بگیرد چه انجام دهد. پولس به این منظور از دمشق خارج شده بطرف عربستان رفت. او در آنجا به تنهایی بر روی ریگهای داغ و در زیر آفتاب سوزان و نور مهتاب و ستارگان مصروف تفکر بود.

بعضی علما به این عقیده هستند که او به کوه سینا به جاییکه خدا به موسی احکام ده گانه را نازل فرموده است رفت. این کاملاً منطقی و بجا به نظر میرسد که پولس آنجا را نیز برای انتخاب شدن خود غرض خدمت رسانیدن مژده نجات عیسی مسیح تعیین کرده باشد. برای ما روشن نیست که چه مدتی در عربستان بود. به هر صورت او در آنجا از کسب خود مصارف زندگانی اش را تهیه میکرد. این نیز هیچ جای شک نیست که اعراب کوچی در بدل ترمیم خیمه ها و کارهای دیگر شان به او به بسیار خوشی، خرچ و خوراک میدادند.

این موضوع قابل دقت است که اشخاص مهم قبل از آغاز نمودن کار بزرگ مدتی را در تنهایی گذشتانده اند. شخصی بنام فرانسس نیز از جمله این قسم اشخاص بود. مردم در باره او میگفتند که او کوه ها را دوست دارد. زیرا وقتی او میخواست تصمیم بزرگی بگیرد به کوه ها میرفت تا در آنجا صدای خدا را بخوبی شنیده بتواند. عیسی مسیح نیز این کار را میکرد. او نیز قبل از آغاز نمودن خدمت، مدتی را در بیابان سپری کرد و بعد از عبور از آزمایشها تصمیم گرفت که چه کند.

ما نیز وقتی بخواهیم در مورد مسئله ای تصمیم بگیریم و بدانیم که کدام راه را انتخاب کنیم. باید در جای گوشه و خلوتی برویم و در آنجا دو کار را انجام دهیم. اول خود ما بر آن خوب دقت کنیم، و ثانیاً از خدا بپرسیم که ما چه کنیم و به حکم او خوب گوش بگیریم.

عودت از دمشق

پولس بر تمام موضوعات دقیقاً غور نموده به این نتیجه رسید و دانست که خدا از او چه تقاضا دارد. او مستقیماً دوباره به دمشق رفت و در آنجا مدت زیادی را سپری کرد. یعنی تقریباً سه سال، در طول این مدت او در کوچه ها و بازارهای دمشق مصروف رسانیدن مژده نجات بود.

به زودی توطئه های علیه او چیده شدند اما از هر کدام به شکلی عجیبی جان سلامت میبرد. این حالت یک وضع معمول زندگی او شده بود و قهر و غضب یهودیان روز به روز در

مقابلش رو به افزون بود. باید به یاد داشته باشیم که پولس ربی تحصیل کرده بود او چندین سال مصروف مطالعه عهد عتیق بود. او با استفاده از دانش اندوخته خود بعد از ایمان آوردن به مسیح به حیث مناظره کننده خوب عرض اندام کرد. وقتی یهودیان در مقابل دلایل او به شکست مواجه میشدند آنها به زور متوصل می شدند. کار و خدمت پولس تأثیر فوق العاده داشت زیرا زمانی او رهبر جفا کاران بود و اکنون کاملاً عکس آن شده در خدمت مسیح قرار گرفته بود. از روی این حقیقت مردم درک میکردند که حتماً در مسیحیت قدرتی وجود دارد. اشخاصیکه عقل شان به دلایل پولس نمیرسید تغییر و تبدیل شدن زندگی پولس برای شان بهترین و بزرگترین دلیل عینی و عملی بود. یهودیان زیادتر از آن حوصله تحمل او را نداشتند تصمیم گرفتند تا پولس را بکشند.

یهودیان اطلاع یافته بودند که پولس به اورشلیم میرود. فلذا آنها در بدل پول قاتلانی را استخدام نموده شب و روز بر دروازه های شهر دمشق کشیک میدادند که چه وقت پولس از این دروازه ها بیرون می آید تا کار او را تمام کنند. پولس مجبور شد تا مخفیانه از این شهر خارج شود. حصارهای شهرها در قدیم دیوارهای بسیار عریض داشتند. در بعضی جاها این حصارها تاحدی عریض بودند که بر سر آنها گادیها و اسپها به دوش رفته میتوانستند. در بعضی جاها بر روی این حصارها برجهای دیده بانی میساختند و روشن دان و یا کلکینهای آنها را بطرف بیرون شهر میگذاشتند. یکی از دوستان پولس در یکی از این گونه برجها ها زندگی میکرد. این دوست مسیحی پولس را به برج خود برد و او را در سبیدی نشانده به حفاظت از شهر بیرون نمود. به این ترتیب پولس از مرگ حتمی نجات یافته از شهر خارج گردید. پولس نه تنها برای مسیح شهادت میداد بلکه بخاطر او تمام خطرات حتی مرگ را نیز قبول نموده بود.

حرکت بطرف اورشلیم

با وجودیکه سه سال از ایمان آوردن پولس میگذشت اما تا جائیکه به ما معلوم است او با هیچ یک از بزرگان کلیسا ملاقات نکرده بود. در آن زمان ملاقاتها و دیدارها کم صورت میگرفت. اگر چه دمشق از اورشلیم ۲۲۵ کیلومتر فاصله داشت اما چون در آنوقت اخبار، رادیو و تلویزیون وجود نداشت و ترانسپورت نیز مانند امروز ترقی نکرده بود. وقایعیکه در دمشق رخ داد یا اصلاً خبر آنها به اورشلیم نرسید و یا ممکن توسط مسافران کم و بیش به

اورشلیم رسیده باشد. پولس تصمیم گرفت که خودش به اورشلیم برود و با رهبران کلیسا از نزدیک ملاقات کند.

وقتی پولس به اورشلیم رسید وضع را برای خود دوستانه و سازگار مشاهده نکرد. قبل از این وقتی پولس در اورشلیم بود مسیحیان را دسته دسته گرفتار کرده به زندان انداخته حتی کشته بود. و موجودیت او برای مسیحیان علامت مرگ را داشت (اعمال ۹: ۱). او در مقابل کلیسای مسیح حیثیت شلاق و یا شمشیر را داشت. مسیحیان اورشلیم به هیچ قیمتی حاضر نبودند آن پولس را که تغییر خورده و سر تا پا به محبت تبدیل شده بود در بین خود بپذیرند. زیرا تاکنون هم او برایشان نمونه از دهشت بود.

اما شخصی در بین ایمان داران وجود داشت که دلش پر از رحم و مهربانی بود. او ایمان داشت که خدا قادر است طبیعت انسانی را معجزه آسا تغییر دهد. این شخص برناباس نام داشت. نام قبلی او یوسف و از جمله لاویان بود. لاویان زندگی آرامی داشتند. آنها تمام کارهای خانه خدا را بعهده داشتند. قربانی و تنظیم عبادات و وظیفه کاهنان بود اما بقیه کارهای خانه خدا مثل نواختن موسیقی و دیگر مسایل کار و خدمت بدوش لاویان بود و به آنها از قربانیها و هدایا حصه داده میشد.

برناباس تمام این امتیازات را بخاطر مسیح ترک کرد. او مسکونه قبرس بود در آنجا جایداد نیز داشت و شخص صاحب ثروت بود. برناباس تمام جایداد خود را در قبرس فروخته پول آنرا برای پوره کردن ضروریات حاجتمندان به کلیسا هدیه کرد. برناباس تمام دار و ندار خود را در اختیار مسیحیت قرار داده پول و دارایی، عزت، آرامی و آسایش و خلاصه تمام این چیزها را به خاطر مسیح قربان کرده بود. شاید برناباس شخص نرم دل، دلسوز و مهربان بوده باشد و این خصوصیت از نام او نیز پیدااست. زیرا برناباس به معنی (فرزند نصیحت) و یا (فرزند تسلی است) نه تنها او شخص رحم دل و مهربان بود بلکه دارای قد بلند چهره زیبا و جذاب نیز بود. با دیدن او هر کس مجبور میشد او را عزت و احترام بنماید.

این برناباس مهربان و در هر گروه محترم و هر دل عزیز متوجه شد که دیگران بطرف پولس به نگاه شک و تردید می بینند. هر کس از او دوری میکند دل پر از محبت او این وضع را تحمل کرده نتوانست. خودش دست او را گرفته در بین جمعیت مسیحیان آورد و با این عمل خود نشان داد که گویا (همه شما خوب میدانید که من هیچوقت کاری نمیکنم که به کلیسا ضرری برسد. من این شخص پولس را تضمین میکنم و سر از امروز او دوست من است). او را تضمین می کند. در آن وقت در کلیسای اورشلیم صرف دو شخصیت بزرگ وجود داشت. یکی

برادر عیسی مسیح یعقوب و دیگری پطرس بود. پولس با پطرس دو هفته بسیار خوش آیندی را سپری کرد. ما مطمئن هستیم که پطرس به پولس در مورد مسیح و کارهای او و تعالیمش بسیار قصه کرده باشد. به این ترتیب پولس در مورد مسیح معلومات زیادی حاصل کرد. این دو هفته در زندگی او روزهای با ارزش و گرانبها ثابت شدند.

بار دیگر در خطر

اکنون جرأت پولس دوباره تبارز کرده و هیچ خطر را در نظر نمیگرفت. او به اورشلیم صرف برای آموختن نیامده بود بلکه میخواست در باره عیسی مسیح نیز شهادت بدهد. او به آن عبادتخانه های برای بشارت دادن میرفت که قبلاً در آن جاها استیفان به بحث و مباحثه میپرداخت و پولس را نیز به حیث آزار دهنده مسیحیان خوب میشناختند. او با جرأت زیاد در محضر همه مژده نجات را به مردم میرساند و بخاطر برحق ثابت کردن عیسی مسیح و ادعا های او دلایل قانع کننده از کتاب مقدس بیان میکرد. یکبار دیگر یهودیان او را تحمل کرده نتوانستند. زیرا قادر نبودند که با دلایل منطقی به او جواب بگویند. فلذا تصمیم گرفتند که با کشتن او زبانش را برای همیشه خاموش نمایند.

پولس بخاطر نجات جان خود یکبار دیگر مجبور به فرار شد. این مرتبه نیز مسیحیان او را مخفیانه از شهر بیرون کرده و به شهر ساحلی قیصریه فرستادند و از آنجا با کشتی بطرف طرسوس روانه شد. فقط سه سال سپری شده بود که پولس به مسیح ایمان آورده بود و در این مدت سه سال یهودیان دو مرتبه قصد کشتن او را کردند و در هر دو مرتبه به مشکل جان سلامت برد.

این دو حمله که به جان پولس صورت گرفت باعث تحسین او گردید. از این معلوم میشد که یهودیان چقدر او را برای خود خطر میدانستند. هیچکس تلاش کشتن شخص غیر مهم و بی ضرر را نمیکند. برای یهودیان ثابت شده بود که ترس آنها بیمورد نیست زیرا معلوم بود که پولس برای مسیح چه کامیابیها و فتوحاتی را انجام خواهد داد.

در سوریه و قلیقیه

وقتی پولس از اورشلیم جان سلامت کشید، از آنجا به سوریه، قلیقیه و طرسوس رفت. طرسوس وطن پدری او بود. تاریخ در مورد نه سال آینده پولس خاموش است. در این هیچ جای شک نیست که او در این مدت هم کار میکرد و هم مصروف مطالعه و تفکر بوده است. پولس

در حالیکه برای کار بزرگ بشارت در بین غیریهودیان آماده گی میگرفت، اما خودش از آن بیخبر بود که خدا میخواست از او این خدمت بزرگ را حاصل کند.

فصل هشتم

در انطاکیه

انطاکیه

اگر چه پولس برای مدتی در قلیقیه ناپدید شده بود. اما واقعات بصورت مسلسل جریان داشت. در قسمت انتهایی شمال سوریه شهری بنام انطاکیه وجود داشت. این شهر از نقطه که دریای اورنتس Orontes به بحیره روم میریزد پانزده میل دور واقع شده بود. شهر انطاکیه چندان قدامت تاریخی نداشت. اساس آن تقریباً ۳۲۰ سال قبل از تولد مسیح توسط یکی از جانشینان اسکندر گذاشته بود. اما در زمان مسیح انطاکیه سومین شهر بزرگ دنیای آن روز بشمار میرفت. این شهر در حدود ۲۵۰ هزار نفوس داشت که از لحاظ نفوس بعد از روم و اسکندریه قرار میگرفت.

انطاکیه شهر زیبا بود که جاده بطول نه کیلومتر از وسط آن میگذشت. تقریباً نصف این جاده با سنگ مرمر سفید فرش شده بود که از قسمت وسطی آن گادیها و عراده جات مختلف عبور میکردند. به دو طرف این جاده پیاده روها و دوکانهها موقعیت داشتند. پیاده روها توسط ستونهای زیبا و برنده سر پوشیده بود که این جاده را زیبایی خاصی می بخشید. این قسم ترتیبات برای محافظت عابرین از گرمی و باران، در آن زمان در هیچ شهری دیگری وجود نداشت. انطاکیه تا حدی به ساحل نزدیک بود که جریان هوای ساحلی گرمی آنرا کم کرده موسمش را خوشگوار ساخته بود.

برعلاوه انطاکیه یک شهر بین المللی نیز بود. یکی از مصنفین یونانی در مورد آن مینویسد: "در بازارهای انطاکیه میتوان رسم و رواجهای تمام دنیا را مشاهده کرد." در داخل حصارهای این شهر چهار طبقه مردم میزیستند. اولاً باشندگان بومی که مردم سوریه بودند. طبقه دوم یونانیهاییکه این شهر را اعمار نموده بودند. طبقه سوم رومیها یعنی حکمرایان جدید و طبقه چهارمی یهودیان بودند که برای خود شورای نیز داشتند و حق زندگی کردن

مطابق به رسم و رواج خود را دارا بودند. انطاکیه یعنی مرکز بد اخلاقی و یا به نحو دیگر انطاکیه به معنی عیش و عشرت و فساد اخلاقی نیز بود. مردم این شهر شب و روز دعوتها برپا میکردند و مصروف برآورده ساختن خواهشات نفسانی خود بودند. این شهر از لحاظ هر قسم مسابقات سپورتی نیز مشهور بود. خصوصاً مسابقه گادی دوانی آن نسبت به همه سپورتهای شهرت زیاد داشت. در وقت مسابقه گادی دوانی تمام شهر به دو گروه سبز و آبی تقسیم میشد. در جریان مسابقات احساسات شدید در مقابل حریفان خود متبارز می گردید. میگویند حتی امپراطور روم نیز گاهی لباس یک تیم را پوشیده داخل میدان مسابقه میشد. علاوه بر این بزرگترین علت شهرت انطاکیه موجودیت بتکده الاله دفنی بود که در این شهر قرار داشت. این بتکده تقریباً بفاصله پنج کیلومتر در بیرون شهر در بین درختان انبوه موقعیت داشت. در این بتکده ده ها الاله ها "زنها" میزیستند که در حقیقت فاحشه های بودند که فحشا را وجیبه دینی خود میدانستند و آنها در بین درختان انبوه بتکده درامه های داستانهای قدیمی را به تکرار بازی میکردند. مردانیکه برای عبادت به این بتکده میآمدند این الاله ها را در بین درختان تعقیب مینمودند و آنها را میگرفتند. در زمانه قدیم "نقش دفنی" را معادل بد اخلاقی استعمال میکردند. انطاکیه به اندازه شهر بد کار بود که یک جنرال مشهور عساکرش را که به رخصتی می رفتند از داخل شدن به این شهر منع کرد.

مردم انطاکیه طنزگو و در گذاشتن نامهای طنزیه به دیگران شهرت داشتند. چندین سال بعد از پولس امپراطور روم ژولیوس به این شهر آمد. او خواست که رسم و رواج گذشته را دوباره احیاء کند. چون او مثل فیلسوفان زمانه های قدیم ریش دراز داشت، مردم انطاکیه بر او نام بز را گذاشتند. حتی به یکدیگر میگفتند بروید برایش ریسمان بسازید. وقتی او خواست مثل گذشته قربانیها را رواج دهد بر او نام "قصاب" را گذاشتند. مردم انطاکیه با وجودیکه مردم زنده دل بودند اما بعضی خصوصیات خراب نیز داشتند و به هیچکس عزت و احترام قایل نبودند.

دو واقعه بزرگ در انطاکیه

در این شهر بدکار، مشهور و بین المللی دو واقعه مهم رخ داد. وقتی ضرر رسانی مسیحیان در اورشلیم به اوج خود رسید. یکتعداد مسیحیان تصمیم گرفتند تا به جای بروند که در صلح و آرامش کامل خدای خود را عبادت کنند. از این جمله یکتعداد در انطاکیه متوطن شدند. تا این وقت تمام مسیحیان از نژاد یهودی بودند. ما قبلاً مشاهده کردیم که

یهودیان خود را قوم برگزیده خدا میدانستند و فکر میکردند که خدا با هیچ قوم و نژاد دیگری هیچ رابطه نخواهد داشت. در اوایل مسیحیان نیز به این نظر بودند. آنها فکر میکردند که مسیحیت صرف برای یهودیان است. آنها هیچوقت در فکرشان هم خطور نکرده بود که نجات توسط عیسی مسیح برای همه نسل بشر است. آنها حتی در خواب هم ندیده بودند که روزی این خوشی و بخشش عظیم و دانش در مورد شناخت خدا را با دیگران نیز شریک خواهند ساخت.

اما در انطاکیه حادثه بزرگی رخ داد. مسیحیانیکه فرار کرده به این شهر آمده بودند آنها آنقدر از خوشی انجیل معمور بودند، وقتی به هر کس روبرو میشدند به آنها این مژده را بشارت میدادند و به این ترتیب مسیحیان در بین غیریهودیان نیز به بشارت در مورد مسیح آغاز کردند. در انطاکیه برای آنها واضح گردید که مسیحیت برای تمام بشریت است و عیسی مسیح فقط نجات دهنده یهودیان نه بلکه نجات دهنده تمام عالم بشریت است. مسیحیان نه تنها به یهودیان بلکه به همه انسانها بشارت دادن را آغاز کردند. اگر آنها این کار را نمیکردند شاید امروز ما نیز مسیحی نمیبودیم.

در انطاکیه واقعه مهمی دیگری نیز رخ داد. در انطاکیه بود که برای اولین بار پیروان عیسی مسیح به نام "مسیحی" یاد شدند. این نام بصورت تصادفی بر آنها گذاشته شد و آنرا یهودیان برای مسیحیان اختراع نکرده اند. زیرا آنها به نسبت عیسی ناصری مسیحیان را به نام ناصری یاد میکردند. همچنان نام مسیحی را مسیحیان نیز برای خود انتخاب نکرده اند، زیرا آنها در اوایل خود را "بهایی" و یا مقدسین مینامیدند. شاید برای اولین بار کدام باشند انطاکیه با طنز پیروان مسیح را "گوسفندان مسیح" و یا "مسیحی" خطاب کرده باشند که بعداً این نام آهسته آهسته شهرت یافته باشد. اگرچه این نام بصورت تحقیر آمیز و طنز علیه مسیحیان استعمال شد اما مشهورترین نام تاریخ گردید.

در جستجوی رهبر جدید

مرکز قومانده و رهبری کلیسا در اورشلیم بود. وقتی به اورشلیم اطلاع رسید که در انطاکیه به غیریهودیان هم مژده نجات رسانیده میشود آنها حیران شدند که چه کار کنند. چون آنها یهودی بودند هیچوقت فکر نکرده بودند که آنها بر علاوه رسانیدن مژده نجات مسیح به هم مذهبان خود به دیگران نیز مسئولیت دارند. آنها تصمیم گرفتند که برای معلوم کردن حقایق، شخصی را به انطاکیه بفرستند.

برای این ماموریت آنها برناباس را انتخاب نموده فرستادند. شاید نسبت به او شخص مناسب تری دیگری وجود نداشت. اگر آنها کدام یهودی تنگ نظر و متعصب را میفرستادند شاید او میگفت که تمام این سلسله و کارها غلط و نادرست است و هر چه زودتر توقف داده شود و در این افتخار عظیم نباید هرگز غیریهودیان شامل ساخته شوند. اما برناباس شخصی بود با دیدگاه وسیع، او با دیدن اینکه تعداد زیاد مردم در رفاقت و شراکت کلیسا شریک میشوند بسیار خوش شد. اما برناباس یک موضوع را واضح مشاهده کرد و آن ضرورت موجودیت یک رهبر برای آنها بود. رهبر باید شخصی میبود که در آن بعضی خویهای فوق العاده و خاص وجود میداشت. اولاً او باید نقطه نظر یهودیان را خوب میدانست. چون عیسی خودش یهودی بود و مسیحیت نیز در یهودیت بوجود آمده بود. دوم اینکه او باید نقطه نظر غیر یهودیان را نیز میدانست. به زبان یونانی باید فصیح و روان صحبت می کرد. او باید با مردم ملت های مختلف و جاهای مختلف نشست و برخاست و دوستی کرده میتوانست. برای این کار نام یک شخص در ذهن برناباس خطور کرد و آن پولس بود.

از لحاظ نژادی پولس یهودی بود و برناباس پولس را در جریان خدمت در بین یهودیان در اورشلیم دیده بود. او خوب میدانست که پولس میتواند بخوبی از عهده یهودیان برآید. برعلاوه پولس در طرسوس قلیقیه بزرگ شده بود و از شرایط و ماحول زندگی در شهرهای یونانی خوب آگاهی داشت.

او تبعه روم نیز بود که به هرجا میتوانست به آزادی سفر کند. پولس برای این کار موزون ترین شخص بود. برناباس برای یافتن پولس به طرسوس رفت. وقتی او را یافت برایش گفت که مسئولیت تنظیم کار در بین غیریهودیان را به عهده بگیرد. پولس این موقعیت را غنیمت شمرده پیشنهاد او را به خوشی قبول کرد و برای یکسال بسیار موفقانه به کار خود در شهر انطاکیه ادامه داد.

اکنون برای پولس راه باز شده بود. او در مسیر راه بزرگترین کار زندگی خود قرار داشت و این کار عظیم عبارت بود از رسول بودن غیریهودیان.

فصل نهم

آن کاریکه او را من برایش دعوت کرده ام

خادمین کلیسا

وقتی ما در باره ای کلیسا اولیه مطالعه میکنیم ذکر بعضی خادمین به تکرار از نظر ما میگذرد. شناخت آنها و معلومات درباره وظایفیکه آنها انجام میدادند برای مطالعه بیشتر ما بسیار مفید است. این خادمین از لحاظ خدمت به دو قسمت تقسیم میشدند. قسمت اول کسانی بودند که وظایف مقیمی در یک محل و یا یک کلیسا داشتند، قسمت دوم شامل اشخاصی بودند که در تمام کلیساها وظایف انجام میدادند.

اولاً میخواهیم در مورد اشخاص قسمت دوم صحبت کنیم زیرا رهبران حقیقی کلیسا اینها بودند. مهمترین این اشخاص بنام رسول یاد میشدند. معنی لغوی رسول فرستاده شده است. رسول عبارت از سفیری بود که از طرف شخصی با دادن اختیار و صلاحیت کامل به او فرستاده شده بود. و یا به معنی دیگر رسول یک سفیر مختار و باصلاحیت او بود.

اکثراً وقتی ما کلمه رسول را استعمال میکنیم، فوراً در ذهن ما آن دوازده رسولیکه عیسی مسیح انتخاب نمود و برای کار و خدمت فرستاد منظور میکند. در کلیسای اولیه برعلاوه این دوازده رسول، رسولان دیگر نیز وجود داشتند. اما شرط ضروری رسول بودن این بود که عیسی مسیح را جسماً دیده باشد و از همه مهمتر شاهد رستاخیز او باشد (اعمال ۱: ۱۲ تا ۲۲). بغیر از دوازده حواری و یا رسول مسیح کسانی که در جمله رسول به حساب میرفتند یکی متیاس بود که بعوض یهودای خاین بشکل قرعه انتخاب شد. بعداً برادر عیسی یعقوب (اول قرتیان ۷: ۱۵)، برناباس (اعمال ۱۴: ۱۴)، اندرنیکس و یونیاس (رومیان ۱۶: ۷)، سلوانس (اول تسالونیکیان ۱: ۱) و خود پولس نیز در جمله رسولان شامل شدند.

رسولان شخصیت های بسیار مهم بودند. در آن عصر ماشین چاپ ایجاد نشده بود تمام مطالب به دست نوشته میشد. به این خاطر نوشتن بسیار اهمیت داشت و نوشتن کتابها نیز

بسیار قیمت تمام میشد. کتاب به ضخامت عهد جدید (انجیل شریف)، اگر به پول دالر امروزی محاسبه کنیم از یکصد و بیست دالر کم قیمت نداشت. عیسی مسیح شاید به این خاطر کتابی از تعلیمات خود را تهیه نکرد. او پیام خود را بر دلهای انسانها نقش کرد. رسولان آن اشخاصی بودند که بر دل و دماغ آنها این پیام نقش شده بود و آنها هر کدام کتاب زنده مسیح بودند. در کلیسای اولیه رسولان اشخاص مهمی بودند که نه تنها پیام مسیح را میرسانیدند برعلاوه شاهدان او نیز بودند و حقیقی بودن پیام مسیح توسط آنها تصدیق میشد.

برعلاوه ای رسولان خادمین دیگر نیز وجود داشتند که در یکجا مقیم نبودند و بنام نبی یاد میشدند. زندگی انبیا بسیار به خدا نزدیک بود. سالها پیش از زمانه پولس، عاموس نبی گفته بود: "پیش از آن بوسیله انبیا به شما هوشدار خواهم داد." (عاموس ۳: ۷). آنها زندگی خود را برای خدا و دعا وقف کرده بودند الهامیکه از خدا دریافت می کردند آنرا بمردم میرسانیدند. در کلیسا اولیه انبیا نه دارای خانه بودند و نه لوازم و جایداد. آنها در هر جا میگشتند و در باره ای خواست و پیام خدا فکر میکردند.

اکنون در باره آن اشخاصی صحبت میکنیم که در یکجا مقیم بودند. در این جمله اولاً بزرگان بودند. اکنون نیز در بعضی کلیساها آنها را بنام "بزرگان" یاد میکنند. سالها قبل از آغاز مسیحیت در بین یهودیان نیز بزرگان وجود داشتند. در اوایل اشخاص مسن با تجربه و هوشیار که درباره مسائل مشکل زندگی با عقلمندی تصمیم گرفته میتوانستند آنها را در جمله بزرگان انتخاب میکردند. این رسم در کلیسای مسیحی نیز رواج پیدا کرد. بزرگان لایق ترین و با تجربه ترین اشخاص کلیسا بودند. آنها کارهای روحانی کلیسا را مراقبت میکردند و میدیدند که در جهت درست پیش میرود یا نه. در عهد جدید این بزرگان را بنام نگهبانان نیز یاد کرده اند.

بعد از بزرگان، دیکن ها (شماسان) قرار داشتند. اینها تا حدی اشخاص جوانی بودند که وظایف عملی کلیسا را بدوش داشتند. آنها ضروریات مالی کلیسا را برآورده میساختند. بطور مثال سرپرستی فقیران، مریضان و سالخورده گان را بدوش داشتند.

بعد از دیکن ها (شماسان) معلمین و یا استادان قرار داشتند. باید به خاطر داشته باشیم که در آن عصر کتاب نایاب بود و عهد جدید هم بشکل کتاب وجود نداشت. اناجیل چندین سال بعد بر رشته تحریر در آمدند. استادان مسئولیت داشتند که آنها باید درباره گفتار و کردار مسیح کاملاً علم داشته باشند. و این علم خود را بدون کم و کاست به کسانی که شامل

کلیسا میشدند باید انتقال می دادند. استادان اهمیت خاص داشتند زیرا پیام مسیح بدستها و یاد داشتهای آنها سپرده شده بود که زمینه تحریر آن چندین سال بعد میسر شد. به این ترتیب در عصر پولس رسولان و انبیا بودند که در تمام کلیساها خدمت میکردند و بر آنها اختیار داشتند. و در هر کلیسای محلی بزرگان و دیکنها وجود داشتند که ضروریات مادی و روحانی کلیسا را برآورده میساختند. بعد از آن معلمین و یا استادان بودند که حالات زندگی عیسی مسیح و تعلیمات او را بدیگران میرسانیدند.

آمدن پولس به اورشلیم، بار دوم

برای مدت یکسال پولس در انطاکیه موفقانه خدمت کرد. روزی چند نبی از اورشلیم به انطاکیه آمدند که یکی آنها آغابوس (اعمال ۱۱: ۲۸) نام داشت. آنها در بین جمعیت برخاسته پیشگویی نمودند که در شرق قحطی شدیدی رخ خواهد داد. با شنیدن این پیشگویی مسیحیان انطاکیه به فکر مسیحیان اورشلیم شدند. اورشلیم مرکز مذهب یهود بود و در آنجا کلیسای مسیح به مشکلات شدیدی مواجه شد. برعلاوه از لحاظ مالی نیز کلیسای اورشلیم فقیر بود و در صورت بروز قحطی مشکلات آنها زیاده تر میگردد. مسیحیان انطاکیه تصمیم گرفتند که تا حد توان به برادران اورشلیم کمک کنند. آنها کاری را آغاز کردند که تا امروز کلیسا آنرا ادامه میدهد. در هر روز یکشنبه اعانه جمع آوری میشد و آنرا برای کلیسای اورشلیم وقف میکردند. وقتی یک مقدار پول جمع آوری گردید آنرا بدست پولس و برناباس سپردند تا به اورشلیم ببرند.

اهمیت اعانه انطاکیه

این حقیقت بسیار با اهمیت است که کلیسای انطاکیه به کلیسای اورشلیم اعانه فرستاد. زیرا ازین کار دو نتیجه اخذ میگردید و کلیسا اهمیت این دو موضوع را از شروع میدانست.

الف: کمک باید عملی باشد

برادران اورشلیم در مشکلات بودند، برای آنها صرف متأسف بودن و رنج آنها را احساس کردن کافی نبود. و یا این نیز کافی نبود که صرف به آنها پیام همدردی فرستاده میشد. و یا به آنها مشوره های خوب داده میشد و یا به آنها تقاضای دعا میشد بلکه به آنها کمک عملی ضروری بود.

میگویند در کشوری قحطی رخ داد و در آنجا شخص زمینداری زندگی میکرد. این شخص در دعای فامیلی خود برای کسانی که هیچ چیز برای خوردن نداشتند حتماً بلا ناغه دعا میکرد. یک روز پسر خورد سن او برایش گفت: "پدر کاشکه یکمقدار غله ترا من میداشتم". زمیندار از پسر خود پرسید: "این چه تقاضای احمقانه است؟" پسرش جواب داده گفت: "اگر در نزد غله موجود میبود من جواب دعای ترا فوراً میدادم." این پسرک واقعاً جواب بجا داده بود. زمیندار دوامدار دعا میکرد که خدا به کسانی که از گرسنگی میمردند کمک کند. در حالیکه خودش به آسانی این کمک را کرده میتوانست اما نمی کرد. ما باید همیشه بخاطر داشته باشیم اگر در نزد ما مردمی وجود دارند که در مشکلات هستند و از چیزی کم هستند. مسئولیت اول ما این است که ما فقط برای آنها اظهار تأسف و احساس همدردی خشک و خالی نکنیم. بلکه به آنها تا حد توان چیزی کمک کنیم.

ب: احساس وحدت کلیسا

ایمانداران انطاکیه صرف به حلقه خورد و محدود خود فکر نمیکردند. بلکه با وجودیکه اورشلیم از آنها کافی دور بود، اما اینرا کاملاً میدانستند که آنها صرف مسئولیت انطاکیه و حالات آنرا بدوش ندارند بلکه فکر کردن در مورد ایمانداران اورشلیم را نیز مسئولیت خود میدانستند.

ما نیز لازم است کلیسا را بشکل یک خانواده بزرگ فکر کنیم، و نباید صرف به حلقه کوچک خود متوجه باشیم. این حلقه کوچک ما شامل هزاران هزار حلقه دیگر محلی است که در مجموع کلیسای مسیح را تشکیل میدهد. اگر یکی از اعضا کدام تکلیف و یا مشکلی دارد، بر اعضای دیگر خانواده فرض است که به او کمک کنند. در هر کلیسا باید چنین یک روحیه حکمفرما باشد. اگر سوال شود که: "چرا ما برای کلیساهای دیگر و یا مردم کشورهای دیگر اعانه جمع کنیم؟" جواب آن این است که تمام مسیحیان عضو خانواده مسیح هستند و بر آنها فرض است که یک به دیگر کمک کنند.

رؤیا در اورشلیم

پولس اعانه کلیسای انطاکیه را گرفته به اورشلیم رسید. در اورشلیم واقعه دیگری رخ داد که توسط آن به او زیاده تر واضح گردید که خدا او را به کاری مخصوصی آماده میسازد.

چند سال بعد او در دفاعیه خود در مقابل یهودیان از این واقعه ذکر میکند (اعمال ۲۲ : ۱۷ - ۲۱).

پولس در هیچ جا بدون بشارت دادن آرام نمیگرفت. در اورشلیم او به شهادت دادن آغاز کرد. باید به خاطر داشته باشیم که پولس یهودی بود و به اصل و نسب خود زیاد فخر میکرد و بزرگترین آرزوی او این بود که هموطنانش به مسیح ایمان آورند. بزرگترین غم او این بود که هم نژادانش چرا با انجیل دشمنی کرده حقوق و امتیازات خود را بر باد میکنند. او از بشارت دادن خود در بین یهودیان چندان نتیجه مثبت بدست آورده نتوانست. در حالت ناامیدی زیاد به خانه خدا رفت، در آنجا رؤیای به او نشان داده شد: "تا اکنون در بین یهودیان بشارت میدادید، آنها اکنون از بشارت دادن تو انکار کرده اند، بعد از این نیز آنها به انکار خود ادامه خواهند داد. از اورشلیم بیرون شو زیرا من ترا برای بشارت دادن در بین غیریهودیان به کشور های دور و دراز میفرستم."

با دیدن این رؤیا مسیر زندگی پولس کاملاً تغییر نمود. تربیه پولس اولاً بین گروه سخت فریسی صورت گرفته بود. زمانی بود که او تمام انسانهای غیر یهود را به حیث رانده شده و یا نفرین شده از طرف خدا میدانست. و همچنان زمانی او در آرزوی نجات غیریهود نه بلکه در فکر از بین بردن و تباهی آنها بود. واقعات انطاکیه جرقه ای از حقیقتی را به او نشان داد که مژده نجات مسیح برای تمام اقوام و ملت های جهان است. با دیدن این رؤیا او باید با خود فیصله میکرد و تصمیم قطعی خود را میگرفت. یعنی او باید با تمام عقاید، نظریات و تعصبات گذشته خود خدا حافظی میکرد. در آن موقع برای او معلوم نبود که این کار چطور امکان پذیر است. پولس بعد از انجام دادن مأموریت خود در اورشلیم دوباره به انطاکیه رسید و بطور غیر متوقع دفعتاً راه این خدمت برویش باز گردید.

فصل دهم

روح القدس او را فرستاد

عودت به انطاکیه و تقرر او برای خدمت غیریهودیان

پولس از اورشلیم به انطاکیه عودت کرد. بر دل و دماغ او رؤیاهای خداوند کار کرده بود. اکنون به او واضح شده بود که خدا از او چه میخواهد. خیلی زودتر از توقع به او امکان خدمت را که خداوند از او میخواست، مساعد گردید. در کلیسای انطاکیه یکتعداد نبیان و استادان مثل برناباس و شمعون ملقب به نیجر و لوکیوس قیروانی و مناحم وجود داشتند که همیشه مصروف عبادت، دعا و روزه بودند. در حالیکه آنها مصروف دعا بودند روح خدا به آنها فرمود: "برناباس و شاول را برای آن کاریکه من آنها را خواسته ام مقرر کنید." (اعمال ۱۳: ۲-۴) بعد از هدایت روح خدا کلیسای انطاکیه قدم بزرگ و تاریخی برداشت که قبل از آن هرگز برداشته نشده بود. قبل از این تصمیم، مسیحیت اکثراً بصورت تصادفی و بر بنیاد حوادث انتشار مییافت. البته این حقیقت دارد که در انطاکیه در بین غیریهودیان بشارت داده شد. اما وقتی وقایعات و احوال را به دقت مورد مطالعه قرار میدهیم بصورت واضح معلوم میشود که آنها فقط در تحت تأثیر احساسات و جزیه خدمت، عمل بشارت دادن را در بین غیریهودیان انجام دادند. و این عمل آنها به یک دو واقعه محدود می شد. اما انطاکیه در راهی قدم برداشت که تا آخر دنیا امتداد دارد. رهبران آنجا یقین کامل داشتند که بشارت نباید فقط بر اساس جوش و خروش و احساسات موقتی استوار باشد و بعد از یک غلیان گذرا زود خاموش گردد. بلکه آنها عقیده ثابت و ایمان قوی داشتند که باید بر تمام دنیا توسط مسیح پیروز شوند. پولس حتماً در این کار، عمل دست خدا را مشاهده کرده بود. در اورشلیم توسط آن رؤیا کاریکه به او سپرده شده بود در مورد آن به او گفته شده بود. اما در آنوقت او نمیدانست که این کار چه قسم انجام خواهد گرفت. اکنون به اساس اختیار و رهنمایی روح خدا این وظیفه بصورت مشخص به او سپرده شد.

مسافرت به قبرس

به این ترتیب پولس و برناباس روانه شدند. انطاکیه بیست کیلومتر از دهانه دریای اورتیس بلاواقع بود. در دهانه اورتیس بندرگاه سلوکیه موقعیت داشت و در غرب سلوکیه بحیره مدیترانه موج میزد. روزیکه هوا صاف میبود از دور جزیره قبرس بصورت خفیف معلوم میشد زیرا ۱۱۲ کیلومتر فاصله داشت.

از همه اولتر آنها بطرف قبرس روانه شدند. برای رفتن آنها به قبرس دلایلی وجود داشت. اول اینکه مسیحیت قبلاً به آنجا رسیده بود و ایمانداران آنجا از احساسات بشارت دادن به تمام دنیا سرشار بودند (اعمال ۱۱: ۲۰). ثانیاً در قبرس تعداد زیاد یهودیان وجود داشتند. چون قبرس مرکز بزرگ تجارت بود و در آنجا عبادتخانه های یهودیان نیز وجود داشت. به این ترتیب مبشران میتوانستند از این عبادتخانه ها برای بشارت دادن به عیسی مسیح استفاده کنند. برعلاوه این دلایل، دلیل مهم دیگر رفتن آنها به قبرس این بود که برناباس باشنده قبرس بود. انسانی مثل برناباس که صاحب دلی کلان و سرشار از محبت بود، و آرزویش رساندن مژده نجات به تمام دنیا بود حتماً در دل او این شوق موج میزد که این خدمت را از وطن خود و مردمیکه در آن بزرگ شده است آغاز کند.

جزیره قبرس تا حدی جزیره وسیعی است. سواحل آن ۲۲۵ کیلومتر طول دارد. این جزیره شرقاً و غرباً تقریباً ۳۰۵ کیلومتر طول داشته و سرزمین غنی و ثروتمند است. در زمانه های قدیم حداقل ۹ خاندان شاهی بر آن حکومت داشته اند. در زمانه های بعد از پولس حداقل پانزده شهر در آن آباد بودند. ساحه وسیعی وسط جزیره را جنگلات انبوهی پوشانیده بود. از چوب این جنگلات به پیمانه وسیعی برای کشتی سازی استفاده میشد. این کشتیها مملو از مال التجاره بروی آبهای نیلگون بحیره مدیترانه به هر سو در رفت و آمد بودند. برعلاوه این جزیره دارای معادن زیاد بود از جمله معدن نیل توطیای آن مشهور بود که در طبابت از آن استفاده بعمل میآمد. صنعت نمک نیز در جزیره به اوج خود قرار داشت. یونانیان این جزیره را "ماکاریا" مینامیدند که معنی آن "خوش و یا مبارک" است. برعلاوه میگفتند که آب، هوا و طبیعت حاصل خیز این جزیره به شکلی است که باشنده گان آن هیچوقت به این ضرورت پیدا نمیکند که برای چیزی به بیرون از جزیره بروند. تمام چیزهای مورد ضرورت مردم در این جزیره وجود داشت. قبرس سرزمین تاکستانهای انگور، زمینهای حاصل خیز غله جات و حبوبات و باغهای مملو از میوه های شیرین و مزه دار بود. بازار هر گونه تجارت، کسب و کار و صنعت در این جزیره خوب رونق داشت. وقتی برناباس و پولس به این جزیره رفتند یک جوان

دیگر بنام یوحنا موسوم به مرقس نیز آنها را همراهی میکرد. این جوان بعداً شهرت زیاد کسب کرد که بعضی علما او را برادر زاده و یا خواهر زاده ای برناباس میدانند. در کولسیان ۴: ۱۰ او بحیث پسر کاکای برناباس معرفی شده است. و در اعمال ۱۳: ۵ او بحیث دستیار برناباس و پولس معرفی شده است که وظیفه منشی، خزانه دار و خدمتگزار را به عهده داشت. او در مسایل سفر و کارهای عملی به آنها کمک و همکاری میکرد.

این سه نفر بعد از طی سفر به شهر سلامیس پیاده شده در عبادتخانه این شهر موعظه کردند. در اینجا نه به کدام کامیابی و یا ناکامی خاصی روبرو شدند که قابل ذکر باشد. از آنجا حرکت کرده به کناره ای طرف دیگر جزیره به شهر پافس رسیدند. این شهر به خاطر پرستش خدای محبت یونانی و بت کده آن شهرت داشت. در این شهر جشنهای خاصی بر پا میگردد و عیاشی و فساد اخلاقی در آن به حد اعلی آن صورت میگرفت. با در نظر داشت مطالب فوق بشارت دادن مسیح در این شهر کار آسان نبود.

یکی از علل دیگر شهرت شهر پافس این بود که این شهر مقر والی رومی نیز بود و نام والی آنجا سرگیس پولس بود. سرگیس پولس شخص هوشمندی بود. وقتی او شنید که دو شخص نو وارد که مذهب جدید را تعلیم میدهند داخل شهر شده اند، او آنها را به حضور خود دعوت کرد و به صحبت آنها با دقت گوش گرفت.

در دربار سرگیس پولس والی، یهودی بنام بریشوع وجود داشت. در زبان یونانی "بر" به معنی "پسر" است. بریشوع و یا بریسوع به معنی پسر یشوع و یا پسر عیسی است. این شخص بنام علیما نیز یاد میشد که معنی آن شخص دانا است. او شخص جادوگر و یا منجم بود. در آن عصر علم نجوم بسیار شهرت و رواج داشت و مردم نیز به آن اعتقاد زیاد داشتند. حتی انسانهای دانسته و دانشمند نیز به این عقیده بودند که زندگی انسانها وابسته به گردش ستاره ها است. هر شخص تلاش میکرد که اطلاع یابد در آینده چه چیز در زندگی او رخ خواهد داد. نجومیان ادعا میکردند که با مطالعه ستاره ها در مورد آینده اطلاع حاصل کرده میتوانند. امروز نیز مردم در عقب علم نجوم سرگردان هستند. در مجلات و روزنامه ها ستونهای مشخص و صفحات جداگانه در مورد معلومات علم نجوم در مورد آینده چاپ و نشر مینمایند. به این ترتیب آنها با این عمل خود به پخش بیشتر این خرافات دامن میزنند. در زمان پولس خانواده های بزرگ و یا اشخاص بزرگ برای خود نجومیان شخصی داشتند! گفته میتوانیم که ستاره شناسی در آنوقت کسب پر درآمدی بود.

علیما فوراً درک کرد، اگر پولس و برناباس موفق شوند که والی را به پیروی کردن از عیسی قناعت بدهند در اینصورت تمام کار، عزت و عاید او بر باد خواهد شد. او با تمام قوت خود به مخالفت آنها شروع کرد. پولس او را به حیث "پسر شیطان" نامید. این نام را بخاطری بر وی گذاشت زیرا او خود را فرزند عیسی میدانست. پولس برایش گفت: "تو فرزند عیسی نه بلکه فرزند شیطان هستی." بر علاوه پولس او را سرچشمه نیرنگ و تبهکاری دانست و برایش گفت: "تو دشمن هر نوع نیکی هستی و از خرابکاری در راه راست خداوند صرف نظر نمیکنی؟" (اعمال ۱۳: ۱۰). در اخیر برایش گفت: "برای مدتی باید نابینا شوی و فوراً نابینا شد." کوچکترین قسمت این حادثه قابل شک کردن نیست. شخصیت موثر و پراز احساسات پولس بر دل علیما خوف و هراس انداخت. بنا بر شواهد تاریخی زمانی پادشاه انگلیس بنام ادوارد اول وقتی بانگاه های غضبناک بطرف یکی از درباریان خود دید او فوراً به زمین افتاد و جان داد.

وقتی والی این واقعه را دید و پیام پولس را شنید به حقانیت مسیحیت معتقد شده و ایمان آورد. به این ترتیب با آمدن پولس به قبرس والی رومی آنجا به جمع پیروان عیسی مسیح پیوست.

پولس رهبر میشود

وقتی (اعمال ۱۳: ۱-۱۳) را در مورد این سفر مطالعه میکنیم به مطلب ذیل بر میخوریم. الف: از این وقت به بعد پولس به حیث رهبر این خدمت پذیرفته شده است. در اوایل این سفر بشارتی اسم برناباس در اول میآمد: "برناباس و شاول را برای آن کاریکه من خواسته ام مقرر کنید." اما بعداً این ترتیب تبدیل شده نوشتن "پولس و همراهان" آغاز میگردد. این موضوع فطری بود که برناباس اول به حیث رهبر شناخته میشد. زیرا او در هر جا شهرت داشت و مدتها قبل از پولس او رسول بود و تمام کلیسا او را میشناخت و در هر جا او را قدر و عزت میکردند. اما پولس را تعداد کم ایمانداران و مردم میشناختند و کسانی که او را میشناختند به نظر شک به طرف او میدیدند. اما پولس با شخصیت ممتازی که داشت به زودی به حیث یک رهبر ممتاز و غیر قابل مقایسه تبارز کرد. در اینجا جذابیت و مقبولیت نقش برناباس نیز خوب نمایان میگردد. برناباس با پائین آمدن از موقعیت رهبری کوچکترین گله و شکوه سر نمیدهد. زیرا در او نامی و نشانی از حسد و خود خواهی وجود نداشت. او قیادت و لوله انگیز پولس را درک کرده آن را پذیرفته بود.

ب: تا اعمال ۱۳: ۱۳ پولس بصورت مسلسل به اسم شاول نامیده شده است. بعد از این او به اسم پولس ذکر شده است. در آن زمان هر یهودی دو نام داشت. یکی نام یهودی دیگری نام یونانی. نام یهودی آنها در بین فامیل، اقارب و دوستان مورد استعمال قرار میگرفت اما در بیرون در شهر و بازار آنها به نام یونانی خود شناخته میشدند.

در بعضی اشخاص هر دو نام آنها یک معنی داشت. مثلاً "پطرس" در یونانی و "کیفا" در عبرانی، هر دو به معنی صخره و یا سنگ است. به این ترتیب دیدیمس در یونانی و توما به عبرانی به معنی دوگانگی میباشد.

بعضی از این نامها از لحاظ صوت و یا آواز با هم مشابه بودند. مثلاً نام یهودی الیاقیم در یونانی به الیقیمس تبدیل شد و اسم یشوع عبرانی در یونانی به یسوع نامیده شد. این نیز بسیار جلب توجه میکند که این نام یونانی شاول از کجا و به چه ترتیب به او منصوب شده است. در مورد نظریات دلچسپ داده شده است.

به نظر او گوستین شاول قصداً نام پولس را به خود منصوب ساخت که معنی آن "شخص کوچک" است. زیرا پولس با حلم و شکسته نفسی که داشت در بین تمام رسولان مسیح خود را کوچک فکرمیکرد و در کلیسای مسیح نیز خود را کوچک میدانست. جیروم نظریه جالبی درین مورد داده است. او به این نظر است که در بین جنرالان بزرگ رومی چنین رسم بود که وقتی یک جنرال کشور و یا سرزمینی بزرگی را فتح میکرد، نام کشور مفتوحه را جز نام خود میساخت. مثلاً "سیپیو" (Seipio) در افریقا فتوحات زیاد نموده و پیروزیهای زیادی حاصل کرد و نام خود را "سیپیو افریقا" گذاشت. جیروم میگوید: "چون پولس بر سرگیوس پولس پیروزی حاصل کرده او را برای مسیح فتح کرد بطور یادگار نام پولس را بر خود گذاشت." برعلاوه ما اطلاع داریم که پولس قد کوتاه داشت، شاید او را به مزاق و تمسخر پولس نامیده باشند یعنی آدم قد کوتاه. اما به احتمال قوی نام او از شروع پولس بود. امکان دارد وقتی او حق تابعیت رومی را بدست آورد است این نام را بر خود گذاشته است. ممکن است او نام یونانی ساولس را خوش نداشت، چون در یونانی ساولس به شخصی میگفتند که لنگ میبود و کج کج راه میرفت و بعوض نام پولس را بخود انتخاب کرده باشد.

به هر دلیل که بود او این نام را به خود گرفت و بعد از این بعوض شاول و یا ساولس بنام پولس نامیده شد. اهمیت انتخاب و منصوب نمودن این نام غیریهودی پولس بعوض نام یهودی نیز روشن است، زیرا او بعد از این زندگی خود را وقف بدست آوردن غیریهودیان برای مسیح نموده است.

پولس، برناباس و مرقس سفر خود را در جزیره به پایان رسانیده دوباره به طرف براعظم حرکت کردند. آنها کشتی را یافتند که آنها را در پرجه پمفیلیه پیاده کرد. اما آنها در آنجا بشارت ندادند. در اینجا دو موضوع رخ داد که از یک جهت قابل تأسف بود.

از شواهد معلوم حدس زده میتوانیم که آنها چرا در پمفیلیه بشارت ندادند. اولاً شهر پمفیلیه شهر پر نفوس بود. سوال در ذهن ما بوجود می آید که با وجود پرنفوس بودن این شهر چرا پولس در آن بشارت نداد؟ جواب این سوال را می توانیم از نوشته پولس به غلاطیه معلوم کنیم. او می نویسد: "شما میدانید به علت ناخوشی جسمانی من بود که برای اولین بار در آنجا به شما بشارت دادم." (غلاطیان ۴: ۱۳) از این معلوم میشود وقتی پولس به غلاطیه رسید مریض بود. دلیل آن امکان دارد چون پمفیلیه یک منطقه قوس مانند در بین مناطق مرتفع و بحیره روم موقعیت داشت برای صحت چندان خوب نبود. برعلاوه پمفیلیه از لحاظ تب لرزه و یا ملاریا نیز شهرت بسیار بد داشت. شاید پولس به تب لرزه خطرناک و اذیت کننده و سردردی شدید گیج کننده برای اولین بار در اینجا مبتلا شده باشد. او این تکلیف خود را در نوشته های خود بنام خاری در جسم و یا در بغل خود نامیده است. از این لحاظ او مجبور بوده است که از پمفیلیه زود کوچ کند. غلاطیه از لحاظ صحت چون سرزمین خوب بود پولس به این دلیل در آنجا به بشارت دادن آغاز کرد. در اینجا حوصله و اراده پولس را بخوبی مشاهده کرده میتوانیم. او به ساده گی به خود گفته میتوانست: "من چون شخص مریض هستم، همه چیز را ترک کرده دوباره به انطاکیه میروم و در آنجا استراحت میکنم،" اما او به پیش حرکت کرد. جامعه مبشران لندن باری از دیوید لونگستون پرسیدند که آیا حاضر است برای یک کشور خاص به بشارت دادن برود؟ او جواب داده گفت: "من برای رفتن به آنجا حاضر هستم بشرطیکه از آنجا امکان به پیش رفتن موجود باشد." پولس نیز به همین شکل خدمت میکرد. به هیچصورت حاضر به عقب نشینی نبود. اگر درد بود و یا طوفان خشناک او در تلاش به پیش تاختن بود.

موضوع دیگر قابل تأسف این بود که یکی از جمله همسفرانش حاضر نبود که در ادامه سفر او را همراهی کند. این شخص یوحنا مرقس بود که پولس را ترک کرده به خانه خود رفت. حادثه اول جسم او را به درد مبتلا کرد اما حادثه دوم قلب او را جریحه دار ساخت.

مرقس چرا به خانه خود رفت؟ به این موضوع چندین جواب ارایه کرده میتوانیم اول او یک بچه کم سن و سال بود. ممکن است لذتی را که او در اوایل سفر احساس میکرد به پایان رسیده خسته شده باشد. و یا اینهم امکان دارد که به پروگرام بشارت دادن در بین غیریهودیان

او نیز هم نظر نبوده باشد. و این نیز از امکان دور نیست که مرقس شخص زود رنج و بسیار حساس بوده است (اعمال ۱۲: ۱۲). برعلاوه یکی از مفسران مینویسد او بخاطری به خانه رفت که مادرش زیاد به یادش می‌آمد.

نسبت به همه امکان زیادتر به حقیقت این است که او در مقابل حالات آینده مقابله کرده نمیتوانست به این خاطر دوباره به خانه خود بازگشت. پولس مریض بود باید او هر چه زودتر از پمفیلیه کشیده میشد. یک راه این بود که او دوباره به انطاکیه برمیگشت. اما او این کار را رد کرد. راه دوم این بود که به پیش میرفت. راه هائیکه به پیش میرفتند بسیار صعب العبور بوده و تا سطوح مرتفع امتداد داشتند. این راه ها از لحاظ دشوار بودن در تمام دنیا مانند نداشت. آب روها و دریاچه کوهستانی در هر جا این راه ها را قطع میکرد. در بعضی مواقع این آب روها و دریاچه ها خشک میبودند اما دفعه‌تاً با باریدن باران شدید سیلها در آن سرازیر میگردید که مسافران را با خود برده به مرگ مواجه میساخت. موضوع مهم دیگر این بود که این راه ها بهترین جای برای دزدان و راهزنان بود. آنها برای چند سکه مسی و یا بروزی بدون ترس و تشویش انسانها را میکشتمند. موضوع قابل تعجب این است که مرقس باز گشت و پولس به سفر خود به پیش ادامه داد. ما نباید مرقس را ملامت کنیم، بلکه جرأت و شجاعت پولس را تحسین کنیم که با وجود جسم کمزور و مریض خود به سفر در این راه رنج آور و کشنده ادامه داد.

در انطاکیه پسیدیه

قسمیکه دیدیم مرقس باز گشت نمود ولی پولس و برناباس به سفر خود به پیش ادامه دادند تا اینکه به دهکده انطاکیه پسیدیه رسیدند. در آسیای صغیر چندین شهر به نام انطاکیه وجود داشت. دلیل آن این بود که چندین حکمران بنام انطاکیس وجود داشتند و به نام های آن ها این جاها نام گذاری شده بودند. این شهر به نام انطاکیه پسیدیه نامیده میشد تا از دیگر شهرهای به اسم انطاکیه فرق شود.

در اصل این انطاکیه یک شهر یونانی بود و در حدود سه صد سال قبل از میلاد یکی از جانیشتان اسکندر آنرا بنا نهاده بود و مردم مختلف در آن زندگی میکردند. طبقه اول اولاده آن یونانیانی بودند که این شهر را بنا نهاده و در آن متوطن شده بودند. آنها واقعاً مردم دلوری بودند که در چنین موقعیتی این شهر را بنا کرده بودند. طبقه دوم مردم بومی فروگین Phrygians بود که آنها مردمان احساساتی بودند. برعلاوه اینها تعداد زیاد یهودیان نیز در

این شهر زندگی میکردند. وقتی این شهر ساخته شد از آنوقت به بعد به یهودیان حق تابعیت داده شده بود و آنها به کار تجارت مصروف بودند. در سال شش قبل از میلاد انطاکیه در تسلط رومیان درآمد. امپراطور اوغسطس بهترین و آزموده ترین افواج خود را در این شهر سرحدی مهم تعیین کرد تا امن و امان را در این نقطه برقرار داشته باشند. پولس در عبادتخانه این شهر انجیل را بشارت داد. وعظ او در انجیل به حیث یک سند زیبا و مقبول قید است. باید ذکر کنیم که قسمتهای بسیار کم وعظها و خطابه های پولس بشکل نوشته وجود دارند.

فصل یازدهم

نصیحت

در عبادتخانه انطاکیه پسیدیه

طبق معمول پولس خدمت خود را از عبادتخانه یهودیان آغاز کرد. ما قبلاً ذکر کردیم که عبادتخانه ها و طریقه عبادت این عبادتخانه ها برای خدمت مبشران مسیحی بسیار مناسب و مفید بود. زیرا در این جاها برای آنها مواقع برای بشارت دادن میسر میگردید.

درین عبادتخانه ها عبادت سه قسمت داشت. در قسمت اول حمد، ستایش و دعا صورت می گرفت. درین قسمت عبادت آن موقع طلایی بدست می آمد که بشارت انجیل داده شود. چون کدام شخص از قبل برای وعظ کردن تعیین نمی شد. اگر کدام مهمان محترمی در جمع وجود میداشت از طرف رهبر عبادتخانه از او دعوت میشد که وعظ کند. در انطاکیه نیز عین این موضوع رخ داد. پولس و برناباس شاید یک لحظه ای وقت خود را ضایع نکردند. آنها بمجرد رسیدن به انطاکیه به مردم گفتند ما یک پیغام خاص با خود آورده ایم. به این ترتیب وقتی روز سبت و یا روز هفته که روز عبادت یهودیان بود رسید و رهبر عبادتخانه آنها را در عبادتخانه دید فوراً به آنها گفت: "ای برادران چنانچه پیام تشویق کننده برای این قوم دارید بفرماید." در کتاب اعمال رسولان خلاصه این وعظ پولس درج است (اعمال ۱۳: ۳۱ - ۴۱). چون این اولین وعظ مسیحی است به این خاطر آنرا با تفصیل بیشتر مورد مطالعه قرار میدهیم و می بینیم که پولس به مردم هم عصر خود چه پیام رسانیده است. این وعظ به شش قسمت بزرگ تقسیم شده میتواند.

عروج تاریخ

پولس بصورت مختصر تاریخ بنی اسرائیل را ذکر میکند (آیات ۱۶ - ۲۳). او میگوید که با آمدن عیسی این تاریخ به عروج خود رسید. پولس به این ایمان داشت که هر واقعه تاریخ

مطابق به پلان خدا صورت میگیرد. اگر ما نیز این موضوع را بپذیریم برای ما بهتر خواهد بود. مطابق به انجیل انسان در نظر خدا بسیار با اهمیت است. تاریخ بشری ادامه یافته و آمدن مسیح منزل مقصود آن بوده است.

افکار عصر حاضر میگوید که در تاریخ هیچ معقولیت وجود ندارد. لیوکریتوس که مفکر یونانی بود میگوید. در هیچ چیز معقولیت وجود ندارد. هر چیز بصورت تصادف واقع میشود. یک مفکر عصر حاضر میگوید: "تاریخ فقط بیان اشتباهات و حماقتهای انسان است." از این افکار نتیجه ای که بوجود می آید عبارت از این است که در تاریخ هیچ ترتیب و سلیقه وجود ندارد و مثل ریسمانی است که در آن هیچ گرهی وجود نداشته باشد. اما نظریه مسیحی این است که تاریخ پلان گذاری شده است. تاریخ از معقولیت خالی نیست، بلکه نتیجه حکمت خداست.

شهادت دادن یحیی

در آیات ۲۴ و ۲۵ ذکر گردیده است که پولس در ذهن حاضرین این مطلب را زنده ساخت که به چه ترتیب یحیی تعمید دهنده به عیسی شهادت داده گفت که: "او پادشاه مسح کرده خداست." اگر چه یحیی در بیابان میزیست و در دریای اردن تعمید میداد با وجود آنهم تا جاهای دور شهرت او رسیده بود. بعدها در شهر افسس پولس به اشخاصی برخورد که هنوز هم شاگردان یحیی بودند (اعمال ۱۹: ۷-۱). چیزیکه پولس میخواست بگوید این بود که بهترین شخص قوم شما و آخرین نبی شما بر عظمت عیسی ناصری شهادت داده است.

در اینجا موضوعی وجود دارد که ما باید آنرا بخاطر داشته باشیم. عیسی مسیح دوست و همدرد انسانهای ساده و معمولی بود و است. برعلاوه شخصیتهای بزرگ جهانی نیز به او سجده نموده اند. ناپلیون بناپارت گفته است: "من انسانها را میشناسم. اما عیسی مسیح بالاتر از انسان است."

باری شخصی از ساینس دان ماهری بنام سرجیمز سمپسن که کشف کننده کلوروفارم بود پرسید: "شما کدام کشف تان را بزرگترین کشف خود میدانید؟" او جواب داده گفت: "کشف من اینست که عیسی مسیح نجات دهنده من است." ما در هر موقعیت که قرار داشته باشیم، نباید به گفتن این کلمه بشریم که ما دوست مسیح هستیم. بزرگترین انسانهای دنیا نیز در حضور مسیح با بسیار عزت و احترام زانو زده خود را خم کرده اند.

بزرگترین جرم تاریخ

در آیات ۲۲ تا ۲۹ پولس تذکر میدهد که به چه ترتیب یهودیان عیسی را مصلوب کردند. سخن رنج آور و ظالمانه این بود که آنها از نسلهای گذشته خود در هر روز سبت در مورد پادشاهی که در حال آمدن بود سرود میخواندند. آنها باید برای استقبال و انداختن طوقهای گل به گردن این پادشاه آماده میبودند و از او بگرمی استقبال میکردند. اما با تأسف آنها او را بر صلیب میخکوب کردند. در تمام عهد جدید ما می بینیم که مصلوب نمودن عیسی به حیث جرم بی انتها محسوب شده است. شخصی گفته است که بزرگترین طریقه محافظت ما از گناه اینست که ما از مصلوب کردن عیسی تکان بخوریم. شاید ما آنقدر داستان مصلوب شدن عیسی را خوانده ایم که اکنون برای ما بی اثر شده باشد.

ناول نویس مشهور بنام فلورنس میگوید وقتی من این داستان "مصلوب شدن مسیح" را اولین بار شنیدم در موقع عبادت در یک کلیسای انگلیسی بود. از کتاب مقدس قسمتهای خوانده میشد. خواننده آنرا بسیار شیرین میخواند. اگر چه فلورنس دختری کوچکی بیش نبود، اما این داستان برای او دلچسپ و ولوله انگیز بود. او شنید که یهودا به مسیح خیانت کرد و پطرس از او انکار کرد. او عیسی را در حال تمسخر مردم، شلاق خوردن و در حال پوشیدن تاج خار دید و بلاخره او این کلمات را شنید که آخر پیلطس عیسی را به دست آنها داد تا مصلوب شود. پس آنها عیسی را تحویل گرفتند. عیسی در حالیکه صلیب خود را میبرد به جاییکه به محله کاسه سر و به عبرانی جلجتا موسوم است رفت. در آنجا او را به صلیب میخکوب کردند و با او دو نفر دیگر را یکی در دست راست و دیگری در سمت چپ او مصلوب کردند و عیسی در بین آن دو نفر بود. وقتی آن دخترک یعنی فلورنس این داستان را برای بار اول شنید، روی خود را بروی سینه مادر خود گذاشته گریه نمود. او تا حدی گریه کرد که در خاموشی کلیسا همه حاضرین آواز گریه او را شنیدند.

او با خود میگفت. آنها چرا این کار را کردند؟ آنها چرا این کار را کردند؟ به نظر او این حادثه بسیار وحشت آور بود. پولس نیز به شنوندگان خود واضح میساخت که مصلوب کردن عیسی بسیار سنگین است. ما نیز باید شدت هولناک بودن این جرم را احساس کنیم.

فتح و پیروزی

اما پولس فقط از مصلوب شدن عیسی ذکر نکرد، بلکه از آیات ۳۰ تا ۳۷ در مورد رستاخیز و پیروزی او بر مرگ و قبر خالی او نیز مطالبی را بیان نموده است. او میگوید که

انبیا تمام این موضوعات را پیشگویی نموده اند. برای کلیسای اولیه رستاخیز عیسی مسیح بسیار اهمیت داشت زیرا در آن موضوعات زیادی دخیل هستند. اول اینکه پستی انسان گنهکار تا آخرین حد ممکن بدترین برخورد خود را در مورد عیسی بعمل آورد. اما عیسی مسیح آخر الامر پیروزمند و سر بلند برخاست. دوم اینکه او نه مرده بلکه زنده است. او کدام قهرمان افسانوی نیست بلکه هستی موجود و زنده است و او را میتوانیم ملاقات کنیم. قبول کردن مسیح به حیث یک شخصیت و یا کرکتر تاریخی کاملاً اشتباه است که او تولد یافت و چند سال زیست و بعداً وفات یافته و داستان او خاتمه یافت. به هیچوجه به این قسم نیست، بلکه او زنده است و امروز نیز با ما است. از آیات ۲۳ تا ۳۲ پولس از زبور و کتابهای انبیا حواله های زیادی را ذکر می کند و با بیان دلایل میخواهد این موضوع را ثابت نماید. ممکن در عصر حاضر درک دلایل او برای ما مشکل باشد. اما پولس با ذکر این حواله ها به اثبات میرساند که تاریخ اسم واقعات بی ترتیب و تصادفی نیست. اگر نبوت چیزی است که می تواند به انسان اطلاع بدهد که عیسی می آید و او کشته خواهد شد و بعد دو باره از مرگ بر خواهد خاست. نتیجه آن این است که تاریخ یک عمل مرتبط و منظم است. مثلاً در یک شب تاریک طوفان و باران شدید می بارد. در این حالت یک طفلک میگوید: "امشب مثلیکه طوفان و باران از کنترل خدا خارج شده است." تکمیل شدن نبوتها برای پولس تأیید این مطلب بود که تاریخ هیچوقت از کنترل خدا بیرون شده نمیتواند. بلکه او خودش جهت آنرا معین میکند.

پشنهاد عفو

در آیات ۳۸ و ۳۹ پولس ذکر میکند. چون عیسی بدنیآ آمد او رنج کشید و جان خود را فدا کرد، بخاطر قربانی اوست که انسان مورد عفو قرار میگیرد. باید بیاد داشته باشیم که به چه ترتیب جمیعت مردم عیسی را رد کردند و برنابا را آزاد ساختند. پولس همیشه درک میکرد که چون خدا کامل است و ما ناقص به این خاطر ما فقط لیاقت اینرا داریم که بدست او مجازات شویم. او اینرا نیز احساس کرد که به یک طرز عجیبی عیسی مجازات ما را بر خود گرفت و رابطه ای ما را با خدا درست نموده ما را با او آشتی داد.

اخطار

در آیات ۴۰ تا ۴۱ پولس میگوید: "اگر شما این فرصت را از دست دادید و این پیشنهاد را نپذیرفتید، اگر هر چیزی بالای شما آمد مسئول آن خود شما خواهید بود." جان بینن (John

Bunyan، نویسنده کتاب "سفر مسیحی" در کتاب خود زمانی را ذکر میکند که او هنوز به مسیح ایمان نیاورده است. او می نویسد: "یک روز من در نزدیک دهکده در سبزه زاری مشغول بازی بودم که یک آوازی را شنیدم که برایم میگفت: "اگر میخواهی به بهشت داخل شوی گناهان خود را ترک کن. اگر گناهان خود را ترک نمیکنی حتماً به دوزخ خواهی رفت." پولس و جان بینن هر دو میدانستند که اگر عیسی را به حیث خداوند و نجات دهنده خود بپذیریم چه در این دنیا و چه در جهان آینده حالات برای ما کاملاً تغییر میخورد.

خلاصه این اولین وعظ بشارتی بود که در آن به این تأکید شده است، که خدا در جریان تاریخ یک نقشه ای در نظر گرفته است. انسانهای بزرگی در جهان بر مسیح شهادت داده اند. مصلوب شدن مسیح یک جرم هولناک تاریخی است اما مسیح دو باره زنده شد و او پیروزی عظیمی بر گناه و شیطان بدست آورد. بوسیله عیسی مسیح خدا ما را مورد عفو قرار می دهد. اکنون به هر انسان ارتباط میگیرد که کدام راه را برای خود انتخاب میکند.

فصل دوازدهم

اخراج شدن از انطاکیه پسیدیه

وقتی پولس به انطاکیه پسیدیه آمد مریض بود. او بخاطری نجات از ملاریا و در حالیکه از لحاظ جسمی ناتوان بود به اینجا رسید. انطاکیه پسیدیه به بلندی (۳۶۰۰ فوت) از سطح بحر واقع بود. آب و هوای گوارا و تازه این سطح مرتفع به زودی او را سر حال ساخت. در سبت دوم در عبادتخانه نسبت به سبت اول با قوت زیادتر موعظه کرد و بشارت داد. وعظ او در روز سبت اول بسیار موثر واقع شده بود. هر کسیکه وعظ او را شنیده بود بر دل و دماغش تأثیر عمیق به جای گذاشته بود.

باید به خاطر داشته باشیم که مردم آن عصر به فن سخنوری و اداء کردن کلمات بشکل زیبا و موزون آن دلچسپی و احساسات زیاد نشان میدادند. به نطاقان خوب و کسانی که بیانیه خوب میدادند، مردم مثلیکه امروز به کنسرت هنرمندان مشهور علاقه میگیرند و به دقت به آن گوش میدهند به آنها نیز با دلچسپی و توجه زیاد گوش میدادند. برای شنیدن بیانیه های خوب و مباحثه های وشور انگیز مردم دسته دسته و گروه گروه از هر طرف میآمدند. از این رو در تمام طول هفته در مورد این مذهب جدید که پولس موعظه کرده بود، بحث های صورت می گرفت و در روز سبت آینده طوری به نظر میرسید که مردم تمام انطاکیه در عبادتخانه ای که پولس موعظه کرده بود جمع شده اند.

در این وقت بود که یهودیان به اهمیت موضوع پی بردند. آنها متوجه شدند که مطلب وعظ پولس این است که تنها یهودیان وارث فیض و شفقت خدا نیستند بلکه برای غیر یهودیان نیز دروازه باز گردیده است که در محبت و ملکوت خدا داخل شوند. در حالیکه تا این زمان از نظر آنها غیر یهودیان سزاوار نفرت و غضب خدا محسوب میشدند.

یهودیان نمیتوانستند تمام این مطالب سخت را بشنوند و خاموش باشند. به این خاطر آنها برای خاموش ساختن پولس و برناباس در صدد توطئه شدند. پولس و برناباس تمام معیار های خاص بودن یهودیان را غلط ثابت کردند. آنها به یهودیان صاف و واضح گفتند که به شما

موقع داده شد و خدا عیسی را در بین شما فرستاد، اما شما او را رد کردید. پس امروز این مژده نجات به غیریهودیان بشارت داده میشود. در مقابل این موضوعات یهودیان بسیار برآشفته شده غضبناک گردیدند. لطفاً شما آن حالت را در ذهن خود مجسم سازید. آنها سالها خود را بحیث قوم برگزیده خدا تصور میکردند و این افکار دل‌های آنها را به سنگ تبدیل کرده بود. آنها خدا را مثل ملکیت شخصی خود فکر میکردند و اکنون به آنها گفته میشود که خدا به غیریهودیان نیز به آن اندازه محبت دارد که به یهودیان دارد. در این حالت به آنها چه میگذشت؟

اگرچه آنها خودشان کدام اقدامی کرده نمیتوانستند اما چاره کار آنرا نمودند. تعداد زیادی غیریهودیان در گذشته به مذهب یهود گرویده بودند و خاصاً یکتعداد زنان ایمان یهودی را پذیرفته بودند. البته علت آن این بود که مذهب یهود به پاکیزه گی اخلاقی و وفاداری بین شوهر و زن بسیار تاکید می کرد و آنرا جز دیانت داری خود میدانست. در بین زنانیکه در آن عبادتخانه عبادت میکردند، زنان مامورین عالیرتبه شهر نیز وجود داشتند، یهودیان با آنها تماس حاصل کرده آنها را راضی ساختند که بر شوهران خود فشار وارد کنند تا پولس و برناباس را از شهر اخراج کنند. و حتی از توقف آنها در دهات اطراف شهر نیز مانع شوند. به این ترتیب قانون "به زور زنان" به حرکت در آمد و پولس و برناباس را از شهر بیرون کردند.

درینجا نمونه ای از حقایقی مشاهده می شود که بتدریج به واقعات معمول زندگی پولس تبدیل گردید. چندین بار یهودیان با شدت و غضب و حتی در بعضی حالات بشکل وحشیانه با این نظر پولس مخالفت کردند که فیض خدا شامل حال غیر یهودیان نیز است. بارها آنها اوضاع را بشکلی ساختند که مانع خدمت پولس و دیگر مبشران همکاران او گردیدند، آنها را آزار دادند و حتی لت و کوب نیز نمودند.

حرکت به طرف قونیه

پولس و برناباس از انطاکیه پسیدیه خارج شده صد کیلومتر به پیش به شهر قدیمی و با وقار قونیه رفتند. گفته میشود که این شهر نسبت به دمشق هم قدیمی تر است و هم تاریخ قدیم دارد. اساس این شهر را در زمانه های قدیم پادشاهی بنام نیناکوس که او را به حیث خدا نیز پرستش میکردند گذشته بود. به ارتباط او مقوله رایج بود که میگفتند: "از زمانه نیناکوس" و مقصد آن این بود: "وقتی زمان آغاز گردید."

اگر پولس در مورد خدمت خود قبلاً قدری شک داشت اکنون به یقین تبدیل شده بود. به هر جاییکه او میرفت باید جان در کف به آنجا می رفت. با وجود آنهم او حتی خیال عقب نشینی را هم در ذهن خود خطور نمی داد.

در قونیه نیز پولس کار خود را از عبادتخانه یهودیان آغاز کرد. در این عبادتخانه وعظ او نسبت به انطاکیه موثرتر واقع شد. که در نتیجه آن شهر به دو گروه تقسیم گردید. در آن زمان مردم بخاطر عقیده خود برای کشتن و کشته شدن کاملاً آماده بودند. بالاخره برای پولس و برناباس تا حدی خطر مواجه شد که میخواستند آنها را سنگسار کنند. آنها برای نجات جانهای خود از آنجا خارج شدند. به یک نکته باید متوجه باشیم که پولس و برناباس هر قدر در داخل مناطق آسیای صغیر پیش میرفتند به همان اندازه از تهاذیب و تمدن دور میشدند و خطر نیز برای آنها زیاد شده میرفت. از انطاکیه آنها به حکم حاکمان اخراج گردیدند، از قونیه برای آن خارج گردیدند که از سنگسار شدن بدست هجوم مردم عام نجات یابند. پولس و برناباس اکنون به خطر زندانی شدن مواجه نبودند بلکه خطر این وجود داشت که هجوم مردم مشتعل آنها را پارچه پارچه خواهند کرد.

رفتن بسوی لستره

پولس و برناباس شهرها را به عقب گذاشته به پیش میرفتند. آنها بطرف مناطقی پیش میرفتند که اکثراً جنگل زار، بیابانی و ریگستانی بود. به جاهای رسیدند که حتی آب نیز به پول فروخته میشد. بالاخره آنها به لستره رسیدند. این قصبه به خاطری شهرت داشت که در آخرین نقطه شاهراه روم موقعیت داشت. چقدر جای تعجب است که پولس برای بشارت دادن مسیح به رفتن به هر جا آماده بود. به خوشی به شهرهای بزرگ میرفت و با همین خوشی به مناطق دور از تمدن انسانی نیز میشتافت که آنجاها را حتی نقاط آخرین جهان متمدن مینامیدن. در لستره آنها به یک مشکل مواجه شدند که مردم آنجا به زبان یونانی آنقدر آشنایی نداشتند. لستره از مسیر شاهراه های عمومی در گوشه واقع شده بود. به خاطر مشکل زبان برقرار نمودن ارتباط با مردم عادی نیز مشکل بود بر علاوه در لستره عبادتخانه یهودی نیز وجود نداشت. در اینجا پولس و برناباس مجبور به حل یک مسئله جدید شدند. آنها در حال بشارت بودند که شخصی را که فلج مادر زاد بود دیدند.

پولس فوراً احساس کرد که او چقدر آرزو شفا یافتن را دارد و قدرت درک انجیل در او موجود است. این شخص در زندگی خود هرگز به پا ایستاده نشده بود. پولس با قدرت و

اختیار به او امر کرد که ایستاده شود. آن شخص فوراً به پایهای خود ایستاده شد. او به خودش و به حالت خود حیران مانده بود، مردم تماشاچی زیادتر از او حیران و متعجب شده بودند.

در بین مردم این منطقه لکاوئیه داستان قدیمی و مشهوری وجود داشت که مردم به آن ایمان داشتند. میگفتند، در اوایل خلقت زمین خدایان در بین انسانها رفت و آمد میکردند. یکمرتبه خدای مشتری و عطارد چهره های خود را تبدیل کرده در بین مردم لکاوئیه بر زمین نزول کردند. آنها در لکاوئیه به خاطر غذا و سرپناه گشتند اما هیچکس به آنها غذا و سرپناه نداد. هر کس که آنها را میدیدند دروازه های خود را بروی آنها میبستند. بلاخره آنها به یک خس پوشکی که متعلق به یک دهقان ساده و غریب بنام فلیمون که خانمش باوسس نام داشت رسیدند. این زن و شوهر دهقان، به این دو نفر بیگانه خوش آمدید گفتند و مطابق به استطاعت خود به ساده گی از آنها پذیرایی و مهمان نوازی کردند. در نتیجه زیوس و هرمیس (خدای عطارد و مشتری) خود را به آنها ظاهر کرد و به بقیه مردم لکاوئیه که با آنها برخورد خوب نکرده بودند جزای سخت داده شد و فلیمون و باوسس را مورد محبت خود قرار دادند. مردم به افتخار خدای مشتری یعنی زیوس معبد بزرگی تعمیر نمودند. و این زن و شوهر را به سرپرستی آن تعیین کردند. وقتی آنها به پیری رسیدند و وقت مرگ آنها نزدیک گردید هر دوی آنها در مقابل معبد به دو درخت عظیم تبدیل شدند.

وقتی مردم لستره معجزه پولس را دیدند فوراً به این نتیجه رسیدند که تاریخ خود را تکرار نموده است و خدایان دوباره به زمین فرود آمده اند. برناباس چون دارای قد بلند رسا و چهره ای زیبا بود، او را خدای مشتری و یا پادشاه خدایان فکر کردند. پولس چون شخص پر گو بود، او را خدای عطارد یعنی خدای کلام و قاصد خدایان دیگر فکر کردند. پیروان خدای مشتری فوراً برای پولس و برناباس ترتیبات قربانی کردن را گرفتند.

در اول پولس و برناباس نمیدانستند که چه کار در حالت وقوع است. اما بزودی آنها تمام مطلب را درک کرده مانع آنها شدند که قربانی نکنند. پولس و برناباس بخاطر به اینجا آمده بودند که به آنها بفهمانند که قربانی کردن برای خدایان غیر بیفایده است، باید فوراً از آن دست بکشند. زیرا اکنون دوران جهالت و نادانی سپری شده است. اکنون آن خدایکه برای همیشه باران، گرمی و تمام برکات دیگر را عطا میکند برای ظاهر کردن خود به انسانها بر روی زمین آمد. پولس و برناباس برای بشارت دادن به این خدای حقیقی پیش آنها آمده بودند.

در این حالت یک هرج مرج بزرگ روی داد. حتماً در بین مردم لستره یک رنجیده گی بوجود آمده است. آنها برای خدایان غیرفانی ترتیبات میگرفتند که تمام ترتیبات آنها متوقف

گردید. آنها حیران و آزرده بودند و خود را احمق احساس می کردند، چون هیچکس این قسم حالت را نمی پسندد. آهسته آهسته این موضوع رو به خاموشی میرفت که در این حالت یک موضوع جدید بوجود آمد. آنوقت فصل گرما و موسم درو حاصلات بود. مردم از انطاکیه و قونیه برای خرید غله به این اطراف میآمدند. به امر حاکم انطاکیه پولس و برناباس را از شهر انطاکیه بیرون کرده بودند و در قونیه مردم تصمیم به سنگسار کردن آنها گرفته بودند. وقتی سوداگران این شهرها به لستره رسیدند و پولس و برناباس را دیدند که بدون ترس به موعظه کردن مصروف هستند و تا حدیکه مردم راضی به قبول کردن آنها بحیث خدایان نیز هستند بسیار برآشفته شدند. این یهودیان سوداگر فوراً دست بکار شده مردمی را که قبلاً مایوس شده بودند برضد پولس و برناباس تحریک کردند. مردم مشتعل شروع به سنگ باران نمودن پولس و برناباس کردند. در حین سنگ باران یک سنگ به پولس اصابت کرد و او بیهوش شده به زمین افتاد. اگرچه لستره یک منطقه دور افتاده بود اما با وجود آنها زیر اداره حکومت روم قرار داشت. دستهای قوانین حکومت رومی طولانی و حکمرانان رومی این قسم واقعات را به دقت و با احتیاط محاسبه میکردند. حوادث مثل پرتاب کردن سنگ و ضایع شدن جانهای انسانها به امن عامه صدمه وارد میکرد. مردم لستره فکر کردند که پولس مرده است او را برده از شهر بیرون انداختند که فکر شود در درون شهر کشته نشده است.

اما پولس کشته نشده بود او صرف بیهوش بود و آهسته آهسته به هوش آمد. بمجردیکه به هوش آمد فوراً دو باره به داخل شهر باز گشت (اعمال ۱۴: ۲۰) چه جرأت بی مانندای. او را سنگسار کرده جسد او را از شهر بیرون انداختند. اما به مجردیکه او به هوش می آید اولین کاریکه میکند دو باره به شهر بر میگردد تا بار دیگر با آن مردمی روبرو شود که او را لحظه قبل سنگسار کرده بودند. این قسم جرأت و شهامت را نمیتوان با کلمات بیان کرد. پولس با وجودیکه کاملاً از خطر آگاه بود اما هرگز به فرار آماده نبود.

جان ویزلی در اواخر زندگی خود چندین بار با خطرات مرگ مواجه گردید. اما او اصولی در زندگی خود داشت که می گفت: "همیشه چشمان خود را به چشمان مردم هجوم کننده بدوز و بطرف آنها ببین." این کار یکی از اصول زندگی پولس نیز بود. در لستره پولس یک شخص مهم را برای خدمت مسیح آماده ساخت. او یک شخص نو جوان بود اما زمانی رسید که پولس او را "فرزند عزیز و وفادار من در خداوند" (اول قرنتیان ۴: ۱۷) خواند. این جوان تیموتاوس نام داشت. ممکن است که جرأت و شهامت پولس او را بطرف خود متمایل ساخته باشد.

به این ترتیب خطرات برای پولس رو به ازدیاد بود. حکام انطاکیه او را از شهر اخراج کردند و در قونیه بدون حکم محکمه به خطر مرگ مواجه بود در لستره مردم او را سنگباران کرده بیهوش ساختند.

دربه: در این منطقه یگانه محلیکه پولس به آنجا میتوانست برود دربه بود. دربه کاملاً در سرحد غلاطیه موقعیت داشت و از آنجا امکان به پیشرفتن ناممکن بود. زیرا در آنجا راه عمومی به پایان میرسید. طوری معلوم میشود که در آخرین سفر و رسیدن به دربه برای پولس تا حدی آرامی نصیب میشود و کامیابی نیز بدست میآورد.

حرکت برای بازگشت

پولس مدتی را در دربه سپری کرده بعداً اقدام به بازگشت نمود. او از لستره، قونیه و انطاکیه گذشته بلاخره به پرجه (پرگه) آمد. تا این مدت او صحت و قوت خود را دوباره بدست آورد. در هر جا توقف میکرد و مسیحیان به ملاقات او میآمدن و او آنها را در کلیسا های محلی تنظیم میکرد. برای هر یک آنها رهبر تعیین مینمود تا کارهای کلیسایی آنها را به حسن صورت به پیش ببرد. از تمام این فعالیتهای او دو موضوع به نظر میرسد.

در هر محل و شهر جماعت مسیحیان بوجود آمدند. اگر شخصی به مسیح ایمان میآورد فوراً به جمعیت مسیحیان و رفاقت و شراکت آنها شامل میگردد. سپری کردن زندگی مسیحی در تنهایی نیست بلکه باید همیشه در بین دیگران بسر برده شود. به خوبیهای مسیحیت به تنهایی عمل کردن مشکل است. محبت، همدردی، روحیه عفو کردن، دیانت داری و عزت کردن دیگران این تمام آن خوبیهایست که در ارتباط با انسانهای دیگر و در بین همراهان دیگر مسیحی تبارز کرده میتواند. وقتی ویزیلی به مسیح ایمان آورد، او تصمیم گرفت که در منطقه دلدلزار یک شایرخانه گکی بسازد و تمام وقت خود را به فکر کردن و دعا نمودن به تنهایی سپری کند. شخص دانا و با تجربه مسیحی به او گفت: "خدا مذهب خلوت گرایی و تنهایی را نمیشناسد." ما باید ایمان مسیحی خود را در بین انسانهای بنی نوع خود و در بین همراهان هم ایمان خود بگذرانیم. این همراهان ما مسیحیان در کلیسای مسیح است.

بازگشت

وقتی پولس و برناباس کار خود را به پایان رسانیدند آنها در پمفولیه به بندرگاه اتالیه رسیدند. از آنجا با کشتی بطرف سلوکیه که در دهانه دریای اورنتیس واقع بود روانه شدند.

بعداً ۳۴ کیلومتر بالاتر به انطاکیه رفتند. خوب دقت کنید که پولس چه قصه های برای گفتن به برادران خود در انطاکیه داشت. داستانی که ما در دست خداوند حیثیت یک وسیله را داریم (اعمال ۲۷ : ۱۴). به این ترتیب سفر اول بشارتی پولس به انجام رسید. در این سفر در هر قدم او با خطرات روبرو شد. زندگی کردن با خطرات به جزء از موضوعات معمول زندگی او شده بودند.

فصل سیزدهم

بیا به ما کمک کن

شهر پولس

تا اکنون ما در مورد زندگی پولس بصورت ماهوار و سال وار صحبت کردیم. بعد از این، از این طریقه مطالعه استفاده نمیکنیم. زیرا این طرز مطالعه به صفحات زیادتر ضرورت دارد. فلذا ما از یک طریقه ای جدید استفاده میکنیم. در این طریقه جدید ما در مورد سوابق تاریخی شهرهایکه پولس در آن قیام نموده است و همچنین در مورد کار و خدمت پولس در این شهرها صحبت خواهیم کرد.

تصمیم با ثمر

پولس بعد از بازگشت از اولین سفر بشارتی خود، تمام کارهای را که او و برناباس انجام داده بودند به کلیسا گزارش داد. کلیسا نیز آنرا حمایت و تأیید کرد. برای آنها این موضوع کاملاً واضح و روشن شد که مژده نجات توسط ایمان آوردن به عیسی مسیح برای تمام انسانهاست. یهودیان و غیریهودیان باید بدون تردید و شک و بدون اعتراض باید در شراکت و رفاقت کلیسا پذیرفته شوند (اعمال فصل ۱۵). اما مسافرت کردن و سیاحت نمودن در خون و رگ پولس نهفته بود و او در یک جا آرام نشسته نمی توانست. او دو باره حرکت کرده به مسافرت ادامه داد. اولاً او بطرف کلیسا های شتافت که با آنها شناخت و محبت داشت تا آنها را تشویق نموده مستحکم نماید.

زمانی حالتی بر پولس آمد که او نمی توانست تصمیم بگیرد که کجا برود و چه کند. او از سفر سوریه، قلیقیه، قونیه و غلاطیه برگشته بود. دلش برای رفتن به سرزمینهای نو می طپید تا به آنها نیز بشارت مسیح را بدهد. در (اعمال ۱۶: ۲-۸) لوقا به بسیار ساده گی اما بشکل بسیار درامه یی بیان میکند که بعد از این چه واقع شد. از مطالعه این آیات طوری

احساس میشود که کدام قوتی نامرئی بر پولس برای به پیش رفتن فشار وارد میکند. او خواست به مناطق پر نفوس آسیه برود اما کدام نیروی مانع رفتن او شد. بعداً او خواست بطرف شهرهای بتونیه برود اما همان قوت مانع رفتن او به آنجاها نیز گردید و او را مجبور ساخت که به تراوس اسکندریه برود. از این رو آنها به کنار بحیره ایجین رسیدند. در اینجا نیز او متردد بود که کجا برود. او در این خیالات بر بستر خود دراز کشیده خوابش برد. در خواب رؤیای به او نشان داده شد. در رؤیا شخصی به او میگوید "به مقدونیه بیا و به ما کمک کن."

انجیل به اروپا میرسد

با دیدن این رؤیا تردد او از بین رفت و راه رفتن برایش بصورت روشن معلوم گردید. پولس در کشتی نشسته بطرف اروپا حرکت کرد. این بزرگترین قدمی بود که او برداشت. تا این زمان مسیحیت یک مذهب شرقی بود که در فلسطین بوجود آمد و در ساحه ای آسیای صغیر انتشار یافت. پولس برای پیشرفت بطرف غرب اولین قدم را برداشت. جهان غرب مرهون احسان پولس برای برداشتن این قدم او هستند که او برای رفتن بطرف مقدونیه برداشت.

فلیپیان

پولس بمقام نیوپولیس از کشتی پیاده شد. پانزده کیلومتر بطرف منطقه داخلی شهر نیوپولیس واقع بود. نیوپولیس از جمله شهرهای قدیمی و مشهور به حساب می آمد. چند قرن قبل نام این شهر کرانیدیس Cronides بود که معنی آن "چشمه سار" است. اما پدر اسکندر فلیپ آنها از نو اعمار نموده به حصارهای مستحکم احاطه کرد تا از حملات تراسیونها Trancians به مقدونیه دفاع نموده بتواند. درین عصر درینجا معادن طلا وجود داشت ازین لحاظ این شهر از لحاظ پول و دولت خوب رونق داشت.

سه صد سال بعد امپراطور روم جولیس سزار به قتل رسید. تعیین و سرنوشت روم و دنیا به مشکلات مواجه گردید. معلوم نبود که زمام اداره حکومت بدست کدام شخص خواهد افتاد؟ آیا زمام امور به یگانه وارث قیصر که پسر خوانده او اوغسطس خواهد رسید و یا به بروتس و اوکیسیس که قیصر را سقوط داده بودند؟ در بین این دو جناح جنگهای فیصله کن درین شهر صورت گرفت که به پیروزی اوغسطس به پایان رسید. او این شهر را بسیار دوست داشت و به آن حیثیت یکی از شهرهای جدید رومی را داد.

در دنیا در هر جا شهرهای جدید رومی وجود داشتند که هر یک آنها نمونه های کوچک روم بزرگ بودند. رومیانی که درین شهرها زندگی میکردند لباس رومی میپوشیدند و به زبان لاتین صحبت میکردند. اولیای امور این شهرها نیز رومی بودند. در هر جایی که این قسم شهرها و محلات وجود داشتند آنها از هر لحاظ رومی بودند و به رومی بودن خود افتخار نیز میکردند. فلیپی نیز یکی ازین نوع شهرها بود. پولس وقتی در کوچه ها و بازارهای فلیپی قدم میزد در هر جا به حروف نوشته شده S.P.Q.R. روبرو میگردد که معنی آن "مردم روم و سنا" بود. و در هر جا مجسمه های امپراطور اوغسطس نصب شده بودند. تمام این چیزها پولس را به یاد روم می انداخت که به چه ترتیب بتواند شهر روم را برای مسیح فتح کند.

بشارت برای همه

در (اعمال ۴: ۱۲ - ۴۰) تمام آن کارهای ذکر شده است که پولس در فلیپی انجام داد. از آن به خوبی روشن میگردد که پیام انجیل برای همه است. در این فصل کتاب اعمال رسولان از آن سه شخص ذکر بعمل آمده که به پیروی عیسی مسیح گرویده اند. این سه شخص هر کدام به طبقات مختلف جامعه تعلق داشتند.

فروشنده پارچه های ارغوانی

شخص اولی زنی بود بنام لیدیه (اعمال ۱۲: ۱۲ - ۴۱). لیدیه به معنی خانمیکه از لیدیه است میباشد. او از اهالی شهر طیاطیرا بود. طیاطیرا یکی از شهرهای ولایت لیدیه بود که از لحاظ داشتن پارچه های به رنگ ارغوانی شهرت زیاد داشت. خانم لیدیه با فروش پارچه های ارغوانی بسیار دولتمند بود. مردم روم پارچه های ارغوانی را بسیار قیمتی و با ارزش میدانستند. رنگ ارغوانی از یک نوع ماهی بصورت قطره جمع آوری شده بدست میآمد. امپراطور، مامورین عالیرتبه و سپه سالاران در میدان جنگ لباس ارغوانی میپوشیدند. در لباس سناتوران، پهلوانان و مامورین عالیرتبه یک خط ارغوانی بشکل خاص وجود داشت. رنگ ارغوانی آنقدر قیمتی بود که برای رنگ کردن یک کیلو تار و یا وون به ارزش ده دالر رنگ ضرورت بود. از این رو خانم لیدیه با یک تاجر خوب امروز برابر شده میتوانست و او با وجود ثروتمندی خود به عیسی مسیح ایمان آورد.

دختری دارای روح فالگیری و غیبگویی

پولس در وقت گشت و گذار در کوچه ها و بازارهای فلیپی با کنیزدختری دیوانه ای برخورد که در مورد او تجربه عجیبی صورت گرفت. مردم آن زمانه به دیوانه ها احترام و عزت زیاد قایل بودند، زیرا آنها معتقد بودند که خدا عقل زمینی آنها را گرفته و به عوض به آنها عقل و هوشیاری آسمانی بخشیده است. این کنیز دیوانه نیز دارای "روح فالگیری و غیبگویی" بود و طبیعتاً به او این نعمت عطا شده بود. صاحب این دختر از بدبختی او استفاده کرده از قدرت غیبگویی او پول بدست میآورد. پولس و همراهانش از جهتی به نظر این دختر جالب آمده او بدنبال آنها میرفت و فریاد میزد. "اینها غلامان خدای متعال اند و به شما راه رستگاری را اعلام مینمایند." بلاخره پولس به تنگ آمده بطرف او متوجه شد و با قوتی که عیسی مسیح به او عطا نموده بود با اختیار او را مخاطب نمود. در نتیجه ذهن سرنگون شده ای آن کنیز بیچاره دوباره درست شده و عقل و فکر دوباره بسرش آمد.

در اعمال ۱۶: ۱۶ تا ۱۸ پولس جان دیگری را به طرف مسیح آورد.

زندانبان زندان فلیپی

شما شاید چنین تصور نمائید که مردم با شفا یافتن این دختر دیوانه خوش شده باشند. اما برعکس صاحبان این دختر از دیدن این واقعه به غضب شدند. زیرا آنها مدرک بدست آوردن پول را از دست دادند. آنها نیز انتقام خود را به بسیار زرنگی از پولس گرفتند.

در سرزمینهای تحت کنترل روم به این افتخار میکردند که اگر در دنیا هر چه واقع شود اما صلح و آرامش روم و سرزمین های تحت کنترل آنها هیچکس برهم زده نمیتواند. صاحبان کنیز و همکارانش پولس را گرفته نزد بزرگان شهر بردند و به ایشان اتهام وارد کردند که آنها باعث برهم زدن امن و آرامش شهر میشوند. حاکم کلان شهر به خود و بمقام خود بسیار می بالید. او بدون کدام سند و ثبوت و جواب و سوال پولس و همراهانش را ولچک و زولانه نموده به زندان انداخت. در آن زمانه برای شکنجه دادن زندانیان اشخاص مخصوص مؤظف بودند که آنها را لکتوریس مینامیدند این اشخاص پولس و همکارانش را مورد لت و کوب قرار دادند.

آنها را صرف در زندان زندانی ننموده بلکه در اطاقهای مجرد کوتاه قلفی نمودند و یا شاید در زیر خانه ها انداخته باشند. و یا ممکن به این نیز قناعت ننموده آنها را در کنده (چوب مخصوص که پاهای زندانی در آن گذاشته میشد و بر روی آن سیخ عبور داده میشد که زندانی

حتی نمی تواند بنشینند، و زولانه بسته باشند تا کمترین حرکت برای رهایی خود نموده نتوانند. اما پولس و سیلاس هیچ ترس به دل راه نداده در نیمه های شب سرود حمد و ستایش خدا را میخواندند. مامورین دولت این قدرت را داشتند که آنها را زندانی نمایند اما این قدرت را نداشتند که آنها را از پرستش خدای حقیقی جدا بسازند. فلیپی از لحاظ جیولوژیکی در ساحه ای موقعیت داشت که زلزله ها در آن زیاد رخ میداد. در این شب که پولس و سیلاس زندانی بودند چنان زلزله شدیدی رخ داد که کنده و زنجیر زندانیان را سکالند و دروازه های آنها از چوکات جدا نمود که پولس و سیلاس میتوانستند به آسانی از زندان فرار کنند. زندانبان بیدار شده بسیار ترسیده بود. او به داخل زندان رفت تا زندانیان فرار نکرده باشند. زیرا مطابق به قوانین روم اگر زندانی از زندان فرار میکرد جزای آنها زندانبان باید سپری میکرد. ترس و تشویش زندانبان بیمورد نبود. اما پولس و سیلاس برای فرار خود کوچکترین تلاش بخرچ ندادند. زندانبان وقتی به این رویه آنها متوجه شد به آنها گفت: "من چه باید بکنم تا نجات یابم." در جواب پولس و سیلاس در مورد عیسی مسیح به او بشارت دادند. در آن شب زندانبان با تمام اهل خانه اش به مسیح ایمان آورده نجات یافتند. این شخص سوم بود که در فلیپی توسط پولس به مسیح ایمان آورد. اولی خانم لیدیه و دومی کنیز بیکس و کوی و سومی یک زندانبان که صاحب منصب روم و شخص معزز و مربوط طبقه متوسط جامعه بود. مردم تمام طبقات جامعه عیسی مسیح را به حیث نجات دهنده خود میپذیرفتند (اعمال ۱۶: ۱۹-۳۳).

پولس برای اعاده حیثیت خود جدی میشود

وقتی صبح شد مامورین رومی یا بخاطر زلزله و یا بخاطر عجله نمودن در زندانی ساختن آنها بسیار ترسیده بودند و فوراً تصمیم به رهایی آنها گرفتند. اما در جواب آنها پولس پیام فرستاده گفت: "ایشان ما را که اتباع رومی هستیم در محضر عام بدون محاکمه چوب زدند و به زندان انداختند و حالاً میخواهند ما را مخفیانه بیرون کنند. هرگز، خود شان بیایند و ما را بیرون ببرند." چوب زدن تبعه روم بزرگترین جرم بشمار میرفت. اگر پولس علیه آنها بصورت جدی دعوا میکرد، باید کسانی که آنها را لت و کوب نموده بودند دست از وظیفه و ماموریت خود می شستند. و یا شاید آنها به جزای شدید تر و یا ممکن به اعدام محکوم میشدند. مامورین این موضوع را خوب درک کرده بودند.

پولس مطالبه نمود: "اگر میخواهید که ما از زندان بیرون شویم، بیایید خودتان ما را از زندان بیرون ببرید. چون به ما بی احترامی نموده اید بصورت علنی از ما معذرت بخواهید." پولس این کار را به خاطر غرور و عزت دادن خود نکرد بلکه آنها را متوجه ساخت که در آینده این کار را تکرار نکنند. مامورین مذکور به بسیار عجز از آنها معذرت خواسته از زندان بیرون شان کرد. قبل از ترک کردن شهر فلیپی آنها به خانه خانم لیدله رفتند و با مسیحیان دیگر نیز ملاقات نمودند (اعمال ۱۶: ۳۵ - ۴۰).

مژده نجات برای همه جهانیان

وقتی خانم لیدله، کنیز دیوانه و زندانبان صاحب منصب رومی در فلیپی ایمان آوردند، آنها شامل کلیسای مسیح گردیدند. این موضوع نشان میدهد و ثابت میسازد که کلیسای مسیح برای تمام طبقات جامعه است. در جهان قدیم در هیچ جا سازمان و یا اجتماعی دیده نمیشد که تمام طبقات جامعه بصورت مساوی در آن شرکت کرده بتوانند. یهودیان، غیر یهودیان را در بین خود شامل نمیکردند. یونانیان به غیر از خود تمام ملل جهان را بربر و وحشی میدانستند. ارسطو گفته بود که انسانها دو قسم هستند، یکی هوشیار، با تهذیب و متمدن و دیگری که صرف لیاقت غلامی را دارند. ارسطو اینرا نیز نظر داده بود که به انسانهای طبقه دوم تعلیم دادن نیز درست نیست و باید آنها صرف به حیث غلام نگهداری شوند. جهان قدیم جهان تفاوتها و تبعیضها بود، فقط مسیحیت بود که تمام این قیودات، تفاوتها و قید و بندها را در بین انسانها از بین برد.

ما نباید هیچ کسی را ولو که به هر طبقه و یا ملیت و زبان تعلق داشته باشد به نظر حقارت ببینیم و باید بخاطر داشته باشیم که کلیسای مسیح برای همه است. زیرا خداوند انسانهای تمام طبقات جامعه را دوست دارد و همه انسانها را بدون در نظر داشت رنگ، جنس و ملیت محبت مینماید.

فصل چهاردهم

اتصال شرق و غرب

سایه اسکندر

اعمال ۱۶: ۲ تا ۸ را دوباره میخوانیم. خدا پولس را مجبور نمود تا در ساحل بحیره ایجین به شهر تراوس برود. در آنجا او رؤیای دید که او را به مقدونیه فرستاد. هر قدر حالات واقعات به پیش میرفتند در ذهن پولس خیال یک شخص همیشه خطور میکرد و او شاید بزرگترین انسان جهان اسکندر اعظم بوده باشد.

برای پولس فراموش کردن اسکندر کار مشکل بود. نام مکمل تراوس به اسم مکمل اسکندر یعنی تراوس اسکندر بود. نام فلیپی از نام پدر اسکندر، فلیپ گرفته شده بود و مقدونیه شهر آبابی اسکندر بود که از آنجا امپراطوری او وسعت یافت.

اسکندر در جمله شخصیت‌های بزرگ جهانی بشمار میرود. او خودش گفته بود: "آرزویم این است که شرق را به غرب وصل نمایم." او مراسم عروسی ده هزار جوان اردوی خود را با دختران ایرانی انجام داد. او اکثراً به جوانان اقوام سرزمینهای مفتوحه تعلیم و تربیت، رسم و رواج و فکر و اندیشه یونانی را می‌آموخت. ارسطو که استاد اسکندر بود بصورت علنی و واضح میگفت یونانیان را به حیث انسانهای آزاد و شرقیان را غلام دانستن فرض است. اما اسکندر در جواب او گفت: "مرا خدا برای این فرستاده است که در دنیا امن و صلح برقرار نمایم و آنرا متحد بسازم." اسکندر اولین شخصیتی است که تصویری از دنیایی را عرضه داشت که در آن سرحد و مرزی وجود نداشته باشد. پولس حتماً این را در ذهن خود یاد میکرد که اسکندر خواب سلطنت جهانی را دیده بود زیرا پولس نیز خواب فتح کردن تمام دینا را برای مسیح دیده بود.

نظر ماهر امور جنگ

پولس مانند جنرالان جنگ بود. او اکثراً آن نقاط و شهرهای را برای فتح انتخاب میکرد که فتح آنها از همه اولتر ضروری بود و از لحاظ جنگی اهمیت ستراتیژیک داشت تا توسط فتح آنها بتواند بر مناطق اطراف کنترل حاصل کند. از کار و خدمت پولس برای مسیح در شهر مقدونیه این نظر بصورت روشن معلوم میشود. در آن عصر سرکهای رفت و آمد کم بود و اگر وجود هم داشت بسیار خراب بود. از این لحاظ قسمت زیادتر تجارت از طریق دریاها صورت میگرفت. شهریکه در کنار دریا موقعیت داشت آن شهر بر تمام دره ها و یا ساحه که در اطراف آن وجود داشت حاکم بود. در مقدونیه سه دریای مشهور جریان داشتند. دریای ستریمون Strzmon، دریای اکسیوس Axios و دریای هیلکیاکمون Haliacmon در هر سه دره های این دریاها سه شهر مهم مرکزی بنامهای فلیپی، تسالونیک و بیریه موقعیت داشتند. پولس به این سه شهر مژده نجات توسط مسیح را رساند. وقتی رومیان مقدونیه را فتح کردند آنرا به سه حصه تقسیم نمودند که بنامهای مقدونیه اول، دوم و سوم یاد میشدند. این سه شهر هر یک مرکز اداری یک منطقه بود که اگر دانه های مژده نجات در اینجا رشد میکرد به زودی به تمام منطقه انتشار میافت. به این ترتیب ما می بینیم که پولس در مناطق مقدونیه مثل یک ماهر جنگی پلان گذاری، نقشه کشی و کار نموده است.

رفتن به تسالونیک

پولس فلیپی را ترک کرده بطرف تسالونیک رهسپار گردید. از اعمال ۱:۱۷ معلوم میشود که در حقیقت ما در مورد کارهای پولس معلومات بسیار کم بدست داریم. "از آمفیپولیس و آپولونیا گذشتند و به تسالونیک که کنیسه یهود در آن واقع بود رسیدند." این سفر با چند کلمه ساده و کوتاه نوشته شده و طوری معلوم میگردد که فقط یک سفر یک روزه بسیار خوش آیند را سپری نموده باشند. در حالیکه حقیقت این است که از فلیپی تا امفیپولیس ۵۳ کیلومتر و از امفیپولیس تا آپولونیا ۴۸ کیلومتر و از آپولونیا تا تسالونیک ۵۹ کیلومتر فاصله وجود دارد که جمعاً ۱۶۰ کیلومتر میشود. این سفر به این طول و فاصله آن صرف در یک جمله خلاصه شده است. اما برای پولس با وجود دشواریهای مسافرت آن زمان، طی کردن این فاصله ها هیچ بنظر میرسید.

تسالونیکي

رسیدن پولس به تسالونیکي یک واقعه بزرگ تاریخی به شمار میرود. تسالونیکي تاریخ طولانی دارد و ششصد سال پیش از آن زمان نیز شهر تسالونیکي موجود بود. در زمانه های قدیم به نام ترمه یاد میشد که معنی آن چشمه های آب گرم است. در سال ۳۱۵ قبل از میلاد کسیندر Cassander آنرا از نو تعمیر نمود و بر آن اسم تسالونیکي گذاشت.

تسالونیکي در بندرگاه ترمه موقعیت داشت و یک بندرگاه مشهور بود. وقتی کوروش به یونان حمله کرد این شهر را به حیث مرکز قوای بحری خود مورد استفاده قرار داد. در دوران رومی ها نیز این بندرگاه شهرت داشت که بعداً تسالونیکي تقریباً حیثیت مرکز دنیا را بدست آورد. زیرا انتخاب بین قسطنطنیه و تسالونیکي بسیار مشکل بود. نفوس آن در آن زمان به دوصد هزار نفر میرسید. فعلاً نیز این شهر هفتاد هزار نفوس دارد.

اما هیچ یک از دلایلی که ذکر کردیم رسیدن پولس را به این شهر، تاریخ ساز ساخته نمیتواند. حقیقت این است که تسالونیکي در شاهراه انگیشن واقع بود که مقام ساحلی بحیریه ادریه یعنی از دورکیم شروع شده و از قسطنطنیه گذشته به آسیای صغیر میرسید. یعنی از شرق به غرب و از غرب به شرق تمام راه های رفت و آمد از شهر تسالونیکي عبور می کرد. مطابق به تذکر سیسرو، "تسالونیکي دامن امپراطوری روم بود."

به این ترتیب تسالونیکي در بین شرق و غرب حیثیت یک پل را بازی میکرد و بزرگترین بازار آن قسمت از شاهراه انگیشین بود. از این مقام و از اینجا مسیحیت بطرف شرق به قسطنطنیه و بطرف غرب تا روم به آسانی رسیده میتوانست. اگر این شهر برای مسیح فتح میگردد گویا در مرکز امپراطوری روم نطفه مسیحیت رشد و نمو میکرد.

واقعات تسالونیکي

حال می بینیم که در تسالونیکي چه واقعاتی رخ داد. پولس طبق معمول کار بشارتی خود را از کنیسه آغاز کرد. زمانی نصف نفوس تسالونیکي را یهودیان تشکیل میدادند. در عصر پولس نیز هزاران یهودی درین شهر زندگی میکردند. وقتی پولس خدمت خود را در عبادتخانه یهودیان آغاز کرد او به دو گروهی از سامعین روبرو گردید. گروه اول یهودیان بودند که پولس تمام روز مصروف بشارت دادن آنها بود. گروه دوم مردمی بودند که از مذهب بی خدای خود بیزار شده بودند. آنها از آزادی بی قید و شرط و فساد اخلاقی به ستوه آمده بودند. خدای واحد یهودیان به این مردم امید می بخشید و پابندی شدید اخلاقی ای که در مذهب یهود

وجود داشت معیار زندگی اخلاقی آنها را بلند میبرد. پولس به این دو گروه شنوندگان خود بشارت داد.

تعداد کم یهودیان به عیسی مسیح ایمان آوردند اما در بین غیریهودیان پولس کامیابی چشم گیری حاصل کرد و یکتعداد زیاد آنها به مسیح ایمان آوردند. وقتی یهودیان به این موضوع متوجه شدند بسیار آزرده خاطر گردیدند. زیرا آنها این غیریهودیان خدا پرست را همیشه ملکیت شخصی خود فکر میکردند. از این رو یهودیان دست زیر الاثنه نه نشسته در صدد صدمه رساندن به پولس شدند.

مشکلات در تسالونیکي

یهودیان به بسیار زرنگی انتقام خود را گرفتند. آنها عده از اوباشان را گرد آورده دسیسه ای به راه انداختند و هیاهوی در شهر برپا کردند (اعمال ۱۷: ۵). این گروه اوباش به خانه یاسیون هجوم برده آترا محاصره کردند. زیرا پولس در آنجا توقف نموده بود و یاسیون و مسیحیان دیگر را به انجمن شهر کشیدند.

تسالونیکي یک شهر آزاد بود و هیچوقت عساکر رومی در داخل دیوارهای این شهر متعین نشده بودند که از جمله افتخارات آن بشمار میرفت. فلذا موضوع هنگامه آرایي موضوع بسیار مهمی محسوب میشد. دولت روم بسیار موضوعات را متحمل میشد اما هنگامه آرایي و اخلال امن عامه را هرگز تحمل نمیکرد.

اشخاص مکار و کینه توز یهودی برای خراب کردن زیادتز اوضاع تلاش کردند و بر مسیحیان اتهامات شدیدی وارد نمودند. تا اینکه مامورین رومی را مجبور به تحقیق کردن موضوع نمودند. مسیحیان را متهم ساخته بودند که آنها انقلابیون هستند و شخصی بنام عیسی را میخواهند پادشاه بسازند. یاسیون و همراهان او شدیداً مورد سرزنش و عتاب قرار گرفتند. آنها مجبور شدند ضمانت بدهند که در آینده رفتار خوب نمایند. اما برای پولس شرایط بسیار نامساعد گردید. طوریکه او را شبانه مخفیانه به بیریه فرستادند. در تسالونیکي واقعات و حادثات بزرگی رخ داد و در پهلوی آن خطرات شدیدی برای پولس نیز بوجود آمد (اعمال ۱۷: ۱ تا ۱۰).

قدرت انجیل

در اینجا دو نکته قابل دقت است. نکته اولی قدرت انجیل است. یهودیان تسالونیکی فریاد میزدند "این کسانی که دنیا را به هم ریخته اند حالا به اینجا آمده اند." (اعمال ۱۷: ۲) اگر چه آنها این فریاد را از روی اتهام بلند میکردند اما در اصل حقیقت داشت. برعلاوه بر مسیحیت این تهمت را هم زده بودند که "برای انسانها تریاک است"، یعنی مسیحیت چیزی است وقتی به آن نشه میشوید بی خود شده خود را گم میکنید. اما حقیقت کاملاً برعکس آن است. مسیحیت حقیقی واقعاً انسان را به حرکت میآورد.

مسیحیت زندگی ما را کاملاً دگرگون میسازد زیرا ما را در مورد زندگی دنیایی غیر مطمئن میسازد. برعلاوه زندگی اجتماعی را نیز دگرگون میسازد زیرا میخواهد تمام خرابیهای اجتماعی را از آن پاک کند. میخواهیم درین مورد مثال بیاوریم. تی، آر، گلور قصه دلچسپی دختری خورده سالی را بیان میکند. این دخترک مسایل زیادی را درک کرده نمیتوانست اما با وجود آنهم به این نکته پا فشاری میکرد که "عهد جدید با انقلابات به پایان میرسد." او کاملاً درست میگفت. کویکرها (Quakers) از اشتراک در جنگ جهانی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انکار کردند زیرا آنها این کار را خلاف عقیده خود می دانستند. اما آنها در بین میدانهای جنگ و شفاخانه ها برای نجات زخمیان و تداوی آنها خدمات فراموش ناشدنی انجام دادند. آنها اجازه نداشتند که عقاید خود را در بین عساکر تبلیغ نمایند. اما آنها تقاضا کردند که صرف به آنها اجازه خواندن و نوشتن عهد جدید را بدهند. قوماندانان درخواست آنها را قبول کردند و در ضمن خاطر نشان نمودند که "در بعضی اوقات عهد جدید هم بی اندازه خطرناک شده میتواند." مسیحیت حقیقی به هیچ صورت تریاک نیست بلکه طوریکه در تسالونیکی بوقوع پیوست می تواند تمام دنیا را به حرکت بیاورد.

جاذبه مسیحیت

موضوع دوم نیز بسیار مهم است. اعمال ۱۷: ۲ را لطفاً بخوانید. به احتمال قوی پولس شاید صرف سه هفته را در تسالونیکی سپری نموده باشد. برای پخش و انتشار مسیحیت سه هفته مدت قابل اهمیت نمیباشد. اگر پولس برای تأثیر گذاری بهتر در یک شهر یک ماه و یا سال را سپری میکرد به هیچ صورت به این موفقیتهای بزرگ نایل نمیشد. وقتی صرف در سه هفته مسیحیت مثل آتش در جنگل به سرعت انتشار یافت، برای او امیدی بوجود آورد که می

تواند تمام امپراطوری روم برای مسیح فتح شود. شاید دل پولس از خوشی موج میزد و با خود میگفت که من در این مدت کم آن آتشی را فروزان نموده‌ام که هرگز خاموش شدنی نیست.

تمام این حوادث و رویدادها چه گونه بوقوع پیوستند؟ مسیحیت مثل مرض ساری از یک شخص به شخص دیگر سرایت میکرد که علت صرف بشارت دادن نبود بلکه قوت زندگی مسیحی بود که این امکان را بوجود آورد. این یک حقیقت غیر قابل انکار است که در انتشار مسیحیت نسبت به جر و بحثها، کرکترهای اشخاص نقش تعیین کننده داشتند. بغیر از کرکترهای اشخاص وسیله ای مؤثرتر دیگری برای تبلیغ وجود نداشت و ندارد. ما باید بدانیم که مسیحیت فقط در لفظ نه بلکه در زندگی اشخاص مشاهده شده میتواند.

ای، ایل، گی ذکر میکند: "در جریان جنگ دوم جهانی من مجبور به سپری کردن مدتی در یک فارم شدم. جان و مریم صاحبان این فارم بودند. هر دو زن و شوهر ایمان داران حقیقی و سرشار از فیض خدا بودند. در آن روزها زن جوانی که عاشق فیشن بود نیز درین فارم کار میکرد و مسیحیت را یک چیز بی معنی و بی مفهوم میدانست. وقتی او زندگی جان و مریم را از نزدیک مشاهده کرد فکری در ذهنش بوجود آمد که در مسیحیت حتماً چیزی جالبی وجود دارد. وقتی میخواستم از آنجا بروم، آن زن جوان برایم گفت: "اکنون من دانستم که در مسیحیت چیزی خاصی وجود دارد. من کوشش میکنم که کتاب مقدس را بخوانم اما برایم سخت تمام میشود. من برای دعا کردن کوشش میکنم اما برای آن الفاظ موزون بر زبانم نمی آید. من تنها فکر نه بلکه با یقین گفته میتوانم که اگر من راه مریم و جان را تعقیب نمائیم حتماً به خدا می رسم."

به این ترتیب مردم خدا را یافته میتوانند. اگر ما میخواهیم که به وسعت دادن سلطنت خدا کمک کنیم باید به جاذبه و کشش مسیحیت اجازه کار کردن را مساعد سازیم و آنرا بگذاریم که مثل یک مرض ساری در بین تمام مردمیکه با آنها در ارتباط هستیم انتشار کند.

فصل پانزدهم

عظمت گذشته یونان

آتن

پولس بعد از خروج از تسالونیکی به بیریه رفت. اما دسایس یهودیان در آنجا به او اجازه توقف نداد و از بیریه نیز به صورت مخفیانه خارج شد و به تنهایی به آتن رفت. زمانی بود که آتن از جمله بزرگترین شهرهای دنیا بشمار میرفت. اما اکنون آن دوران عظمت او گذشته بود. برعلاوه یونان در زمانهای قدیم کشوری پر نفوس بود که از آن امکان تهیه افراد جنگی برای لشکرکشی به چهار طرف دنیا وجود داشت. اما در زمانی که پولس به آتن قدم گذاشت، بدست آوردن سه هزار نفر جنگی از آن مشکل بود. و همچنان در دوران گذشته آتن ملکه دریاها نیز بود. دانشمندی درینمورد مینویسد: "او نقش خود را در نمایشنامه جهانی بازی کرد. نقشی که یونان بازی کرد آنقدر عالیشان و همچنان آنقدر کسالت آور بود که بازی کردن دوباره آن نقش برایش ناممکن است. اما اکنون زمینهای حاصل خیز آن به چراگاه های گوسفندان مبدل شده و شهرهای پر جم و جوش آن به دهات آرام تبدیل گردیده است."

تهذیب و تمدن در آتن

اگر چه یونان در زمان پولس کدام قدرت و قوت بین المللی نداشت و عظمت آن به داستان تاریخ تبدیل شده بود اما با وجود آنهم در آتن بزرگترین دانشکده جهان فعال بود که مرکز علم و ادب و فلسفه بشمار میرفت. از تمام دنیا مردم برای تکمیل نمودن تحصیلات خود به مراکز علمی این شهر می آمدند.

داستان تاسیس دانشکده آتن و ترقی و پیشرفت آن نیز عجیب است. در سال ۳۳۲ قبل از میلاد یونان خدمت زیر بیرق را جبری قرار داد و هر جوان هفده ساله مکلف بود که برای دو سال خدمت عسکری را به انجام برساند و به آنها تربیه لازم عسکری داده میشد. اما در طول

سه صد و یا سه صد و پنجاه سال تمام حالات تغییر خورد و خدمت جبری عسکری نیز از بین رفت. زیرا آتن دیگر به عساکر ضرورت نداشت و اکنون باید به جوانان هنر، تقریر، خوش گفتاری و فلسفه تدریس میگردید. جائیکه یک قرن قبل عساکر برای جنگ تربیه میکرد اکنون شروع به فارغ التحصیل نمودن علما و دانشمندان کرد. از شمشیرها و سایلی برای شخم زدن زمین ساخته شد و از نیزه ها داس و بیل تولید گردید و جای کتب نظامی را کتابهای ادبی و فلسفی گرفت.

روح یونان

تلاش برای بدست آوردن علم یکی از خصوصیات یونانیان بشمار میرفت. یونانیان اذهان کنجکاو و جستجو کننده داشتند. قسمیکه لوقا مینویسد: "آتنی ها و خارجی های ساکن آنجا همه وقت خود را صرف گفت و شنود در خصوص عقاید نو میکردند." (اعمال ۱۷: ۲۱)

دومین چیزیکه یونانیان به آن زیاده تر علاقمند بودند سیر و سیاحت بود. از جمله دو مورخ مشهور آنها هرودوتس مینویسند: "مقصد من از سیر و سیاحت فقط حاصل کردن علم است." ارسطو تجسس را مادر فلسفه دانسته است. سیلسوس Celsus که یک یونانی است با اعتراض به مسیحیت رساله ای نوشت. در این رساله او مینویسد: "شاید برای بربریان کدام نعمت خاص دریافت حقیقت و راستی عطا شده باشد. اما برای یونانی ضروری است که به سخن پی ببرد." تجسس در خاک یونانیان سرشته شده بود. آنها عاشق بحث و مباحثه بودند. یونانیان به این فکر نبودند که از این بحث و مباحثه چیزی بدست می آید و یا نه مقصد آنها این بود تا ذهن را تحریک کنند و معتقد ورزش عقل و ذهن بودند. یونانیان عقل و شعور را قلباً گرامی و عزیز می پنداشتند و برای صیقل نمودن آن تلاش میکردند و تدابیر می سنجیدند. یک شخص مصری مینویسد: "ای یونانیان شما مثل اطفال هستید و طفولیت روح شما هیچوقت به پایان نمیرسد." تفوق سیاسی یونان از بین رفته بود اما از لحاظ ادبی و ذهنی هنوز هم مقام بلندی داشت. پولس درین شهر که افکار حکومت میکرد آمد و در نظر آنها او یک خیمه دوزی بیش نبود.

آتن و خدایان

آتن صرف شهر فلاسفه نبود بلکه شهر خدایان نیز بود. پولس دید که شهر از بتها پر است (اعمال ۱۷:۱۶). در آتن آنقدر مجسمه های خدایان وجود داشت که مطابق به نوشته یک نویسنده در تمام یونان به این اندازه مجسمه وجود نداشت. نویسنده دیگری میگوید. در آتن یافتن یک انسان به تناسب یافتن یک مجسمه آسان تر بود. وقتی آنها مجسمه ها و بتهای تمام خدایان معلوم را ساختند بعداً شروع به ساختن بتها و خدایان نامعلوم کردند.

ششصد سال قبل از عصر پولس وبایی در آتن شیوع یافت. برای تمام خدایان معلوم قربانیها صورت گرفت اما هیچ فایده ای برای از بین رفتن آن نکرد. درینوقت یک شاعر کریتی بنام ایپی میندیس Epimenides پیشنهاد کرد که رمه ای از گوسفندان سیاه و سفید جمع کرده شود. بعداً این رمه را به بالای کوه اریوپگس ببرند و از آنجا آنها را بطرف شهر رها کنند. در هر جاییکه گوسفند میخوابید آنها برای نزدیکترین بتی که در آن محل وجود داشت قربانی کنند. اگر گوسفندی در نزدیک کدام مجسمه نمیخوابید آنها برای خدای نامعلوم قربانی میکردند و مطابق به این قصه به این شکل وبا خاتمه پیدا کرد.

پولس و فلاسفه

شاید طوری به نظر برسد وقتی پولس به آتن رسید او چندان اراده بشارت دادن را نداشت. او به تیموتائوس انتظار میکشید که از تسالونیک برای او خبری بیاورد. اما وقتی پولس شنونده میافت امکان نداشت که آرام بنشینند و درباره مسیح عیسی بشارت ندهند.

طبق معمول او بشارت خود را از عبادتخانه یهودیان آغاز کرد. اما بزودی او شنوندگان دیگری نیز یافت. چوک مرکزی آتن بنام آگورا یاد میشد. برعلاوه چوک آگورا مرکز تجارتي، اجتماعي، علمی و ادبی شهر نیز بشمار میرفت. در یک طرف این چوک تاجران مصروف خرید و فروش بودند و در طرف دیگر مردم بیکار با صحبت بین خود وقت گذرانی میکردند. در گوشه ای دیگر این چوک فلاسفه مصروف جر و بحثهای عمیق فلسفی خود بودند و به اصطلاح موی را از خمیر جدا میکردند.

به این نکته دقت میکنیم که پولس درین شهر با چه مناقشه های روبرو بود. در طرف جنوب شهر پنکس Pnxx واقع بود. پنکس کوهی بود که در دامنه های آن جلسات و اجتماعات بزرگ مردم آتن دایر میگردد. درین محل محکمه قدیم آتن جلسه میکرد که مسئولیت مراقبت کردن اخلاق و مذاهب را بعهدده داشت. همین محکمه بود که سقراط را به اعدام

محکوم کرد. پولس نیز درین محکمه با قضاوت یونان روبرو گردید. در شرق اکروپولس Acropolis واقع بود که یک سلسله ای مکمل از بتها و یا مجسمه ها را تشکیل میداد. در کمر این کوه مقبره های باخس Bacchus و اسیکولاپیوس Esculapius قرار داشتند که در کنار آن معبد سریس Ceres موقعیت داشت که بالاتر از همه مجسمه پر زرق و برق منرو Minerva نصب گردیده بود. این مجسمه از مواد برنجی سپرها و شمشیرها ساخته شده بود. وقتی کشتیها بطرف بندر آتن رخ میکردند از فاصله ای میلها دور زرق و برق این مجسمه را میتوانستند مشاهده کنند. هیچ مجسمه وجود نداشت که پولس به طرف آن با حقارت ندیده باشد. این آن موقع بود که پولس به شجاعت و جرأت قوی ضرورت داشت تا برای انتشار انجیل احساس شرمنده گی نکند.

هر فیلسوف مسافر و دوره گرد میتوانست که در چوک آگورا اجتماعی برپا کند. به زودی بدور پولس نیز جمعیت مردم گرد آمدند که با دلچسپی به صحبتهای او گوش میگرفتند. در بین آنها فلاسفه ای اپیکوری و رواقی نیز وجود داشتند (اعمال ۱۷: ۱۸). در عصر پولس این دو مکتب مشهور فلسفی وجود داشت. قدری در مورد این دو مکتب فلسفی دقت کنیم که آنها به چه ایمان و اعتقاد داشتند تا از طریق آن بدانیم که پولس با چه گونه اشخاصی مواجه بود.

عقاید رواقیون

رواقیون معتقد بودند که خدا یک روح آتشین است. تمام چیزهاییکه در دنیا وجود دارند به معنی لغوی حقیقی خود خدا هستند. آنها ایمان داشتند که در عالیتین احساس Tesion خود این روح آتشین خدا است. و این موضوع عجیب و غریب نیز جز عقاید شان بود که اگر درین احساس Tesion یا روح آتشی قدری کمی صورت بگیرد از آن هوا بوجود می آید. و اگر از اینهم زیاده تر کمی در آن صورت بگیرد از آن آب و یا مایعات بوجود می آید. و اگر از این زیاده تر کمی در آن بوجود آید سنگین تر گردیده چیزهای جامد بوجود می آیند. آنها معتقد بودند که به انسان قدرت زندگی و تفکر وقتی داده میشود که یک قسمت بسیار خفیفی از این روح آتشین در آن دمیده زندگی کند. وقتی انسان می میرد آن روح دوباره برگشته و به خدا جذب میشود. رواقیون در دنیایی زندگی میکردند که پر و معمور از خدا بوده و یا حتی همه خدا بودند.

آنها میگفتند دنیا یک پلان و یا یک نقشه است و زندگی آن است که انسان خود را به این پلان عیار نماید. خوشی و مسرت وقتی بدست آمده میتواند که انسان کاملاً خود را به این پلان عیار کند. آنها عقیده داشتند که در هر واقعه و حادثه خوبی و بهتری وجود دارد. پس عقلمندی و هوشیاری درین است که آنرا بدون چون و چرا قبول کرد. بنابراین آنها اصولی وضع کردند که اگر ما چیزی را آرزو میکنیم اما بدست آورده نمیتوانیم باید خود را تربیت کنیم تا چیزی را آرزو کنیم که آنرا بدست آورده بتوانیم.

آنها بر علاوه معتقد بودند که خدا "بی نیاز" و یا "بی حس" است. وقتی ما کلمه بی نیاز را استعمال میکنیم مقصد ما این است که او به کسی احتیاج و یا ضرورت ندارد. اما مقصد رواقیون از استعمال این کلمه این بود که خدا از هر نوع احساس عاری است. و دلیل آنهم این بود. اگر خدا احساس میداشت حتماً شخص دیگری میتوانست او را خوش و یا غمگین بسازد و از این طریق بر او تأثیر نموده میتوانست. وقتی او مورد تأثیر و یا زیر تأثیر شخصی قرار بگیرد درین لحظه شخص تأثیر کننده بر او برتری دارد و بالاتر از آن است. فلذا هیچ چیز بر او تأثیر نموده نمیتواند و خدا هم از هر قسم احساس عاری است. آنها به این تأکید میکردند که انسان باید این قسم شود. و انسان درین راه باید تا حدی تلاش بخرج دهد که گفته بتواند: "من پروای هیچ چیز را ندارم." و "من بی نیاز هستم." یکی از استادان آنها چنین میگفت. از یک پیاله و یا لباس آغاز کنید. اگر آن بشکنند و یا پاره شود بگویند من هیچ پروای آنرا ندارم. بعداً سگ و یا حیوان خانه خود را در نظر بگیرید. اگر آن بمیرد و چیزی سرش بیاید. بگویند من هیچ پروای آنرا ندارم. بعد از آن مریضی شدید خود را در نظر بگیرید. اگر دست و یا پای تان بشکند بگویند من هیچ پروای آن را ندارم. بلاخره آهسته آهسته شما به جای میرسید که اگر اولاد شما کدام تکلیف پیدا کند و یا خانم شما در حالت مرگ باشد شما گفته بتوانید "من هیچ پروای آنرا ندارم." رواقیون همیشه به این تأکید میکردند که باید از دل تمام ریشه های احساس و آرزو را قطع کرد. تلاش آنها برای این بود از دل انسان یک ریگستان خشک و خالی بسازند. آنها این حالت را آرامی و اطمینان میدانستند.

توجه کنید وقتی پولس به آنها گفت "خدا محبت است" آنها چه عکس العمل نشان داده باشند. زیرا این موضوع کاملاً مخالف و برضد عقاید و تعلیمات آنها بود.

فلسفه اپیکوری

اپیکوریان ادعا میکردند که یگانه مقصد زندگی خوشی و مسرت است. مقصد آنها از این مسرت و خوشی، خوشی جسمانی و نادرست نبود. آنها دور اندیش بودند. آنها نه تنها به خوشی آنی و موقتی بلکه تأثیر بعدی و دور آنرا هم در آن شامل میکردند. از نظر آنها نیکی از همه زیاده‌تر خوشی را برای انسان ایجاد میکرد. و بلاخره در اخیر عظیم‌ترین خوشی از آن بوجود می‌آمد. اپیکوریان معتقد بودند که بزرگترین دشمن خوشی ترس و از همه زیاده‌تر ترس از مرگ است. آنها میگفتند هر چیز به این شکل بوجود می‌آید. در اوایل بغیر از اتم چیزی وجود نداشت. این اتمها از خلا به شکل باران میریختند. شاید آنها برای همیشه میریختند اما آنها قدرت تغییر دادن راه خود را داشتند. آنها به یکدیگر تصادم نموده یک با دیگر یکجا میشدند. با یکجا شدن تصادفی اتمها مرد و زن و بقیه تمام موجودات بوجود آمدند. آنها میگفتند وقتی‌ما می‌میریم دوباره این اتمها از هم جدا میشوند و بعد از مرگ دیگر هیچ چیز باقی نمی‌ماند. یعنی انسان نیست میشود. اپیکوریان میگفتند که اگر خدایانی هم وجود داشته باشند آنها در بین خالاهای دنیا زندگی میکنند و به انسانها هیچ علاقه و دلچسپی ندارند.

وقتی پولس به تعلیم دادن خود به آنها آغاز نموده گفت که خدا در مورد انسانها فکر میکند و به آنها توجه میکند و بعد از مرگ زندگی وجود دارد. از این توضیح پولس ما می‌توانیم درک کنیم که اپیکوریان چه عکس‌العملی در مقابل نظریات پولس نشان داده‌اند.

محاکمه پولس

حقیقت این است که این فلاسفه تعالیم پولس را غلط درک کردند. آنها فکر کردند که پولس در مورد عیسی و قیامت تعلیم میدهد. در زبان یونانی برای قیامت کلمه "اناستالیس" استعمال میشود که مونث است و نام زن نیز شده میتواند. این فلاسفه فکر کردند که پولس در مورد دو خدای جدید دیگر تعلیم میدهد که نام یکی عیسی و نام دیگر آن اناستالیس است. محکمه مشهور اریوپگس در کوه اریوپگس جلسه نموده موضوعات محاکماتی را پیش میبرد. این محکمه بر موضوعات قتل فیصله صادر میکرد و موضوعات اخلاقی و دینی مردم را مراقبت میکرد. پولس را نیز به این محکمه پیش کردند تا که او در مورد تعلیم درباره خدایان جدید جواب بدهد (اعمال ۱۷: ۱۸).

محاکمه پولس در حضور محکمه اریوپگس

پولس بیانیه را که در حضور این محکمه ایراد نموده در اعمال ۱۷: ۲۲-۳۱ قید شده است. او گفت: "من برای مژده ای رسانیدن آن خدای نامعلوم پیش شما آمده ام که شما قربانگاه آنرا قبلاً ساخته اید." او از بتها، مجسمه ها و معابد بیشمار ذکر کرد و اعلان نمود که خدا در معابد ساخته شده دست انسان زندگی نمیکند و نه برای عبادت نمودن آن به مجسمه و بتی ضرورت است. او توضیح داد که خدا در زمانه های گذشته این موضوعات را بخاطری مورد عفو قرار داد که در انسان آنقدر عقل و شعور وجود نداشت. اما اکنون عیسی آمده است و او دنیا را قضاوت خواهد کرد و او برای ما اطمینان داده است که بعد از مرگ زندگی وجود دارد.

عکس العمل یونانیان

یونانیان با شنیدن بیانیه ای پولس سه گونه عکس العمل از خود نشان دادند (اعمال ۱۷: ۳۲ تا ۳۴).

الف: بعضیها بر تمام بیانیه پولس از شروع تا آخر خنده کردند. امروز نیز امکان دارد مردم بر مسیحیت خنده کنند و آنرا مورد استهزار و مزاق قرار دهند. یعنی به آن اهمیت ندهند و با دقت در مورد آن فکر نکنند. اما با وجود آنهم مسیحیت مهمترین عقیده ای در دنیا است. وقتی ما به خدا در زندگی خود حق اولیت میدهیم، درینصورت است که موقعیت تمام چیزهای دیگر برای ما معلوم میشود.

ب: بعضیها گفتند: "این موضوع را کدام وقت دیگر از زبان تو خواهیم شنید." این گونه مردم اکثراً موضوعات را به تأخیر میاندازند و تنبلی میکنند. در زبان ما و شما کلمه فردا بسیار کلمه خطرناک است. قصه ای است که میگویند سه شیطان برای یاد گرفتن کار شیطانی به زمین میآمدند. قبل از آمدن، آنها به ابلیس گفتند که در زمین چه کارنامه های انجام خواهند داد. شیطان اولی گفت: "من به انسانها میگویم که هیچ خدای وجود ندارد." ابلیس در جوابش گفت: "با این گفتن خود تو هیچ کاری نمیتوانی انجام دهی. زیرا در اعماق قلب انسانها این علم وجود دارد که خدای هست." شیطان دومی گفت: "من به آنها خواهم گفت ترسید هیچ دوزخی وجود ندارد." ابلیس در جوابش گفت با این گفتار تو نیز هیچ کاری به پیش نمیرود. زیرا آنها همیشه از کار بدی که میکنند پشیمان و متأسف میباشند. و یا کم و بیش ممکن سزای گناه خود را چشیده باشند." شیطان سومی گفت: "من برای آنها خواهم گفت به عجله کردن هیچ ضرورت نیست، فردا آنرا انجام خواهی داد." ابلیس به او آفرینی داده گفت:

”توصدها و هزارها ملیون انسان را برباد خواهی کرد.“ حقیقت این است که فردا هیچوقت نمی آید. بعضی موضوعات تا حدی مهم میباشند که آنها را نباید به فردا واگذار کنیم.

ج: چند نفر به سخنان پولس باور کردند و ایمان آوردند که سخنان پولس درست و حقیقت است. آنها تصمیم گرفتند که زندگی خود را مطابق به این مژده عیار نمایند.

وقتی ما در مورد مسیح و راستی او میشنویم ممکن است به دقت به آن گوش ندهیم و یا تصمیم خود را در مورد آن به کدام وقت دیگر به تأخیر باندازیم. یا ممکن است او را خداوند و خدای خود قبول کنیم. برای ما معلوم است که از این دو موضوع کدام آن درست است.

فصل شانزدهم

شهر دو دریا

پولس درقرتس

پولس از آتن روانه شده توسط کشتی به قرتس رسید. او از طریق خشکه نیز می توانست این راه را طی کند. اما طی کردن ۵۰ کیلو متر سفر خشکه برایش بسیار پر مشقت بود. او قبلاً از سفرهای طولانی خسته شده بود تصمیم گرفت که از راه دریا قدری به آرامی به سفر خود ادامه دهد. او بعد از تقریباً پنج ساعت سفر به بندرگاه کنخیریه رسید. حتماً بیاد دارید که ما قبلاً متذکر شدیم که پولس دید مثل يك قوماندن حرب را داشت. او به اهمیت نقاط مهم و ستراتیژیک متوجه بود و آن را خوب می شناخت. دانشمندی درینمورد میگوید: "پولس در آن زمان به شهریکه سفر کرده است، اکنون نیز آن شهرها یا شهرهای مهم و یا بنادر مهم بشمار می آیند."

قرتس

از لحاظ حکمت عمل قرتس نسبت به اکثر شهرها یکی از مهمترین شهرها بشمار می رفت. اگر به نقشه نظر انداخته شود ، به روشنی دیده می شود که این شهر چقدر مرکزیت مهم داشت. قرتس بحیره یونان را بدو حصه تقسیم نموده است. در يك طرف خلیج سارونیک و بندرگاه او کنخیریه (CENCHREA) و طرف دیگر خلیج قرتس و بندرگاه آن لیکویم واقع است. باریکه ای که بحیره یونان را بدو حصه تقسیم نموده است صرف چند کیلومتر عرض دارد. قرتس در این خاکنا واقع است و مردم آن را شهر دو دریا می نامند و آن را بنام پل یونان نیز یاد میکردند. تمام مال التجاره که از شمال بطرف جنوب میرفت از این شهر باید عبور میکرد. يك نویسنده ای یونانی آن را بنام مهمانخانه یونان نیز یاد کرده است که در آنجا مردمان جاهای مختلف باهم ملاقات میکردند.

درین شهر صرف شاهراهیکه از شمال به جنوب میرفت باهم وصل نمیشد بلکه کسانیکه از شرق بطرف غرب سفر میکردند نیز از این شهر عبور مینمودند. آخرین دماغه جنوبی یونان بنام دماغه مالیئت ویا راس مالیه یاد میشد. در دوران قدیم کشتی رانی بدور دماغه مالیه عیناً مانند کشتی رانی بدور دماغه امید بود. سفر بدور این دماغه آنقدر خطرناک بود که برای بیان خطرناکی آن ذکر دو ضرب المثل یونانی کافی خواهد بود: "شخصیکه بدور دماغه مالیه کشتی رانی میکند باید خانه خود را فراموش کند." و "شخصیکه عازم سفر بدور دماغه مالیه میشود، باید وصیت نامه خود را بنویسد." موضوع از این قرار بود، کشتی هایکه شرقاً و غرباً سفر میکردند بعد از عبور از قرتس در کنار خلیج ها بسفر خود ادامه میدادند تا اینکه در وسط خاکنای دیاکوس می رسیدند. دیاکوس به معنی کش کردن است. اگر کشتی کوچک میبود آن را از آب کشیده بر روی رولرها قرار می دادند. بعد از آن، آن را با کش کردن بعد از طی کردن عرض خاکنا بطرف دیگر ساحل می رساندند و در آب می انداختند. اگر کشتی بزرگ میبود تمام بار آنرا پائین کرده بطرف دیگر ساحل آن را انتقال میدادند و در کشتی دیگری بارگیری میکردند.

بخاطر خطر از دماغه مالیه تمام رفت و آمد از طریق قرتس صورت میگرفت. رفت آمد از طریق این شهر تا حدی زیاد شد که نام مندوی یونان را بخود گرفت. مینویسند که در بندرگاه آن عود عربی، پاپیروس مصری، خرمای فنیقی، دندان فیل لیبیا، قالینهای بابل، پشم بزهای قلیقیه، هون لکاونه و غلامهای فروجیه به فراوانی یافت میشد. کشتیهای تمام دنیا در سواحل قرتس لنگر انداز بودند. در همین شهر قرتس اولین کشتی جنگی مشهوری بنام تریریمس **Triremes** ساخته شد. در مورد این کشتی جنگی میگویند که در یک زمان سه قطار پارو زن میتوانستند در آن پارو بزنند.

مسابقات سپورتی خاکنا

قرتس صرف از لحاظ موقعیت خوب جغرافیایی خود شهرت نداشت، بلکه از چندین جهت دیگر نیز این شهر مشهور بود. تاریخ این شهرداری دو قسمت است. در زمانه های یونان قدیم هم این شهر مشهور بود. اما در سال (۱۴۶ ق م) به نابودی شدیدی مواجه گردید. در آن ایام رومیان یونان را فتح کردند. چون این شهر از لحاظ نظامی اهمیت داشت خشت از خشت آن جدا نموده آن را ویرانه ای مبدل ساختند.

یکی از مورخین یونانی مینویسد: "من به چشمان خود دیدم که عساکر نادان رومی بروی تصاویر و تابلوهای نایاب این شهر شطرنج بازی میکردند و از این شهر مجسمه ها، گلدانهای ظریف، کنده کاریهای قیمتی و دیگر اشیای ظریف و نایاب را گرفته به روم بردند. با انتقال این اشیای قیمتی حسن و زیبایی شهر نسبتاً عقب مانده روم را چهارچند بالا بردند."

اما در سال ۴۴ قبل از میلاد ویرانه های این شهر دو باره اعمار گردید. قیصر جولوس دیده بود و میدانست که این شهر بسیار با اهمیت و مهم است. به این خاطر نگذاشت که بشکل ویرانه باقی بماند. شهریکه جدیداً بر روی خرابه های آن اعمار گردید نسبت به شهر قدیم زیاد تر پرجم و جوش و با عظمت بود.

قرتس از لحاظ مسابقات سپورتی نیز شهرت داشت که به نام مسابقات سپورتی خاکنا یاد میشد. بعد از مسابقات المپیک این مسابقات از لحاظ شهرت در درجه دوم قرار می گرفتند. بنظر میرسد که پولس نیز این مسابقات را دیده باشد. از سراسر یونان مردم برای دیدن این مسابقات به قرتس می آمدند. این ناممکن است که این قدر مردم در یک محل جمع میشدند و پولس از این موقع خوب برای بشارت دادن استفاده نکرده آن را از دست داده باشد.

پولس نیز مثل یک بازیکن مسابقات سپورتی به نظر میرسید. از روی تشبیهات واستعاره هاییکه در گفتاریک شخص دیده میشود و یا در بیان مطالب خود آن را بکار میبرد، میتوان به شخصیت او پی برد.

علما میگویند هیچ مسابقه سپورتی مروج آن عصر وجود ندارد که پولس آن را بشکلی از اشکال در نوشته های خود تبارز نداده باشد. او در مورد مسابقات مشت زنی و یا بوکس معلومات داشت (اول قرتیان ۹: ۲۲). او میدانست که در پنجره های ستدیوم، حیوانات درنده و وحشی چه قسم باهم میجنگند (اول قرتیان ۱۵: ۳۲). خالی از امکان نیست که او خودش نیز گاهی مجبوره جنگیدن با حیوانات درنده شده باشد.

این مطلب بسیار جالب است تا وقتی در معابد شهر آتن مجسمه یک رب النوع هم وجود داشت، باشندگان این شهر مسابقات گلا دیاتورها Gladitorial Games و یا مسابقات پهلوانی برای کشتن یکدیگر را در شهر خود اجازه نمی دادند. پولس جهت های مختلف مسابقات دویدن را بیان میکند. اولتراز همه از آن قاصدیکه مسابقه کننده را برای مسابقه دعوت میکند ذکر مینماید (اول قرتیان ۹: ۲۷). بعداً از راهیکه مسابقه کنندگان برای پیشی گرفتن بر یکدیگر بر روی آن میدوند ذکر میکند (فلیپیان ۳: ۱۴). بعداً از حکمیکه در ختم

مسابقه به برنده جایزه میدهد ذکر می نماید (دوم تیموتاوس ۴: ۸). و بعداً ازدادن تاج برای برنده مسابقه ذکر می کند (اول قرتیان ۹: ۲۴). در اخیر چهره خوش و پرازخنده برنده مسابقه را ترسیم مینماید (فلیپیان ۴: ۱). پولس در ضمن از نظم و دیسپلین شدید و آماده گی خوب شرکت کننده گان مسابقات یاد آوری مینماید (اول تیموتاوس ۴: ۸، ۷). در اخیر از قوانینی که شدیداً باید به آن عمل شود ذکر بعمل می آورد (دوم تیموتاوس ۲: ۵). کاملاً روشن است وقتی پولس قوت ورزشکاران و کار و زحمت کشی آنان را میدید بسیار لذت میبرد. او در این مسابقات صرف به حیث یک تماشاچی شرکت نمی کرد بلکه برای تماشاچیان این مسابقات بشارت نیز میداد.

شهر بدکار

شهر قرتس نه تنها از لحاظ تجارت و موقعیت جغرافیایی خود شهرت داشت، بلکه از لحاظ بد کاری و عیاشی نیز بد نام ترین شهرها بشمار میرفت. در زبان یونانی کلمه ای به نام "مثل قرتینی" وجود دارد که مطلب آن سپری کردن زندگی به شیوه ای بد اخلاقی است. برعلاوه بین سالهای ۱۸۱۰ و ۱۸۲۰ میلادی به نوجوانان آواره و اوباش نیز کرتین خطاب میکردند. در زمانه های قدیم اگر در درامه بروی ستیج شخصی را به حیث باشنده قرتس معرفی میکردند حتماً او را در حالت غرق در نشه نشان میدادند.

برعلاوه برکوه اکروپلس معبد افرو دیتی (Aphrodite) قرار داشت که مردم قرتس به آن به حیث الهه عشق ایمان داشتند. کوه اکروپلس صخره ای بود که تقریباً دوهزارف ت بلند ی داشت. اگر کسی این نقطه را بتصرف می آورد بر تمام خاکنا حاکمیت حاصل میکرد و تمام راه های تجارتی این شهر به رحم و کرم او وابسته می بود.

این محل به حیث الهه عشق شهرت داشت که یک هزار الهه در آن زندگی میکردند که مردم آنان را مقدس می دانستند. اما در حقیقت این زنان فاحشه های بودند که شبانه به کوچه ها و پس کوچه های شهر پائین میشدند و به بد کاری میپرداختند. در زبان یونانی ضرب المثلی به وجود آمده بود که (هر کس نمیتواند مصرف بد کاری قرتس را پوره کند). نه تنها در این شهر بد کاری در محضر عام صورت میگرفت بلکه تاجران و کشتی رانانیکه از جاهای مختلف دنیا به این شهر میآمدند بد کاری های مختلف را نیز با خود میآوردند، تا حدیکه نام قرتس به معنی عیاشی، فحشا و بد کاری هم معنی گردید.

پولس رسول در قرتس

بعد از افسس، قرتس دومین شهر است که پولس رسول در آن مدت زیادی را برای بشارت دادن پیام نجات عیسی مسیح سپری نمود. او در خانه زن وشوهری بنام اکوله و پرسکله که آنها نیز مثل پولس خیمه دوز بودند اقامت کرد. او به خیمه دوزی پرداخت، زیرا نمیخواست بر شخصی و یا کلیسای از لحاظ ضروریات بار باشد. او همیشه به پوره کردن و تأدیة مصارف خود اصرار میکرد.

در اوایل او تنها بود و مطابق به عادت خود خدمت خود را از عبادتخانه یهودی آغاز کرد. وقتی تیموتاوس وسیلاس از مقدونیه در قرتس به او پیوستند، بعداً او تصمیم گرفت که وقت کافی به یهودیان داده شده است اکنون باید به غیر یهودیان پیام محبت خدا را برساند. (اعمال ۱۸: ۱-۱۲). پولس از جرأت زیاد کار گرفت در خانه یوستس که متصل عبادتخانه بود اقامت گزید. پولس شخصی بود که فطرتاً از زندگی کردن در کنار دشمنان جان خود لذت میبرد.

قرتس پایتخت ایالت اخیه ومقر والی رومی نیز بود. درین زمان والی رومی جدیدی بنام گالیون تقرر حاصل کرد. او در نرم دلی وانصاف شهرت زیاد داشت. برادر او بنام سینیکا در مورد او مینویسد: "مردم به برادر من محبت بی انتها دارند ولی با آنها محبت آنها برای او کافی نیست." یهودیان تصمیم گرفتند که از آمدن والی جدید هر چه زودتر بهره برداری کنند. آنها پولس را به حضور او برای قضاوت پیش کردند. اتهام آنها بر پولس این بود که عبادت خدای را تعلیم میدهد که مخالف شریعت است. اما گالیون نه انسان عجول بود و نه شخصی بود که زیر تأثیر سخنان تحریک آمیز یهودیان برود. او در جواب آنها گفت: "اگر این شخص مجرم میبود، یا قانون شکن و یا بد کار می بود من میتوانستم در مورد او تصمیم بگیرم. اما او اینطور نیست این مناقشه داخلی شما است. شما خود در مورد آن تصمیم بگیرید." با گفتن این کلمات به پولس اجازه داد که از حضورش خارج شود.

در مقابل این امر والی جمعیت مشتعل شده سرپرست کنیسه را که سوستینس نام داشت گرفته لت و کوب نمودند. حاکمان رومی آنقدر با انصاف و بیطرفانه عمل کردند که نخواستند آله دست یهودیان شوند.

پولس تقریباً دو سال در قرتس ماند و به بشارت دادن مصروف بود.

مسیحیت در حالات نا ممکن

در تمام دنیا قرتس یگانه جای بود که در آنجا امکان ریشه دواندن مسیحیت به هیچ صورت به نظر نمی رسید. اما در بین این نا ممکنات پولس به بشارت دادن خود در مورد عیسی مسیح ادامه داد و به اثبات رسانید که مسیحیان راستین در این قسم حالات نیز ثابت قدم و کامیاب بوده میتوانند.

نویسنده ای بنام "هف رید وود" در مورد حالت پسر جوانی مینویسد: "پسری جوانی در محل غریب نشین و پریشان حال شهر لندن زندگی میکرد. تعدادی از مسیحیان او را با خود برای کمپ تابستانی بردند. در روز اول وقتی غذا برای خوردن بر روی میز چیده شد، دید که اولین بار است این قسم غذا های رنگارنگ برای خوردن او آماده است. در حالیکه او بیصرانه منتظر حمله برای خوردن آن بود، برایش گفتند قبل از خوردن غذا باید دعا شود. در آنوقت این موضوع برای او بغیر از ضایع کردن وقت چیزی دیگری به نظر نرسید. اما هر قدر که روزها میگذشت او درک میکرد که برکت خواستن از خدا قبل از خوردن غذا چه مطلب دارد. بلاخره او پس به خانه آمد و وقتی که غذا را پیش رویش گذاشتند، او ایستاده شد و آن دعایی که قبل از خوردن غذا در کمپ شنیده بود خواند. پدرش او را چنان لت و کوب کرد که به زمین افتاد. در این حالت پدرش به او گفت: "ما به این گونه چرند گویی هرگز ضرورت نداریم." این پسرک جوان زار زار گریست. وقتی باردوم در خانه غذا برای صرف کردن آماده شد او باز هم ایستاد شده شروع به دعا کردن کرد. این بار برادر بزرگش زیاد تر از پدرش او را لت و کوب کرد. وقتی که بار دیگر در وقت غذا خوردن او به دعا کردن شروع کرد وقتی برادرش میخواست او را لت و کوب کند پدرش مانع شده برایش گفت: "او نسبت به تو زیاد تر با جرأت است. بگذار هرچه دلش میخواهد بکند."

اکثر اوقات ما فکر میکنیم که مسیحی بودن بسیار مشکل است. اما برای این پسر جوان نیز مشکل بود. نسبت به قرتس او به حالات مشکل تر مواجه بود. اگرما مسیحی راستین باشیم، میتوانیم در هر قسم حالات در ایمان خود ثابت قدم باقی بمانیم. بعضی از شما چنین هستید.

پولس با قیام و خدمت خود در قرتس به اثبات رساند که مسیحیت میتواند بدترین اشخاص را نیز تغییر بدهد. پولس در نامه که به دوستان خود در قرتس نوشته است در آن قسمت جالبی وجود دارد. "مگر نمی دانید که مردمان نادرست در دولت خدا نصیبی نخواهند داشت؟ خود را فریب ندهید اشخاص شهوت ران، بت پرستان، زناکاران، لواط کاران، دزدان،

طمعکاران، مستان، ناسزاگویان و تقلب کاران در دولت خدا هیچ بهره نخواهند داشت. و بعضی از شما چنان بودید " (اول قرتیان ۲: ۹-۱۱).

در قرتس پولس بدون شک ثابت کرد که مسیح قدرت دارد که اشخاص بد کار را به اشخاص خوب تغییر دهد. شاید هر یک ما اگر مسیح را به حیث خداوند خود بپذیریم او برای ما کاری انجام میدهد که ما خود نمیتوانیم آن را برای خود انجام دهیم. او میتواند از ما انسانی بسازد که ما قادر به ساختن آن نیستیم.

فصل هفدهم

جشن باطل پرستی آسیای صغیر

افسس

پولس موقتاً اروپا را ترک کرده به آسیای صغیر عودت نمود و یک شهر دیگر را زیر محاصره خود قرارداد. این شهر افسس نام داشت. این شهر در آن قسمت آسیای صغیر موقعیت داشت که یکی از مورخین مشهور یونانی آن را بهترین نقطه دنیا توصیف نموده آنرا "پادشاه شهرهای با رونق آسیا" ملقب نموده بود.

ما در مورد مقدونیه ذکر نمودیم که در آن زمان تجارت اکثراً از طریق راه های دریایی صورت می گرفت. افسس در دهانه دریا کیستر (Cazster) واقع بود. این شهر برعلاوه ای مرکز تجارت دریایی جهانی، مرکز تجارت مناطق حاصل خیز داخلی نیز بشمار میرفت و محل تقاطع چندین شاهراه بزرگ تجارتی بود. شاهراه تجارتی دور افتاده فرات از کلسی گذشته به افسس میرسید. به این ترتیب تمام مال و ثروت مناطق شرقی درین بازار سرازیر میگردد. شاهراه غلاطیه و مناطق آسیای شمالی از سردیس گذشته به این شهر میرسید. یک شاهراه دیگر تجارتی، مناطق جنوب وادی میاندر Maeander را به افسس وصل میساخت. افسس را خزانه آسیا نیز یاد میکردند. دانشمندی میگوید: "وقتی یوحنا ی رسول در کتاب مکاشفه ای انجیل در مورد مال التجاره مینوشت، حتماً در آنوقت بازار پر زرق و برق افسس در نظرش بوده است. (دیگر کسی کالاهای طلا و نقره، جواهرات و مروارید، لباسهای ارغوانی و سرخ، یا ابریشم و کتان ظریف، انواع چوبهای قیمتی و معطر، انواع ظروف عاجی و چوبی و برنزی و آهنین و یا مرمری، دارچین و ادویه، عطریات و بخور و کندر، شراب و روغن، آرد و گندم و گاو و گوسفند، اسب و ارابه های جنگی را نمیخرد.)" (مکاشفه ۱۸: ۱۲-۱۳).

این کاملاً بجاست که افسس را "جشن باطل پرستی آسیا صغیر" مینامیدند.

شهر محاکم

افسس نه تنها یک شهر عمده تجارتی بود بلکه یک شهری سیاسی نیز بود. افسس یک شهر آزاد بود. در قلمرو امپراطوری روم در هر جا شهرهای آزاد وجود داشتند. یا این شهرها از زمانه های قدیم شهرت خود را حفظ کرده بودند و یا در دوران خانه جنگیها به جناح های درست اتکا نموده پا برجا مانده بودند. یا بخاطر وفاداری و شهرت خود حقوق و امتیازاتی خاصی را حاصل نموده بودند. افواج و قطعات نظامی رومی در درون حصارهای این شهرها تعیین نمی گردیدند. سمبول حکومت روم عقاب بود. در شهرهای آزاد با نشان روم رسم گذشت نظامی صورت نمیگرفت زیرا باعث تحقیر حقوق این شهرها محسوب میگردید. آنها نظم و اداره حکومت خود را خودشان به پیش میبردند.

حتی صلاحیت صادر نمودن حکم اعدام شهروندان خود را نیز داشتند. قوانین از خودشان بود و رسم و رواج نیز از خودشان. آنها شاروال های خود را خودشان تعیین میکردند. شاروالی هایشان از خود شورای عالی داشت. این شهرها سنای انتخابی نیز برای خود داشتند و برای همه شهروندان شورای وجود داشت که بنام دیموس و یا اکلیسیا **Demos or Ekklesia** نامیده میشد. در مورد یکی از شاروالان آن در اعمال رسولان نیز ذکر شده است. (اعمال ۱۹: ۳۵) او مردمی را که شدیداً ضد مسیحیان برخاسته بودند آرام ساخت. (کلمه شاروال که در انجیل دری اعمال ۱۹: ۳۵ ذکر شده در کتاب مقدس تفسیری فارسی شهردار و در ترجمه قدیم تحت الفظی مستوفی و در کتاب مقدس به زبان اردو محرر و در انگلیسی **city clerk** ترجمه شده است. اما هرچه باشد پست انتخابی بوده که به شاروال های امروز شباهت داشت. مترجم دری.)

ثانیاً افسس شهر محاکم و مقر والی رومی و یا پروکونسل نیز بود. والی رومی وقتاً فوقتاً به ولایت مربوطه خود سرمیزد و در جاهای خاص دعوایها را استماع مینمود. در این شهرها زبان رومی زبان عام مردم بود، اما محاکمات قانونی به زبان لاتین دایر میگردید و به این ترتیب در روزهای خاص سال در افسس شان و شوکت محاکم رومی بنظر میرسید.

مسابقات آیونیه

ماه می برای افسسیان بخاطراهه آرتمس ماه مقدس بود. درین ماه جشن عظیمی بر پا میگردید. که در آن ساز و سرود، مسابقات ورزشی مثل جمناستیک و مسابقات ورزشهای مختلف دیگرالمپیک برگزار میگردید. تمام مردم آیونیه برای شرکت در این مسابقات و

تماشای آن در شهر افسس جمع میشدند. در بین شرکت کننده گان اشخاصی نیز بودند که اگر به آنها وظایف تنظیم امور این مسابقات داده میشد به آن افتخار میکردند و حتی مصارف آنرا نیز از جیب خود می پرداختند. به این اشخاص لقب "آسیارک" داده میشد که مطلب آن "فرمانروای آسیا" بود. در اعمال رسولان ۱۹: ۳۱ در مورد آن تذکر رفته است. اگرچه در این آیت آنها بنام بزرگان آسیا یاد شده اند، اما منظور همان آسیارک و یا فرمانروای آسیاست که بزرگترین لقبی بود که به آنها داده میشد.

در بعضی مواقع آنقدر مردم از آیونیه به شهر افسس غرض دیدن مسابقات هجوم میآوردند که هرگز توقع آن برده نمیشد.

بتکده ارتیمیس و یا بتکده دایانا

محل قابل افتخار و پر شکوه در شهر افسس بتکده ارتیمس بود که در جمله عجایب هفتگانه جهان بشمار میرفت. در این جا سه بتکده اعمار شده بود. یکی از زمانه های قبل التاریخ بود. که بعد از تخریب آن تمام شهرهای آسیه به اشتراک هم بتکده دیگری ساختند. در ساختمان آن ثروتمندترین شخص جهان در آن زمان یعنی پادشاه لودیه به شوق زیاد حصه گرفت. این بتکده شکوه افسس به حساب میآمد. اما در شبیکه اسکندر چشم به جهان گشود شخص دیوانه ای به آن آتش زد که به خاکستر مبدل گردید. او میخواست که نام او نیز در تاریخ ثبت گردد برای برآورده ساختن این هدف بغیر از این کار او چاره دیگری نیافته بود. بر خرابه های آن بتکده دیگری اعمار گردید که نسبت به بتکده قبلی به مراتب با شکوه و زیبا بود. کار تعمیر آن اضافه تراز دوصد سال را دربر گرفت. یونانیان با افتخار میگفتند: "آفتاب در دوران حرکت خود چیز مقبول تر از آرتمس را در روی زمین نمی بیند." وقتی این بتکده در حال تعمیر بود زنان افسس کره ها، گلوبند ها، جواهرات، و الماسهای خود را به این بتکده عطیه دادند.

اسکندر کبیر پیشنهاد کرده بود که اگر نام من بر روی این بتکده حک شود من حاضر هستم تمام مال غنیمت شوق را به این بتکده بدهم. اما این پیشنهاد او مورد قبول قرار نگرفت. زیرا مردم این شهر خوش نداشتند که نام غیر بر آن نوشته شود. این بتکده ۴۳۵ فوت طول و ۲۲۰ فوت عرض و ۶۰ فوت بلندی داشت. با این طول و عرض و بلندی، این بتکده حجمی بزرگی را تشکیل می داد. اما باید بخاطر داشته باشیم که بتکده های زمانه های قدیم بدون چت بودند. صرف بر روی عبادتخانه مرکزی چت وجود داشت. دوردور بتکده به برآمده های زیبا، راه روهای ستون دار از هر طرف پوشیده شده، مزین شده بود.

در راه روه‌های آن ۱۲۷ ستون وجود داشت که با ظریف کاری‌ها مزین شده بود. دروازه‌های بزرگ درون بدرون آن از چوب صنوبر ساخته شده بودند. چت آن نیز از چوب صنوبر ساخته شده بود که آنرا از جزیره قبرس آورده بودند.

در بین مجسمه‌سازان برجسته یونان نام پریکسی تیلیس در ردیف اول قرار دارد. قربان‌گاه زیارت درونی را او تراشیده بود. در عقب آن پرده‌های مخملین زیبای آویزان شده بودند که در عقب این پرده‌ها مجسمه آرتیمس قرار داده شده بود. این مجسمه از شش مجسمه مقدس جهانی بشمار میرفت و آنقدر قدامت تاریخی داشت که به هیچ کس معلوم نبود از کجا آورده شده است. عوام الناس به این عقیده بودند که از آسمان نزول فرموده است. اما به این هم‌عقیده نبودند که از چه ساخته شده است؟ بعضی‌ها می‌گفتند که از صنوبر ساخته شده است، بعضی‌ها می‌گفتند از سنگ ساخته شده است. و بعضی‌ها می‌گفتند از چوب آبنوس و بعضی‌ها به این عقیده بودند که از تاک انگور ساخته شده است. اگر هر یک ما و شما آنرا میدیدیم شاید از ترس کراحت آن بیهوش میشدیم. این مجسمه بسیار چاق، قوی هیکل، سیاه، قد کوتاه، و پر از پستانها بود. پستانهای آن علامه بارآوری او بشمار میرفت. در یک دست آن نیزه سه شاخه (بشکل شاخی مترجم دری) و در دست دیگر آن گرز بود. در تمام وجود آن زره‌ای از زیبایی و جذابیت وجود نداشت بلکه شکل نفرت آور و وحشتناک داشت. با وجود آن در آن زمان صدها هزار انسان بر روی کره زمین این مجسمه کریمه منظر را مقدس‌ترین چیز دنیا میدانستند و آنرا به حیث خدا پرستش میکردند.

در عقب این مجسمه مکان دیگری وجود داشت. در آنجا مردم بخاطر محفوظ بودن، خزانه‌های خود را می‌گذاشتند. می‌گویند که این شکل قدیم بانک انگلیس بود. بدون شک گفته می‌توانیم که در دنیای آن روز بتکده آرتیمس ثروتمند ترین و محفوظ ترین بانک بشمار میرفت.

خادمین بانک این معبد بنام "میگابی زی" یاد میشدند که خواجه سرایان فروجیه بودند. برعلاوه هزاران آلهه‌ها درین بتکده میزیستند که آنها را بنام عجیب و غریب "ملیسی" مینامیدند که معنی آن زنبور عسل است. برعلاوه هزاران غلام در این بتکده خدمت میکردند که وظیفه جاروب کردن بتکده را به عهده داشتند. این غلامان را "نیوکوروس" مینامیدند. جاروب کردن بت کده در جمله حقیرانه ترین کارهای بت کده بشمار میرفت. اما مردم افسس با افتخار بر روی سکه‌های خود این الفاظ را حک میکردند "نیوکوروس بتکده دایانا"

عبادت در این بتکده نیز بسیار سحرانگیز، بیخود کننده و بشکل تشنج آوربرگذار میگردید. صدای موسیقی طوله نوازان، بوی خوشبویی ها در بین شور، فریاد ها، نعره ها و ناله ها بر عبادت کنندگان یک حالت هیجانی و بیخود کننده را مسلط میساخت. در محیط آن حرکات و کارهای شرم آور به انجام میرسید که بیان آن دور از عفت زبان است.

مرکز اشخاص جرایم پیشه

تا اینجا ما در مورد عظمت آرتیمیس تذکر بعمل آوردیم که مرکز تجارتي، شهر آزاد و دارای محاکم و محل برگزاری مسابقات بشکل المپیک امروزی بود. همچنان بتکده آرتیمس و دایانا که در جمله عجایب هفتگانه جهان بشمار میرفت نیز درین شهر موقعیت داشت. اما افسس بر علاوه چهره دیگری نیز داشت. این شهر از لحاظ بد کاری و فحاشی بد نامترین شهرهای آن دوران بشمار میرفت. خود یونانی ها میگفتند: "هر باشنده افسس باید به اصطلاح گردنهای شان زیر بالهایشان شده کشته شوند." فلیسوف مشهور یونانی که بنام هرکلتس شهرت دارد او آنقدر ملول و مأیوس زندگی میکرد که مردم او را بنام "فلیسوف گریان" یاد میکردند. میگویند وقتی از او در مورد متأثر بودن و گریان نمودنش سوال کردند در جواب گفت: "با دیدن افسس من دیگر چه کرده میتوانم" یکی از علل بد کار بودن این شهر این بود که بتکده آرتیمس حق پناه دادن را داشت. اگر شخصی جرمی را مرتکب میشد وقتی به محوطه بتکده آرتیمس داخل میگردید هیچ قانون حتی او را لمس کرده نمیتوانست. او کاملاً محفوظ بود. مطابق به داستانهای قدیم میگویند وقتی کار بتکده به پایان رسید. مترادیس پرچت آن ایستاده شده اعلان کرد. تا آنجاییکه تیر من میرسد تا آنجا حدود پناه گاه بتکده خواهد بود. وقتی او تیر خود را رها کرد تیر او بصورت معجزه آسا ۲۲۰ متر دور رفته به زمین افتاد. به این شکل به چهار طرف بتکده دایانا علاقه ای به عرض ۲۲۰ متر وجود داشت که پر از کثافت و بد کاری بود.

تعویذات افسس

در افسس تجارت متاع دیگری نیز خوب رونق و بازار گرم داشت. این متاع عبارت از تعویذات افسس بود. کسیکه در راه سفر خود به محافظت ضرورت داشت، خانمیکه در آرزوی داشتن اولاد بود، و یا شخصیکه می خواست در دعوا و محکمه کامیاب گردد و یا به این شکل آرزوی دیگری داشت او به افسس آمده تعویذ میخرید و آن را بگردن خود میآویخت.

بر روی این تعویذها الفاظ و کلمات پر اسرار نوشته شده بود. مردم معتقد بودند که این تعویذها با قدرت ترین وسیله در دنیا هستند. درین مورد قصه یونانی است که میگویند. پهلوانی یا کشتی گیری را هیچکس شکست داده نمیتوانست. هر کسیکه با او کشتی میگرفت حتماً شکست میخورد. بعد از تحقیق بالاخره معلوم شد که او به بازوی خود تعویذ افسس را بسته است. وقتی تعویذ را از بازوی او دور کردند فوراً تمام قوت و کامیابی او به پایان رسید. مردم خوش باور دسته دسته غرض خریدن تعویذ به افسس میآمدند. به این ترتیب در دنیای خرافات پرست آن دوران افسس مقام را اول داشت.

پولس رسول در افسس

در این جا پولس رسول نسبت به همه جا ها زیادتر اقامت و خدمت کرد. مطابق به عادت معمول خود او خدمت خود را از عبادتخانه یهودیان یا کنیسه آغاز کرد. بعد از شنانیدن کلام خدا به یهودیان آهسته آهسته او به تمام شهر افسس بشارت داد. پولس اطاقی برای خود به کرایه گرفت که از آن برای خدمت بشارت استفاده می کرد. نتایج بشارت او انفجار کننده بود. در ین مورد در فصل نژده کتاب اعمال رسولان تذکری مختصری وجود دارد. بشارت مسیح در این شهر روز بروز اوج میگرفت. تا اینکه نام مسیح به تمام آسیا رسانیده شد. پیشرفت برق آسا حتماً عکس العملی در مقابل خود داشت. تجارت دیگر در افسس فروش مجسمه ها و مودلهای بتکده آرتیمیس و یا دایانا بود که از چوب و یا چیزی دیگر ساخته میشد. زیرا مردمیکه از اکناف جهان غرض زیارت می آمدند این مجسمه ها و مودلها را خریده به شکل سوغات و یادگار با خود برده زینت خانه های خود میساختند. کارگران این صنعت دفعتهاً احساس کردند که تجارت آنها روز به روز کاهش و سقوط است. بعد از اینکه مسیح در افسس پیروزی حاصل کرد مشاهده میشد که آرتیمیس میدان را خالی نموده روبه فرار نهاده است.

آنها از دو جهت متأثر شدند. اولاً افتخار بتکده آنها متضرر گردید و از طرف دیگر بر عواید آنها تأثیر منفی نمود. در نتیجه یک گروه بزرگ مردم با عصبانیت در سندیوم شهر جمع شدند. پولس را به بسیار مشکل از خطابه دادن در برابر این هجوم مانع ساختند. اگر او اینکار را میکرد حتماً خوب لت و کوب میشد. پولس همیشه به این عقیده بود که در وقت روبروشدن با این قسم حالات باید با آنها روبرو مقابله شود. شاروال شهر به مشکل این هجوم را آرام نمود و به آنها خاطر نشان ساخت که روم هر چیز را متحمل میشود اما بغاوت و هنگامه

آرایی را متحمل شده نمیتواند. تا اینکه هجوم مردم منتشر گردید. اما ضرریکه باید وارد میشد وارد گردید. پولس یکبار دیگر در تلاش پیدا نمودن میدان دیگر برای بشارت گردید. قابل تعجب است که تاریخ به چه قسم تکرار میشود. تقریباً مقارن این واقعه در ایالت همجوار بتونیه والی ای بود که پلینی نام داشت. او با امپراطور تراجان ارتباطات دوستانه و نزدیک داشت که تمام مسایل خود را با او آزادانه در میان میگذاشت. اکنون نیز آن نامه که پلینی به تراجان نوشته با جواب تراجان، محفوظ و موجود است. در این نامه ها از ورشکستگی افسس و مشکلاتی را که مسیحیان ایجاد کرده بودند ذکر شده است. چون بتکده از روتق باز مانده خالی شده بود. تاجرانیکه برای خوراک حیوانات خوراکه و علوفه تهیه میکردند ور شکست شده بودند که جزای آن باید به مسیحیان داده میشد.

مسیحی بودن کارمشکل است

بعضی اوقات ما فکر میکنیم که مسیحی بودن در عصر حاضر کار مشکل است. ما باید در مورد شرایط آن روز های شهر افسس نیز فکر کنیم. افسس شهری بود که در آن تجارت و کار و بار خوب رونق داشت. عیش و عشرت در آن به اوج خود بود. این شهر پایتخت ممتاز مذهب بیخدایی، لانه فحاشی و بدکاری و پناهگاه مستحکم مجرمین بود. در این شهر خرافات پرستی به اوج خود رسیده بود. اما در این شهر پولس کامیابی های چشم گیری و فتوحات بزرگ برای مسیحیت حاصل کرد. امروز نیز اوضاع و احوال سخت و مشکل است. اما وقتی ما افسس را بیاد خود می آوریم سر ما از شرم خم میشود که چرا ما میترسیم و شکایت میکنیم.

فصل هجدهم

طوفان

نقش آخرین

ما بطرف قسمت آخر داستان زندگی پولس پیش میرویم. هیچ کس مثل او این گونه سیاحت نکرده است. پولس قلباً یهودی بود و برای او اورشلیم از عزیز ترین شهرها بشمار میرفت. او احساس کرد که اکنون وقت آن رسیده است که به خانه برگردد. به این منظور تصمیم گرفت که به زادگاه اصلی خویش یعنی اورشلیم برود. اما پولس نمیخواست با دست خالی به خانه برگردد. کلیسای اورشلیم از آغاز از لحاظ مالی غریب بود. پولس پلانی ساخت که توسط آن کلیساهای جدید میتوانند به کلیسای اورشلیم کمک بفرستند. ما در مورد این برنامه ای کمک چندین حواله در ساله های او در انجیل یافته میتوانیم. مثلاً پولس در اول قرتیان ۱۲: ۱ و ادامه آن، دوم قرتیان ۹: ۱ و ادامه آن و رومیان ۱۵: ۲۵ و ۲۶ در کلیساهای مقدونیه و قرتس در مورد ترتیبات جمع کردن اعانه می نویسد. پولس می خواست این اعانه ها را بدست خود به اورشلیم ببرد.

از همه این برنامه های جمع آوری اعانه پولس دو مقصد داشت. اولاً توسط آن وحدت و اتحاد کلیسا نمایان میگردد. زیرا خطر آن وجود داشت که ایمانداران فلیپی و قرتس صرف به فکر کردن در مورد، ساحه و منطقه خود محدود باقی بمانند. اما باید متوجه بود که کلیسا یک جمعیت بزرگ و واحد ایمانداران است که کلیسا های محلی اجزای آن بشمار میروند. در یکی از نوشته های خود پولس کلیسا را به بدن تشبیه میکند (اول قرتیان فصل دوازده). در اینجا او میگوید، اگر یک عضو به مشکل مواجه میگردد تمام بدن از آن رنج میبرد.

(بنی آدم اعضای یکدیگراند + که در آفرینش زیک جوهراند

چو عضوی بدرد آورد روزگار + دیگر عضو ها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بیغمی، نشاید که نامت نهند آدمی. مترجم)

وقتی پولس برنامه جمع کردن اعانه را تنظیم کرد مقصدش این بود که اعانه دهندگان تنها به خود فکر نکنند بلکه دورتراز خود به دیگران نیز فکر کنند. هر یک ایمان دار به مسیح یا هر عضو کلیسای محلی باید بداند که او عضو کلیسای جهانی نیز است. و برهر عضو لازم است که بر علاوه توجه و رفع مسئولیت در برابر کلیسای محلی، مسئول و مکلف بهتری و ترقی دیگران نیز باشد. ما اعضای کدام سازمان سیاسی نیستیم بلکه ما اعضای کلیسای مسیح هستیم. برای ما بهترین طریقه به فکر دیگران بودن این است که ما به آن بخش های کلیسا کمک کنیم که واقعاً به آن ضرورت دارند.

ثانیاً پولس میخواست که جهت عملی محبت مسیحی را به آنها تعلیم دهد. شاید او بارها در مورد کلیسای اورشلیم و مشکلات آن به آنها گفته باشد و اکثراً وقتی آنها از احوال برادران مصیبت زده خود اطلاع حاصل میکردند حتماً بسیار متأسف میشدند. اما اکنون پولس به آنها تعلیم میداد که صرف احساس تأسف نمودن و همدردی کردن زبانی کافی نیست. بلکه این احساس همدردی باید عملاً به مشاهده میرسید. شخصی گفته است، وقتی ما در مورد کسی حقیقتاً احساس ترحم میکنیم، برای کمک کردن به او دیوانه میشویم. صرف احساس همدردی کردن اما در عمل به اوهیچ نکردن بی معنی است. وقتی پولس تصمیم به برنامه ریزی جمع آوری اعانه کرد، میخواست توسط آن به همکاران خود بفهماند که محبت مسیحی صرف احساس کردن نیست بلکه به آن جامه عمل پوشاندن نیز است.

اکثراً در بین خطرات

وقتی پولس برای رفتن به اورشلیم آماده گی میگرفت در این وقت علایم طوفان مشاهده شد. بصورت روشن معلوم میشد که این سفر او را بطرف اورشلیم نه بلکه بطرف مرگ میبرد. او دوره مقدونیه را به پایان رسانیده بود. وقتی او میخواست از قرتس با کشتی حرکت کند، امکان داشت در این وقت یهودیان تصمیم کشتن او را می گرفتند. (اعمال ۲۰: ۱-۳) این موقع عید فصح بود. حتماً درین وقت یهودیان بر کشتیها هجوم میبردند. زیرا یهودیان برای مقدس ترین عید خود به اورشلیم میرفتند. در تمام دنیا هر یهودی دعا میکرد (اکنون نیز دعا میکنند. مترجم) که عید فصح را در اورشلیم سپری کند. ممکن توطئه ای در کار بوده که در بین بیروبار کشتی می خواستند پولس را به دریا اندازند که هیچ کس از آن اطلاع هم نمی یافت.

یهودیان بخاطری در مقابل پولس نفرت داشتند که او تمام عنایات و بخشش های خدا را که آنها صرف خود را مستحق آن میدانستند از آنها غصب کرده و به اصطلاح آنها، غیر یهودیان ملعون را نیز در آن شریک ساخته بود. آنها برای جلوگیری از این کار پولس از هیچ چیزی در مقابل او فرو گذاشت نمیکردند.

خدا حافظی از افسس

پولس از خطرات آینده کاملاً آگاه بود. او در روانه شدن خود قدری تأخیر کرد، اما بلاخره روانه شد. کشتی اولاً در شهر ملیتس که نزدیک افسس بود لنگر انداخت. پولس نسبت تمام شهرها در افسس مدت بیستری را صرف خدمت نموده بود. او از آن جا به بزرگان کلیسای افسس احوال فرستاد که با آنها خدا حافظی کند. (اعمال ۲۰: ۱۷ - ۳۵) ما تمام آن مطالبی را که او به آنها بیان نموده است در کتاب اعمال رسولان خوانده میتوانیم. او با محبت زیاد تمام دوران خدمت را که بین آنها سپری کرده بود به آنها بیان کرد. برایشان خاطر نشان نمود که آنها چوپانان رمه عیسی مسیح خداوند هستند و مسئولیتهای آنها را برایشان توضیح کرده روشن ساخت. بعداً به آنها گفت: "من به اورشلیم میروم. معلوم نیست که در آنجا چه بر من واقع خواهد شد." او فقط اینقدر میدانست که با خطرات و رنجها روبرو شدنی است و اطمینان داشت که آنها دیگر روی او را نخواهند دید. (اعمال ۲۰: ۲۲ - ۲۵) آنها با رنج و غم زیاد از هم جدا شدند.

در صور به پولس اخطار میرسد

وقتی پولس دوباره سوار کشتی شد، این کشتی باید در صور بار خود را پائین میکرد. در صور پولس در تلاش یافتن مسیحیان شد. بعد از یافتن مسیحیان آنجا آنها به پولس گفتند: "اگر حفظ کردن جان خود را میخواهید باید به اورشلیم نروید." اما برای پولس نسبت به جان خود، وفاداری به عیسی مسیح بسیار محترم و عزیز بود. او به سفر خود بطرف اورشلیم ادامه داد (اعمال ۲۱: ۳ تا ۴).

در قیصریه

بعد از سفر از صور پولس به قیصریه رسید. در آنجا در خانه فلیپس اقامت کرد. فلیپس در جمله آن هفت نفر نیک نام شامل است که در فصل شش اعمال رسولان در مورد آن تذکر رفته

است (اعمال ۲: ۵). در این وقت نبی بنام آکابوس از اورشلیم نزد آنها آمد. او کمر بند پولس را گرفته توسط آن دست و پای خود را بسته کرد و گفت: "یهودیان مقیم اورشلیم صاحب این کمر بند را اینطور خواهند بست و او را به بیگانگان خواهند سپرد." (اعمال ۲۱: ۱۲). با شنیدن این موضوع همه مانع رفتن او به اورشلیم شدند. اما پولس به آنها جواب بسیار دلیرانه داده گفت: "من نه فقط حاضرم زندانی شوم، بلکه حاضرم در اورشلیم به خاطر عیسی خداوند بمیرم." (اعمال ۱۳: ۲۱).

اعلی ترین جرأت

جرأت بدو قسم است. یکی آن جرأتی است که انسان در حالت تحت تأثیر قرار گرفتن احساسات خویش از خود شجاعت و دلیری نشان میدهد. در این قسم حالات آن شخص اکثراً موقع فکر کردن ندارد که عواقب آن چه خواهد بود، او آن عمل را انجام میدهد. شکل دوم جرأت شکل اعلی آن است. در این قسم جرأت شخص وقت کافی برای فکر کردن، سنجیدن و تخمین نمودن عواقب آن را دارد که نتیجه ای آن چه خواهد بود. اما او با وجود آن هم به پیش میرود و دانسته آن خطر را می پذیرد. مردم به پولس در مورد خطراتی که متوجه او در اورشلیم بود زیاد گفتند و مانع رفتن او شدند. او خودش نیز این خطرات را احساس می کرد، اما با وجود آن هم به پیش رفتن خود با ثابت قدمی ادامه داد.

دسیسه در یورشلیم

وقتی پولس به اورشلیم رسید. در تمام داستان این سفر او خلای تأثر آور به مشاهده میرسد. در هیچ جا از او استقبال گرم و با محبت بعمل نیاموردند. ما میدانیم که پولس اعانه کلیساها را با خود به اورشلیم آورده بود. اما در هیچ جای کتاب اعمال رسولان ذکر نشده که مسیحیان اورشلیم از او اظهار تشکر نموده باشند. پولس به یعقوب و تمام برادران دیگر تمام آن کارهای را که انجام شده بود توضیحات داد. آنها خدا را حمد و ثنا گفتند که مردمان اقوام مختلف در رومه مسیح شامل شده اند. اما آنها یک تشویش داشتند، به پولس گفتند: "هزاران یهودی هستند که ترا یاعی و برگشته از مذهب خود میدانند. آنها با گفتن اینکه شما یهودیان را به پیروی نکردن از مذهب و شریعت تحریک میکنید بد نام میسازند." آنها به این نکته متوجه بودند که بزودی یهودیان از آمدن پولس به اورشلیم اطلاع حاصل میکنند. زیرا حتماً او

را در کوچه و بازار در رفت و آمد می بینند و برضد او شورش بزرگی برپا خواهند کرد. به این خاطر آنها به پولس برنامه ای را پیشنهاد کردند.

چهار نفر بودند که آنها قسم نموده بودند که نذر بدهند. اگر شخص یهودی از مرض شدید نجات میافت و یا او میخواست بصورت خصوصی مخصوصیت خود را اظهار کند، او قسم یاد میکرد تا نذر بدهد. بصورت عام مدت نذر، سی روز را دربرمیگرفت. در آن ایام او نه گوشت میخورد و نه شراب مینوشید و نه موی سر خود را قطع میکرد. برعلاوه او باید هفته آخر این سی روز را در داخل چهار دیواری هیکل سپری میکرد. وقتی او این مدت سی روز را به پایان میرسائید، باید قربانیهای تقدیم میکرد. برای قربانی گناه بره بی عیب یک ساله و برای زیبچه سلامتی قوچی بی عیب و یک تکرری نان فطیر، کلچه های روغنی قربانی غله و قربانی شراب میگذرانید. بعداً موی خود را میتراشید و آن موی باقربانی سوختنی در قربانگاه سوختانده میشد. تمام این مراسم و قربانیها در فصل شش کتاب خروج تورات مذکور است. واضح است که عملی کردن این کار، خرج بر میداشت. اشخاص غریب وقتی مجبور به عملی کردن نذر می شدند، از لحاظ اقتصادی اجرای عملی آن برای شان مشکل بود. معمولاً اشخاص ثروتمندیکه مصارف نذر فقرا را می پرداختند بنام اشخاص پرهیزگار، متدین و نیک معرفی و محسوب می شدند. بزرگان کلیسا اورشلیم به پولس گفتند، که او باید مصارف این چار شخص را بپردازد و با آنها یکجا داخل هیکل شود. این عمل پولس به یهودیان ثابت می کرد که پولس شخص نیک، پرهیزکار و پابند به شریعت است. به این ترتیب شاید احساسات منفی مردم در مقابل او فروکش می کرد و مشکلات و مناقشات کم می گردید. اگر چه این موضوع برای پولس شاید خوش آیند نبود و به آن ممکن موافق نبود، اما با آنها پیشنهاد بزرگان کلیسای اورشلیم را عملی کرد. (اعمال ۲۱: ۲۰-۲۲)

شورش در هیکل

تقریباً هفت روز نذر قسم، به آخر خود نزدیک بود و در داخل هیکل کاملاً نظم و آرامش به نظر میرسید که دفعه‌تاً طوفان و ما جرای انفجار کرد. هیکل دارای چند قسمت بود. قسمت داخلی نسبت به قسمت خارجی آن زیادتر مقدس محسوب میشد. اگر از بیرون آغاز کنیم قسمتهای هیکل به این ترتیب بودند. صحن غیر یهودیان، صحن زنان، صحن اسرائیلیان، صحن کاهنان و بالاخره مقدس ترین مقام. هیچ شخص غیر یهودی اجازه نداشت که از صحن اول قدم پیشتر بگذارد.

اگر شخصی از این دستور خلاف ورزی میکرد به جزای مرگ محکوم میگردد. در بین صحن زنان و صحن غیر یهودیان دیواری نسبتاً کم ارتفاعی وجود داشت که بر روی سنگهای آن این حکم نوشته شده بود. رومیان این حق را به آنها داده بودند که اگر شخص غیر یهودی این قانون را زیر پا میکند او را میتوانند تا سرحد مرگ بزنند. پولس در صحن دوم بود، در این صحن حجره های ساخته شده بودند، که شخص که نذر قسم میداشت، هفت روز آخر خود را در آنجا سپری میکرد. یهودیان پولس را در کوچه های اورشلیم با شخص غیر یهودی بنام تروفیمس از افسس که به مسیح ایمان آورده بود دیده بودند. یهودیان وقتی پولس را در صحن دوم هیکل دیدند فکر کردند که او با تروفیمس غیر یهودی داخل صحن دوم خانه خدا شده است. یا شاید آنها بدون کدام تصمیم قبلی و دفعتهاً و یا شاید مطابق به پلان و دسیسه بخاطر دشمنی به این نتیجه رسیده باشند. خلاصه آنها استنباط غلط کردند که پولس حتماً تروفیمس را با خود به صحن دوم که اجازه نبود آورده است. آنها کاملاً مطمئن شده بودند که پولس هیکل را نجس ساخته است. آنها فوراً شور و غالمغال را برپا کرده و به زودی تمام شهر را بدور خود جمع کردند. تمام پلان و آرزوی آنها این بود که صرف پولس را زده بکشند. یهودیان پولس را گرفته از صحن داخلی بیرون کشیدند و نزدیک بود که کار او را تمام کنند (اعمال ۲۱:۲۷ - ۳۰).

دست نیرومند روم

اما مردم مشتعل دست با قدرت و بیطرف روم را فراموش کرده بودند. در کنج شمال غربی هیکل برج انتونیا قرار داشت. در آنجا بارک های رومیان بود که از آنجا داخل هیکل را مراقبت میکردند. محافظان رومی همیشه در این برج وجود داشتند زیرا همیشه امکان برپایی جارجنجال در هیکل وجود داشت. وقتی آنها شور و هیجان جمعیت را از بالا مشاهده کردند، صاحب منصب آنها با یکتعداد سپاهیان فوراً به محل واقعه خود را رساند. با رسیدن آنها یهودیان پس پس رفتند. زیرا دانسته بودند که از حد خود تجاوز کرده اند. صاحب منصب رومی بخاطر حفاظت پولس امر کرد که او را با زنجیر به دو سپاهی ببندند. آنها پولس را در زنجیر با خود گرفته به زینه ها بالا شدند. وقتی در زینه ها بالا شدند، صاحب منصب از مردم پرسید که پولس چه کرده است، در جواب غالمغال نامفهوم بلند شد. شخصی یک چیز میگفت و شخصی چیزی دیگری. هجوم مردم با شور و فریاد به پیش به حرکت شد تا حدیکه برای پیشروی آنها باز نمودن راه مشکل گردید. در این وقت پولس باز جرئت بی مثال خود را نشان

داد. او تقاضای حیرت آوری نموده گفت: "به من اجازه داده شود تا به این مردم مطالبی بیان کنم." قوماندان رومی متعجب شد زیرا او با دیدن این هجوم مردم و جنجال آنها به این نتیجه رسیده بود که این شخص "پولس"، انقلابی مشهور مصری است که زبان یونانی نمیداند. قوماندان به پولس اجازه صحبت کردن داد. پولس یکبار دیگر طبق عادت معمول خود چشم های خود را به چشمان جمعیت دوخت و به صحبت خود آغاز کرد (اعمال ۲۱: ۳۷ - ۴۰).

بیانیه پولس در مورد خدمت خود

پولس نه به زبان یونانی، بلکه به زبان محلی آرامی به گفتار خود آغاز کرد. "من یهودی هستم که در طرسوس متولد شده ام. از بزرگترین ربی، گملی ایل تعلیم حاصل نموده ام. زمانی من خودم دشمن جان مسیحیان بودم. بعداً او حادثه راه دمشق را بیان نموده گفت: "زمانی من راهی دمشق بودم تا مسیحیت را از آنجا ریشه کن نموده دور اندازم. اما در آن راه عیسی مسیح با من ملاقات کرد. من با دیدن جلال و شکوه او کور شدم. بعداً او برایم در مورد حنania گفت که توسط او شفا خواهم یافت و مرا تعمیر خواهد داد." پولس با تأکید گفت: "من شدیداً به شریعت پابند بودم." تا این وقت همه خاموش بودند. چون پولس نطق شیرین زبان بود و موضوعات را می توانست بشکل بسیار جالب بیان کند. پولس به بیانیه خود ادامه داده گفت: "من در هیکل مصروف دعا بودم که خدا برایم رؤیای نشان داد که مرا از اورشلیم به جاهای دیگر میفرستاد تا به آنجا ها بشارت انجیل را برسانم." بعداً او به آنها حکم آخرین خداوند را شنونده گفت: "من ترا به جاهای دور پیش مردم غیر یهودیان خواهم فرستاد." (اعمال ۲۲: ۲۱). با شنیدن این کلمات از زبان پولس دوباره غالمغال مردم بلند شد. پولس بصورت واضح به آنها اقرار کرد که من کلام خدا را به غیر یهودیان رسانیده ام. در حالیکه یهودیان آنرا ملعون میدانستند و میگفتند که غیر یهودیان هرگز حق شنیدن کلام خدا را ندارند. برای قوماندان رومی هیچ راهی به غیر این باقی نماند که پولس را در قید خانه انداخته و به این ترتیب ماجرا را خاموش نموده و از پولس نیز مراقبت کند.

برای من اجرای این کار ضروری است.

در نوشته های نویسنده ای انگلیسی بنام جان بینن مطلبی وجود دارد که توسط آن او احساسات آن زمان را بیان میکند. زمانی او در موقعیتی قرار گرفت تا تصمیم بگیرد که آیا برای استوار ماندن در ایمان خود خطرات را قبول کند یا از ایمان خود انکار کرده و از خطرات نجات یابد. درین حالت او به فکر زن و اولاد خود شد. مخصوصاً دختر کوچکش که نابینا بود و

از همه زیادترا او را دوست داشت بیادش آمد. او درین مورد مینویسد: "وضع من به شخصی میماند که با دست خود خانه خود را بر سر زن و اولاد خود چپه میکند. با وجود آنهم من فکر کردم که برای من انجام دادن آن کار ضروری بود. بلی برای من انجام دادن آن کار ضروری بود."

وقتیکه پولس به اورشلیم آمد میدانست که او با چه قسم حالات و خطرات مواجه خواهد شد. وقتی او در مقابل هجوم مردم ایستاده بود در آنوقت نیز از تمام خطرات کاملاً آگاه بود. با وجود آنهم او مثل جان بینن با خود گفت، هرغم و رنج دنیا در برابر وفاداری به مسیح برابر به هیچ است.

فصل نهم

بخاطر من در حضور حکمروایان و پادشاهان

پولس تبعه روم

قوماندان قطعۀ رومی بخاطریکه پولس را نجات بدهد او را دستگیر کرد. این حقیقت حیرت آور و قابل تعجب است که در تمام اورشلیم صرف یکجای وجود داشت که در آن پولس مصئون و محفوظ مانده میتوانست. این محل زندان رومی در برج اتونیا بود. قوماندان قطعۀ رومی درینمورد باید دقت زیاد بخرچ میداد، زیرا وظیفه او ساده و معمولی نبود، او مسئولیت نظم و آرامش اورشلیم را بعهدۀ داشت. او میدانست که بغاوت مردم عامه را روم به هیچ قیمت تحمل نخواهد کرد. ضروری بود تا این موضوع را بدقت بررسی کند. قوماندان این قطعۀ برای معلوم کردن حقیقت موضوع تصمیم گرفت که پولس را شدیداً شکنجه کند.

قوماندان قطعۀ رومی امر کرد تا پولس را آنقدر شلاق بزنند تا اقرار کند (اعمال ۲۲: ۲۴). قبل از این پولس را در فلیپی نیز چوب زده بودند. اما شلاق خوردن کار بسیار سخت و مشکل بود. شلاق آله ریسمان مانند درازی بود که از پوست حیوانات ساخته شده و در آن استخوانها و شیشه های نوک تیز جابجا شده بود. بعضاً سهواً و یا عمداً بر روی متهم شلاق میزدند که در اثر آن یک و یا هر دو چشم او را از حدقه بیرون کشیده او را کور می ساختند. هر قدر اگر متهم قوی هم میبود با وجود آنهم در اثر شلاق خوردن بیهوش میگردد. در اثر شلاق خوردن اکثراً توازن فکری خود را از دست میدادند و یا حتی جان خود را از دست میدادند. اگر شکنجه شده گان از این جزای خطرناک جان سلامت هم میبردند چون توازن فکری و عصبی خود را از دست میدادند آنها با تطیدن تدریجی و رنج آور جان خود را به جان آفرین تسلیم میکردند.

بخاطر شلاق زدن پولس را بستند. در حالیکه کمر او خم شده بود به شکل بسیار مودبانه و مؤثر سوال کرد: "آیا شما اجازه دارید یک نفر رومی را بدون آنکه سرش حکم شده باشد بزنید؟" (اعمال ۲۲: ۲۵) این سوال مثل برق بر صاحب منصبی که این وظیفه به او سپرده شده

بود تأثیر کرد. او دوان دوان به نزد قوماندان قطعۀ لوسیاس رفت. او با شنیدن این مطلب که پولس نه تنها تبعه آزاد رومی است بلکه او این حق تابعیت را از تولد داشته است بسیار ترسید.

لوسیاس قوماندان این حق تابعیت را با پرداخت پول بدست آورده بود و پولس از لحاظ حقوق نسبت به او برتری داشت. لوسیاس بسیار ترسیده بود و میدانست که این ادعای پولس حقیقت دارد، زیرا هر کس اگر بدروغ این ادعا را میکرد جزای آن مرگ بود. اگر قوماندان لوسیاس پولس را شلاق میزد دو جرم را در یک زمان مرتکب میشد. اولاً شلاق زدن یک تبعه روم بزرگترین جرم محسوب میشد اگر او این کار را میکرد باید از وظیفه خود دست میشست و یا ممکن به خاطر آن به جزای مرگ محکوم میگردد. دوم شخصی را بدون ثابت شدن جرم شلاق زدن خلاف قانون بود. وقتی اجازه داشتند که متهم را شلاق بزنند که او به طرق عادی اعتراف نمیکرد. لوسیاس به یک حالت پریشانی و سردرگمی مبتلا شده بود.

رو برو شدن در مقابل شورای عالی یهود

قوماندان قطعۀ رومی این مطلب را خوب درک میکرد که پولس اگر هر جرمی را مرتکب شده باشد مگر آن چنان جرمی نیست که خلاف قانون و خلاف حکومت روم باشد. او احساس کرد که این موضوعی است که باید شورای عالی یهود در مورد آن تصمیم بگیرد. پولس را روز بعد باید بحضور شورای عالی یهود که حیثیت محکمه استناف یهودیان را دارا بود و حق حکمروایی بر تمام یهودیان جهان را داشت حاضر می کردند. در زیر حکمروایی رومیان صلاحیت شورای عالی یهود محدود بود. آنها صلاحیت عملی کردن حکم اعدام را نداشتند. در مورد حکم اعدام، والی رومی تمام دعوا را از نو بررسی میکرد و تصمیم میگرفت. اما در مورد مسایل مذهبی و ایمان این شورای عالی یهود صلاحیت عام و تام داشت. این شورا هفتاد نفر عضو داشت که مشتمل بر فقیه ها، کاهنان، ربیها، فریسیها و صدوقیها بود. کاهن اعظم ریاست جلسات این شورا را بعهدہ داشت.

غرض تصمیم گیری پولس را به حضور این محکمه حاضر ساختند. وقتی او احساس کرد که اکنون راه عقب نشینی وجود ندارد پس بعوض رویه صلح آمیز و نرم رویه تیز، بی پروا و مخالفت را اختیار کرد. او به آنها گفت: "ای برادران! من تا به امروز بحضور خدا با وجدان پاک زندگی کرده ام." (اعمال ۲۳: ۱). او با معرفی کردن خود به این شکل خود را هم سطح اعضای مجلس قرار داد که برای محاکمه و قضاوت نمودن در مورد او در جمع نشسته بودند. طبق

معمول او باید به این قسم به صحبت خود آغاز میکرد. "ای حکمرایان ملت و بزرگان اسرائیل." اما پولس عمداً از رویه کمتری و عاجزانه صرفنظر کرده اعضای محکمه را هم سطح و برابر بخود مورد مخاطب قرار داد.

از این پرروئی پولس حنانیا کاهن اعظم برآشفته شده امر کرد که بر دهان پولس سلی بزنند. در بین یهودیان کلمه حنانیا مترادف و هم معنی با بدکاری استعمال میشد. حرص او به پول و پیسه به ضرب المثلی در بین مردم تبدیل شده بود. او با فرستادن افراد مسلح، مردم را مجبور به دادن ده یک میساخت. برای کاهنان عادی حتی برای زندگی ساده و معمولی شان هم راضی نبود چیزی بدهد. در زمان او کاهنان زیاد به بیچارگی و غربت مبتلا شده بودند، در تمام اورشلیم مردم از او نفرت میکردند.

هر چه بود او با امر کردن برای سیلی زدن بر دهن پولس از شریعت خلاف ورزی نموده بود. زیرا در شریعت نوشته است: "اگر کسی بر روی اسرائیلی سلی میزند، مثل آن است که جلال خدا را زده باشد." این قابل تعجب نبود که پولس بر افروخته شده گفت: "ای دیوار سفید شده، خدا ترا خواهد زد، تو اینجا نشسته ای که مطابق شریعت در مورد من قضاوت نمائی و حالا برخلاف آن امر میکنی که مرا بزنند. حاضران گفتند: "به سید کلان اهانت میکنی؟" پولس در جواب گفت: "ای برادران من نمیدانستم که او سید کلان است. میدانم که تورات میفرماید که به پیشوای قوم خود ناسزا نگو." (اعمال ۲۳: ۳ تا ۵).

پولس هرگز این امید را نداشت که با او با انصاف برخورد خواهند کرد و یا موضوع او را با صداقت مورد تفتیش و بازرسی قرار خواهند داد. او بخاطر منحرف ساختن موضوع بطرف دیگر، به اصطلاح بم دستی را در بین شورای عالی پرتاب کرد. ما قبلاً گفتیم که در شورای عالی یهود اشخاص مختلفی عضویت داشتند. اما در بین همه، گروه فریسیان و صدوقیان مهمتر بودند. در بین این دو گروه اختلاف شدیدی وجود داشت. یکی از مسائل خاص مورد اختلاف شدید آنها موضوع قیامت بود. فریسیها به زندگی بعد از مرگ ایمان داشتند، اما صدوقیان منکر آن بودند. بخاطر بی نظم ساختن جریان محکمه پولس گفت: "من فریسی و فریسی زاده هستم." این مطلب کاملاً حقیقت داشت. او به صحبت خود ادامه داده گفت: "بخاطر امید بعد از مرگ و قیامت مرا مورد محاکمه قرار میدهند." پولس با بیان این مطلب ساده شورا را به دو حصه تقسیم کرد. فریسیها موقتاً در حمایت پولس قرار گرفتند و صدوقیها به مخالفت خود در مقابل آنها شدت بخشیدند.

بلاخره نتیجه این شد که جریان عادی شورا و محاکمه به مشاجره و مناقشه تبدیل شد. حتی خطر وجود داشت که مخالفین پولس را تکه تکه کنند. درین وقت بار دیگر لوسیاس مجبور به اقدام شد. او پولس را دوباره به زندان فرستاد. زیرا در تمام اورشلیم صرف یکجای وجود داشت که پولس در آن محفوظ و مصئون مانده میتوانست.

ظهور خداوند بر پولس

در آن شب بعد از محاکمه شاید پولس با دل بسیار شکسته بخواب رفته باشد. از نقطه نظر انسانی او به جرمی متهم شده بود که انجام آن صرف مرگ بود. در این قسم حالت خداوندش برای تقویت کردن و همت دادن بر او ظاهر شده فرمود: "دل قوی داشته باش، چون همانطوریکه در اورشلیم درباره من شهادت دادی در روم نیز باید چنان کنی." (اعمال ۲۳: ۱۱)

ناکامی دسیسۀ یهودیان

در این وقت لوسیاس فکر کرد که هرچیز از حد گذشته است. اگر این قسم واقعه در جای دیگر بوقوع میپیوست پولس را رها میکردند. اما در نظر لوسیاس قوماندان قطعه رومی مسئله چیزی دیگری بود. نسبت به تمام شهرهای دنیا اورشلیم شهر پر از فساد و فتنه بود. لوسیاس اینرا میدانست که انصاف تقاضا میکند تا پولس را رها کنند. اما او این را نیز بخوبی میدانست که اگر او این کار را بکند نتایج آن چه خواهند بود. او فکر میکرد شاید اغتشاشی رخ دهد که تمام مملکت را در بر بگیرد.

اورشلیم مرکز حکومت رومی فلسطین نبود. والی رومی در قیصریه اقامت داشت. قیصریه تاریخ عجیبی دارد. تقریباً پنجاه سال قبل از عصر پولس قیصریه منطقه کوچکی بود که در آن صرف یک قلعه وجود داشت. اما هیرودیس اعظم که علاقه و دلچسپی زیاد به ساختن تعمیرات داشت او در قسمت قیصریه شهر جدیدی اعمار کرد. برای جلوگیری از ضربه شدت امواج بحر پشته مستحکمی اعمار کرد تا برای لنگر اندازی کشتیها بندرگاه مصئونیی بوجود آید. او در این شهر ساختمانهای عالیشان ساخت و به افتخار قیصر او غسٹس بنای مجللی اعمار کرد. اگر چه این شهر را یک پادشاه یهودی اعمار کرده بود اما در زمان پولس از هر جهت یک شهر یونانی بود.

قرارگاه والی رومی فلسطین در این شهر موقعیت داشت. وقتی لوسیاس دانست که معامله پولس از دست او خارج شده است، تصمیم گرفت که پولس را به قیصریه بفرستد تا

والی فلسطین شخصاً به موضوع او رسیدگی نماید. او نمیخواست که خطری را متحمل شود. انجیل مقدس مینویسد (اعمال ۲۳: ۲۳). "لوسیاس قطعه ۴۷۰ نفری را که مشتمل بر عساکر جنگجو و نیزه برداران بود، تنظیم نموده تحت مراقبت آنها پولس را به قیصریه فرستاد." قدرت روم بحرکت آمد تا پولس را بصورت کاملاً مصئون و محفوظ برای قضاوت به حضور والی رومی حاضر سازند. برعلاوه لوسیاس ذریعه نامه ای تمام جریان را به والی نوشت. در نیمه شب پولس برای حاضر شدن به محاکمه دیگری حرکت کرد.

بین من با تو هستم

وقتی ما به این حوادث دقت میکنیم، متعجب میشویم که پولس از تمام این حوادث چطور سلامت گذشته است. در این قسم حالات فشارهای جسمانی و روانی آنقدر شدید میباشند که درد و رنج آن غیر قابل بیان است. خصوصاً در حالیکه حداقل حتی صحت پولس نیز خوب نبود.

باری شخصیت معروف دیوید لونگستن در شرایط سختی گرفتار شد. یکطرف او دریای طوفانی و در طرف دیگر او قبایل دشمن قرار داشتند. در زندگی او اولین باری بود که تصمیم به عقب نشینی میگرفت. او کتاب مقدس را باز نموده به این آیت فصل آخر انجیل متی چشمش خورد. "بدانید که من هر روز تا آخر با شما هستم." لونگستن با خود گفت: "این وعده انسان شریفی است که سزوار عزت بی نهایت مقدس است." پس تصمیم گرفته شد و به قوت این وعده او به پیش روی آغاز کرد.

خدا شخصی را که بخدمت مامور میسازد به او قدرت پوره کردن آن را نیز عطا میکند. پولس میدانست و یقین کامل داشت که او تنها نیست، بلکه مسیح با او است. او با همراهی مسیح بدون ترس و تشویش به پیش رفت.

فصل بیستم

من از قیصر تقاضای داد رسی میکنم

والی رومی

وقتی پولس به قیصریه رسید، در آن زمان شخصی بنام فیلکس والی رومی فلسطین بود. از مدت شش سال او این وظیفه را بدوش داشت و بعد از دو سال از وظیفه خود سبکدوش میگردید. فیلکس شخص نادرست بود. در اوایل او غلام بود که به کمک برادرش پلاس که دوست صمیمی امپراطور ظالم و بد مغز نیرو بود آهسته آهسته کسب قدرت کرد. اولتر از همه او از غلامی حق آزادی بدست آورد که بعداً والی فلسطین تعیین گردید. او در تاریخ اولین شخصی است که از غلامی به ولایت رسیده است. مؤرخ رومی تستس در مورد او مینویسد: "او با داشتن ذهنیت غلامی اختیارات خاص شاهی را مورد اجرا قرار میداد." میگویند که این شخص غیر عادی یکی بعد دیگری با سه شهزاده های رومی عروسی کرد. اسم شهزاده اولیکه فلیکس با او عروسی کرد معلوم نیست اما اسم دومی آن انتونی نواسه کلویاترا بود. سومی در وسله نام داشت که شوهر سابقه اش شخصی بنام عزیز بود. فیلکس با چال و نیرنگ جادوگری او را از شوهر اولش جدا ساخته به خود گرفت.

فیلکس شخص بی وجدان بود. این کاملاً بجا بود که در فلسطین پر از فسق و فساد یعنی وظیفه اداره خراب ترین ولایت را به او سپرده بودند. اما اجراءات رزیلانه او نیز کم نبود. یعنی به اصطلاح همان کاسه و همان آش جور میآمد. در آنوقت شخص بد نام انقلابی و مشهور دوران خود بنام ایلعادر وجود داشت. فیلکس با تعهد نمودن مصئونیت جانش او را برای ملاقات دعوت کرده کشت. همچنان والی بودن فیلکس تا حدی مرهون احسان یوناتان کاهن اعظم فلسطین بود که در دربار روم قدرت و نفوذ زیاد داشت. یوناتان همیشه به فیلکس مشوره های خوب میداد و کوشش میکرد تا او را به راه درست رهنمایی کند.

اما فیلکس او را برای خود خارجشم فکر میکرد. فیلکس یکی از دوستان بسیار نزدیک یوناتان را برضد او تحریک کرد تا اینکه او را برای کشتن یوناتان توسط قاتل زر خرید آماده ساخت. این قاتل زر خرید خنجری را در لباس خود پنهان نموده در بین ازدحام مردم در اورشلیم یوناتان را به قتل رسانید. قاتل با چال زیرکانه ای خود را در بین کسانی که در جستجوی قاتل بودند شامل ساخته بعداً آهسته آهسته خود را کنار کشید. به این ترتیب فیلکس با استفاده از موقع چندین شخصیت را به قتل رسانید.

بلاخره فیلکس بسیار اضافه روی نموده از حد تجاوز کرد. بر علاوه همیشه این بحث در قیصریه در بین مردم در جریان بود که آیا قیصریه شهر یهودی است و یا یونانی؟ در اثر این مناقشه یهودیان و یونانیان تشنه خون یکدیگر بودند. باری هنگامه آراییی شدیدی رخ داد و پله یهودیان در این هنگامه آراییی سنگینی میکرد. فلیکس به کمک غیریهودیان روم احضار نمودند. اما به کمک و تلاش زیاد برادرش پلاس از مرگش صرفنظر نموده او را بخشیدند. اگر چه فلیکس مرد اما خاطره او به حیث لکه بر پیشانی صفحات تاریخ رومی باقی ماند.

هیأت یهودی

این بود والی رومی که فلیکس نام داشت و مطابق به قانون مسئولیت نظم و آرامش ولایت فلسطین را عهده دار بود. فلیکس شورای عالی یهودی را دعوت کرد تا اتهامات خود را بر علیه پولس به اثبات برسانند. اگر تبعه رومی به جرمی گرفتار میشد باید در ظرف سه روز محاکمه او آغاز میگردد اما زمان پایان محاکمه تعیین نشده بود. آمدن شورای یهودی به رهبری حننیا و دار و دسته اش پنج روز را در بر گرفت. آنها وکیل کراییی رومی بنام ترطولس را نیز با خود آورده بودند که از طرف آنها بر علیه پولس اقامه دعوا نمایند. او از همان آغاز به فیلکس بسیار زیاد چاپلوسی کرد. به شمول فلیکس همه میدانستند که تمام اتهامات بر علیه پولس کاملاً غلط و نادرست است. این وکیل کراییی اولاً پولس را به انقلابی بودن متهم ساخت، بعداً علیه او اتهام مسیحی بودن را وارد نمود. و اتهام سوم او این بود که پولس صحن هیکل را کثیف نموده است (اعمال ۲۴: ۱ - ۹). پولس دفاعیه خود را با بیان ساده آغاز کرد که خلاصه آن به این متن است: "ای فلیکس من خوش هستم که شما چندین سال است در این ولایت به حیث والی اجرای وظیفه نموده اید. به اوضاع و احوال کشور، طرز زندگی، فکر و نظر مردم خوب آگاه هستم." بعد از آن او اتهامات وارده را یکی بعد دیگری به ساده گی غلط ثابت کرد (اعمال ۲۴: ۱۱ - ۲۱). فلیکس در مورد این مسایل تا حدی زیاد میدانست و

بصورت موقت محاکمه پولس را ملتوی ساخت. در ضمن امر کرد که پولس در زندان هیچ مشکلی نداشته باشد. به او اجازه داد که میتواند با دوستان خود ملاقات کند (اعمال ۲۴: ۲۲-۲۳).

پولس و فلیکس

یک نکته را در نظر داشته باشیم که در شخصیت پولس کشش عجیبی وجود داشت. هر وقتی او با مأموران عالیرتبه روبرو میگردد همیشه به دیده احترام بطرف او میدیدند و با او برخورد خوب میکردند. شخصی دیگری نیز به پولس احترام داشت. این شخص خانم فلیکس دروسله بود. دروسله با شوهرش فلیکس برای صحبت کردن نزد پولس آمدند. پولس آنها را نیز نگذاشت که بدون شنیدن کلام خدا از نزدش بروند. پولس در مورد پرهیزگاری، عدالت و قضاوت آینده دلایل متعددی به آنها ارائه کرده آنها را خوب درینمورد فهماند. لطفاً کمی به شهادت و جرأت پولس توجه کنید. زیرا هر کلمه ای که از زبان پولس در مقابل این جوهره غرق در گناه بیرون شده حتماً باعث ملامتی و کوبیدن اعمال آنها بوده است (اعمال ۲۴: ۲۴ و ۲۵).

فلیکس چندین مرتبه با پولس صحبت کرد. او تلاش میکرد تا در بدل آزاد کردن از پولس رشوت بگیرد. اما همت پولس بسیار بالا از این فکر فلیکس بود. از اینرو مدت زندانی بودن او در قیصریه دو سال طول کشید.

در مناطق سرحدی سکا تلند شخص ثروتمندی زندگی میکرد. او در وقت اشغال سکا تلند توسط انگلستان گرفتار شده در قلعه مشهور کار لایل زندانی گردید. در سلول مجرد او کلکین کوچکی وجود داشت. این کلکین به اندازه ای از سطح اطاق بلند بود که اگر شخصی در سطح اطاق ایستاده میشد نمیتوانست بیرون را ببیند. این زندانی با فشار دادن انگشتها و دستهای خود به کنار پنجره هر روز خود را بالا کش میکرد تا بیرون را ببیند. با سالها فشار دادن انگشتان و دستش برای بالا کردن و دیدن بیرون، خراشیدگی بر دیوار سخت و سنگی زندان بجای گذاشت که تا اکنون موجود است. او با این کار خود می خواست جاهای را تماشا کند که در آن گشت و گذار نموده بود و اکنون از آن محروم شده حتی به بسیار مشکل میتوانست صرف از دور آنرا نظاره کند.

پولس نیز عاشق سیر و سیاحت بود. در مدت دو سالی که او در زندان سپری کرد خدا میداند بر او چقدر سخت گذشته باشد. اما ما مطمئن هستیم که عساکر قیصریه حتماً بشارت او را در مورد مسیح شنیده اند. او در این مدت به کلیساها نامه های نوشته است که

اکنون نیز در نزد ما موجود است. اگر لوقا هم همرايش بوده، امکان دارد که حتماً با او بوده است. در این مدت دو سال لوقا تمام آن موادی را شاید جمع کرده باشد که بعداً در نوشتن انجیل از آن استفاده نموده است.

آمدن فیستوس

بعد از دو سال فلیکس دوباره به روم خواسته شد، وقتی پولس از رفتن فلیکس اطلاع حاصل نموده باشد شاید بسیار خوش شده باشد. زیرا تعاملی وجود داشت که هر والی که مدت کارش به پایان میرسید و به مرکز خواسته میشد او تمام زندانیان دوران خود را آزاد میساخت و به اصطلاح آخرین رحم و شفقت خود را نثار رعایا میکرد. اما فلیکس این کار را نکرد. زیرا او میدانست که یهودیان راپور او را به امپراطور میفرستند که برایش مضر تمام میشد. فلیکس بخاطر خوش و رازی نگاه کردن یهودیان پولس را رها نکرده در زندان گذاشت. والی جدید فیستوس که بعوض فلیکس تقرر حاصل کرد شخص خوب بود. اما به او وظیفه مایوس کننده ای سپرده شده بود. یعنی او باید در فلسطین پر آشوب و پر جنجال صلح و آرامش را برقرار کند. بعد از دو سال او مرد اما برخورد او با پولس منصفانه بود.

من از قیصر تقاضای داد خواهی میکنم

فیستوس والی سه روز بعد از ورود به قیصریه به اورشلیم رفت. زیرا او میخواست که قبل از آغاز کار خود با رهبران یهودی ملاقات کند. در اولین ملاقات، یهودیان از او تقاضا کردند که پولس باید دوباره به اورشلیم فرستاده شود و در اورشلیم مورد محاکمه قرار گیرد. زیرا آنها تصمیم گرفته بودند و کاملاً یقین داشتند که پولس را در راه میکشند (اعمال ۲۵: ۱-۳). اما فیستوس با کمال عقلمندی به آنها جواب داده گفت که اکنون به قیصریه میرود و او را در آنجا مورد محاکمه قرار میدهد. پولس در مورد بیگناهی خود با او صحبت کرد. فیستوس در مورد سوابق موضوع معلومات کافی نداشت، میخواست که یهودیان ماجراجوی را راضی نگهدارد او از پولس سوال کرد. آیا او حاضر است که به اورشلیم رفته در مقابل شورای یهود جواب بدهد؟ چون پولس میدانست که در اورشلیم در مورد او انصاف صورت نخواهد گرفت فلذا آخرین درخواست خود را بیان نموده گفت: "من از قیصر تقاضای داد خواهی مینمایم." این تصمیم پولس موفقیت آمیز بود.

مطابق به قوانین امپراطوری روم، اگر یکی از رعایای کشور احساس میکرد که در محاکمه ولایتی در مورد او انصاف صورت نگرفته است او میتواند مستقیماً از امپراطور تقاضای داد خواهی نماید. اگر متهم قاتل، راهزن و یا دزدی بود که در حال ارتکاب جرم بالفعل گرفتار شده بود این تقاضای او پذیرفته نمیشد اما در حالات دیگر مورد قبول قرار میگرفت و فوراً اجراءات در مورد او در محاکم ولایتی متوقف میشد. فستوس درینمورد با مشاورین خود مشوره کرد. در مقابل درخواست پولس هیچ مانعی وجود نداشت. والی به او گفت: "شما که از قیصر تقاضای محاکمه نموده اید به حضور قیصر خواهید رفت." به این ترتیب شرایط شکلی بخود گرفت که هیچکس نمیتوانست که مانع رفتن پولس به روم گردد.

در مقابل پادشاه و ملکه

وقتی فستوس خواست که پولس را به روم بفرستد حتماً تصمیم داشت که راپوری نیز در مورد او نوشته کند و با پولس یکجا به امپراطور بفرستد. فستوس شخص با انصاف بود نمیدانست چه نوشته کند. وقتی او میخواست راپوری در مورد پولس بنویسد درین وقت مهمانان معززی برای ملاقات او آمدند. این مهمانان اعلیحضرت اغریپاس نواسه اغریپاس هیرودیس و خواهرش برنیکه بود. به آنها رومیان در یک منطقه کوچکی حق حکمرایی داده بودند. ایالات جلیل و بیرییه فلسطین در قلمرو آنها شامل بود. اغریپاس عادت داشت که با هر والی جدید الورد ملاقات رسمی کند. او بصورت تصادف به تاج و تخت رسیده بود و این امکان نیز وجود داشت که بصورت تصادف از او گرفته شود. از این رو او کوچکترین امکان چاپلوسی و خوش آمد گویی با داران رومی خود را از دست نمیداد.

وقتی برنیکه و اغریپاس به ملاقات فستوس آمدند، فستوس در مورد پولس به آنها قصه کرد. اغریپاس تقاضا کرد که او نیز میخواهد این شخص را ببیند و صحبت او را بشنود. فستوس نیز فوراً قبول کرد. چه منظره شاهانه بوده است. اغریپاس و برنیکه لباسهای ارغوانی شاهانه به تن، الماس و جواهر مختلف به دور و بر شان و همچنان تاجهای طلایی بر سرهایشان میدرخشیدند. فستوس نیز نمیخواست در این مراسم شاهانه از لحاظ سر وضع از آنها عقب بماند او نیز حتماً لباس رسمی ارغوانی را پوشیده بود. در چهار اطراف مامورین عالیرتبه، اغریپاس و دوستانش با هیأت معیتی اغریپاس و برنیکه نشسته بودند. در عقب آنها گارد رومی ملبس با لباسهای رسمی درباری با قدهای بلند و رسا مسلح ایستاده بودند.

در این محفل با شکوه پر زرق و برق یک یهودی قد کوتاه خیمه دوز وارد شد. او پولس نام داشت. دستهایش را با زنجیر بسته بودند. اما وقتی او داخل محفل شد همه احساس کردند که زیر تأثیر او قرار گرفته اند. اغریپاس به او اجازه صحبت کردن داد. پولس گفت: "من احساس خوشی میکنم که میتوانم به آزادی صحبت کنم. و اعلیحضرت اغریپاس نیز به صحبت من پی میبرند." اولاً پولس از روزهای ذکر کرد که او خودش مسیحیان را مورد اذیت و آزار قرار میداد. بعداً در مورد اینکه چطور مسیح او را در راه دمشق متوقف ساخته بود و در مورد دعوت شدنش و مخصوص شدنش برای بشارت دادن به غیر یهودیان صحبت کرده در مورد مسیح گفت که چطور او به این جهان آمد رنج کشید و کشته شد و بعداً دوباره چه گونه زنده گردید. در اخیر به آنها گفت آرزوی من این است که مژده نجات توسط مسیح را به تمام ملتهای جهان برسانم. توجه و تعجب فستوس با شنیدن صحبت پولس هر لحظه زیاد شده میرفت. جوش و جذبه پولس قابل دیدن بود و تمام مجلس به سکوت فرو رفته همه به مجسمه تبدیل شده بودند. فستوس دیده بود که اطاقک کوچک پولس پر از کتاب است و با چه دقت او مصروف مطالعه آن بود. او با صدای بلند گفت. ای پولس آیا عقلت را از دست دادی و یا زیادی علم ترا دیوانه ساخته است. پولس با کمال نرمی و ملایمت، ادب و احترام جواب داد "نه خیر!" بعداً اغریپاس را مخاطب قرار داده گفت: "اعلیحضرت اغریپاس! آیا شما به پیغمبران عقیده دارید؟ میدانم که عقیده دارید." با کلمات پولس بر اندام اغریپاس لرزه افتاد. او میخواست که دیگران از این حالت او آگاه نشوند. او با خنده ساخته گی، شانه های خود را بالا انداخته گفت: "خیال میکنی با این زودی مرا مسیحی بسازی؟"

در راه روم

طلسم سکوت شکست و مجلس به پایان رسید. گروه های کوچک دو سه نفری درباریان در هر طرف با بسیار حرارت مصروف تبادل افکار در بین خود بودند. اما به یک موضوع کاملاً یقین حاصل نموده بودند که این شخص یعنی پولس هرگز مجرم نیست. و اغریپاس گفت: "اگر از امپراطور داد خواهی نمیکرد میتوانست آزاد شود."

در مقابل پادشاه

با این اعتماد و اطمینان درونی که پولس در مقابل پادشاه قرار گرفت انسان کاملاً به حیرت رفته متعجب میشود. لایمر در ویست منستر وعظ میکرد. هانری هشتم پادشاه

انگلیس نیز در بین اعضای کلیسا نشسته بود. لاتمر خود را مخاطب نموده مثلیکه با خود حرف میزند اما با صدایکه همه شنیده بتوانند گفت: "لاتمر، لاتمر چیزی را که میخواهی بگویی با احتیاط بگو زیرا پادشاه انگلستان حضور دارد." بعد از خاموشی طولانی، بار دیگر لاتمر فریاد نموده گفت: "لاتمر، لاتمر، لاتمر چیزی را که میخواهی بگویی با احتیاط بگو زیرا شاه شاهان درین جا حضور دارد." میگویند که "ارل آف مارتین" بطرف قبر "جان ناکس" چشمهای خود را دوخته گفته بود: "در اینجا آن انسانی خوابیده است که از خدا آنقدر میترسید که از شکل انسانها هرگز هراس نداشت." پولس نیز آنقدر به شاه شاهان وفادار بود که او را هیچ شکل و چهره انسانی هراسان ساخته نمیتوانست.

فصل بیست و یکم

در بین خطرات امواج طوفانی بحر

تمام ترتیبات غرض انتقال پولس به روم تکمیل شد. این آخرین سفر او بود. پولس در تمام طول عمر خود که در عیسی مسیح زندگی کرده بود این آرزو را در دل خود میپروارند که به روم برود تا در آنجا در مورد عیسی مسیح بشارت دهد. شخصی در مورد روم خوب گفته است: "شهر عظیم و گنهکاریکه بر هفت کوه بنا یافته." در این هیچ جای شک وجود نداشت که روم شهر گنهکار بود اما باید متوجه باشیم که این شهر یعنی روم پایتخت امپراطوری روم بود که از این لحاظ پایتخت و یا مرکز دنیا نیز بشمار میرفت.

وقتی پولس در افسس بود تصمیم داشت که بعد از دوره یونان و مقدونیه دوباره بازگشت کند. حتماً این جمله از دل او برخاسته است. "برای من دیدن روم نیز ضروری است." (اعمال ۱۹: ۲۱). وقتی او در اورشلیم در بین مشکلات محصور بود. خداوند او بنزدش آمده به او پیام داد که: "ای پولس خاطر جمع باش زیرا چنانکه در اورشلیم در حق من شهادت دادی، همچنین باید در روم نیز شهادت دهی." (اعمال ۲۳: ۱۱). وقتی او به دوستان خود در روم نامه نوشت، تقریباً در آغاز نامه به آنها گفت: "بسیار اشتیاق دارم که شما را ببینم تا نعمتی روحانی بشما برسانم که شما استوار گردید." کمی بعد تر مینویسد: "بقدر طاقت خود مستعدم که شما را نیز که در روم هستید بشارت دهم." (رومیان ۱: ۱۱ و ۱۵). در قسمت اخیر نامه خود مینویسد: "امیدوارم در وقت سفر خود به اسپانیا از شما دیدن نمایم... بعد از رسانیدن اعانه به اورشلیم ... و به این وسیله به خواست خدا با خوشی بسوی شما بیایم." (رومیان ۱۵: ۲۴ و ۳۲). پولس در جریان زندگی و خدمت مسیحی خود، روم هر لحظه او را مثل مقناطیس بطرف خود کش میکرد. اما وقتی او بطرف روم روان بود به زنجیر ها بسته شده زندانی بود. در این هیچ جای شک وجود ندارد که در ذهن پولس این خیال شاید همیشه موج میزد که اگر بتواند قلب امپراطوری روم را برای مسیح فتح کند. بلاخره خواب او جامه عمل میپوشید. اما نه مطابق به پلان و نقشه پولس بلکه مطابق به پلان و نقشه خدا.

دوست راستین

پولس را برای رسانیدن به روم به صاحب منصبی بنام یولیس تسلیم کردند. یولیس در قطعه خاص امپراطور صاحب منصب بود. اگر چه ذکر مطالب دقیق در مورد این قطعه نظامی مشکل است که چه قسم بود و چه وظیفه داشت. اما در هر فرقه رومی این قسم قطعات خاص امپراطوری وجود داشتند. تا حدیکه به ما معلوم است وظایف این قطعات اجرای خدمات پستی به روم و از روم به فرقه های نظامی بود. همچنان ارتباط امپراطور را در وقت جنگ با فرقه ها و قطعات نظامیکه در جنگ مصروف بودند برقرار میکرد. پولس را در این سفر دو دوستش نیز همراهی میکرد. آنها واقعاً دوستان راستین او بودند. یکی آنها طیب محبوب لوقا بود که تا آخر همراهی او را ترک نکرد، دیگری استرخس تسالونیککی بود. شاید ما تعجب کنیم که زندانی را که برای محاکمه به روم میبردند چطور به او اجازه دادند که دو نفر دوستش او را همراهی کرده با او باشند. در آنوقت زندانی که توان اینرا داشت که دو غلام و یا خدمتگار با خود داشته باشد قانون به او این اجازه را میداد. شاید لوقا و استرخس اسمای خود را به حیث غلامان پولس ثبت کرده باشند که تا آنها را از پولس جدا نکنند و تا آخر بتوانند با او باشند. آیا دوستی و از خود گذری برای دوست خود از این اضافه تر امکان دارد؟ دوستان پولس با خوشی و با تمام دل خود غلام او شدند تا که در این سفر آخرین با او همراه باشند.

پولس روانه میشود

پولس در قیصریه سوار کشتی شد. شاید قسمیکه ما فکر میکنیم کشتیهای رومی آن زمان آنقدر کوچک نبودند. این کشتیها بصورت متوسط قدرت حمل تقریباً پنجاه تن وزن را داشتند. اما کشتیهاییکه از مصر و ایتالیا غله انتقال میدادند نسبت به این کشتیها بزرگتر بودند. ما در مورد یکی از این کشتیها معلومات داریم که آئسس نام داشت. این کشتی دارای ۱۴۰ فت و طول و ۳۲ فت عرض بود و قدرت برداشتن وزن تا ۳۲۵۰ تن را داشت. راندن این قسم کشتیها مشکل بود. سر و آخر این کشتیها تقریباً همشکل ساخته شده بود. صرف اینقدر فرق بین آنها وجود داشت که قسمت آخر آن قدری بلند و مثل گردن مرغابی خمدار بود. بصورت عموم بر قسمت پیش روی دوعدد چشم بزرگ رسم میکردند که معنی اینرا داشت که کشتی در بحر راه خود را میبیند. کشتیها را اکثراً بنام کدام بت مسمایساختند و بر بالای قسمت جلو کشتی شکل آن بت ساخته شده بود. کشتیهای آن زمان مثل کشتیهای امروزی دارای چوب کمان مانند غرض استقامت دادن نبودند بلکه توسط دو پاروی

بزرگ استقامت آنرا تغییر میدادند. در قسمت عقبی این دو پارو بدو طرف آن بطرف بیرون بر آمده بودند. بر علاوه کشتیها بصورت عموم صرف یک ستون استاده داشتند بر علاوه چوبهای دیگری نیز به آن بسته شده بودند که بادبانها را به آن میبستند. بادبانها اکثراً بسیار بزرگ و ضخیم بوده و از کتان ساخته شده بودند. بعضی اوقات از پوست نیز بادبان میساختند. چون بادبانها بر یک ستون هموار شده بود به این خاطر بر شتهیرهای کشتی زیاد فشار وارد میکرد. کشتیهای رومی بعضی اوقات سوراخ شده و از آب پر میگردد که بلاخره غرق میگرددند. این کشتیها بادبانهای به این شکل نداشتند که بتوانند در مقابل باد به سمت مخالف حرکت نمایند. آنها بخاطر وزیدن باد های مخالف مجبور بودند که راه های طولانی را طی کرده رفت و آمد کنند. در جاییکه باد موافق موجود میبود سفر میکردند. رومیها نه قطب نما داشتند و نه وسایل دیگر کشتی رانی امروزی. در آن زمان کشتی رانی وقتی صورت میگرفت که آفتاب و یا ستاره ها بنظر میرسید زیرا بکمک آنها میتوانستند استقامت سفر و راه خود را تعیین کنند.

پولس از قیصریه در این قسم یک کشتی کوچک ساحلی به سفر آغاز کرد. این کشتی در ساحل سفر کرده به صیدون رسید و در آنجا باید بارگیری میکرد. یولیس صاحب منصب محافظ پولس به او مهربانی کرده اجازه داد که از کشتی پیاده شده با مسیحیان آنجا ملاقات کند. کشتی که آنها در آن سفر میکردند "اورامیتینی" نام داشت. در آن روزهای سال در آنجا هوا از طرف غرب میوزید. از اینرو کشتیها باید از نوک شمال شرق قبرس میگذشتند بعد از آن بطرف ساحل پیشروی مینمودند. در کنار ساحل یک جریان هوا بطرف غرب میوزید. بر علاوه در وقت شب جریان هواییکه از طرف خشکه میوزید برای سفر مفید تمام میشد. به این ترتیب کشتی پولس آهسته آهسته بطرف بندرگاه میرای لیکیه به پیش رفت.

سفر خطرناک

در مورای لیکیه یکی از کشتیهاییکه برای انتقال غله انتظار میکشید لنگر انداخته بود. قبلاً ذکر کردیم که این قسم کشتیها چقدر بزرگ بودند در بعضی مواقع حتی ششصد نفر نیز میتوانستند در آن سوار شوند. بر علاوه تعداد کشتی رانان آنقدر زیاد بود که کشتی حیثیت یک قشله عسکری را به خود میگرفت. اگر به نقشه دقت کنیم متوجه میشویم که کشتی هاییکه غله انتقال میدادند باید چقدر از راه خود منحرف میشدند تا به مورای لیکیه

میرسیدند. این کشتی از سکندریه به ایتالیا میرفت. چون جریان هوای غربی برای سفر کردن او مساعد نبود او اکنون در مورای لیکه لنگر انداخته توقف نموده بود.

پولس و همراهانش سوار این کشتی شده به بسیار آهستگی و مشکلات زیاد از زیر جزیره اودس گذشته روز از جریان رو بحری و شب از جریان هوای خشکه استفاده کرده به پیش میرفتند. بعد از رسیدن به کندس راه مستقیم و عام این بود که در بحیره ایجن مستقیماً بطرف ایتالیا رخ میکردند. اما بخاطر وزیدن هوای دایمی غربی این امکان میسر نبود. کشتی از نیم راه بطرف کریت حرکت کرده از نقطه آخرین شرقی یعنی از مقابل راس سلمونی گذشته به یک بندرگاه کوچکی رسید که "بندر نیک" نام داشت (اعمال ۲۷: ۱-۸).

تا این قسمت اگر چه سفر به بسیار آهستگی صورت میگرفت و تشویش زیاد شده میرفت اما خطرناک نبود. در اعمال ۲۷: ۹ نوشته شده است که: "مدت زیاد از روز کفاره گذشته بود که در اوایل خزان بود." این روز از بزرگترین عید های یهودیان بشمار میرفت. در این روز کاهن اعظم برای گناهان تمام سال قوم کفاره ادا میکرد. این روزها مصادف به آخر ماه سپتمبر است. در زمانه های قدیم بعد از ۱۵ سپتمبر کشتی رانی کم شده و بعد از یازده نوامبر کاملاً متوقف میشد. زیرا بعد از آن سفر کردن بسیار خطرناک بود.

این کشتی که در جستجوی غله و انتقال آن بود برایش بسیار دیر شده بود. چون تا این زمان او در مقابل حالات بخوبی مقابله کرده به سفرهای خود ادامه داده بود. به این خاطر رفتن به روم را در این وقت ترک کرده تصمیم گرفته بود که در یکی از بنادر لنگر انداخته الی سپری شدن موسم سرما توقف کند و انتظار بهتر شدن شرایط را بکشد. طوری معلوم میشود که در بین مسافری کشتی پولس نسبت به همه با تجربه ترین شخص بود. با وجود اینکه او یک زندانی بود باز هم از او مشوره گرفتند اما به مشوره او عمل نکردند. پولس به آنها مشوره داد که در صورت پیش روی جان آنها نیز به خطر خواهد افتاد. اما صاحب کشتی تصمیم دیگر گرفت. بندر محفوظ نبود و در نزدیک آن کدام قصبه نیز وجود نداشت که عمله کشتی بتوانند موسم سرما را در آنجا به آرامی سپری کنند. در کنار ساحل بندرگاه دیگری وجود داشت که چندان از آنها فاصله زیاد هم نداشت نام آن فینکس بود. آنها خلاف مشوره پولس تصمیم رفتن به آنجا را گرفتند تا موسم سردی را در آنجا به آرامی سپری کنند.

اگر چه در شروع هوا و موسم کاملاً مناسب معلوم میشد اما این سفر برای آنها بسیار خطرناک ثابت شد. اولاً یک جریان هوای جنوبی آنها را به پیش راندن مجبور ساخت. بعداً دفعتهً هوای طوفانی وحشتناک شمال شرقی شروع به وزیدن کرد. آنها در مقابل شدت این

طوفان کاملاً بی اختیار و ناتوان بودند. صرف یک راه نجات وجود داشت. قدری جنوب تراز کریتی جزیره کوچک بنام کوره وجود داشت اگر آنها میتوانستند به آنجا برسند کمی موقع بدست میآوردند تا سر وضع خود را سر و سامان بدهند و میتوانستند در مقابل وضعیت آینده مقابله کنند. با تلاش و کوشش زیاد آنها موفق شدند که به آنجا برسند. وقتی شرایط و وضع کاملاً درست باشد کشتیهای کوچک در عقب کشتی بسته میباشند. اما درین وقت آنها کاملاً برای اینکه کشتیهای کوچک در آب غرق نشوند و یا با کشتی بزرگ تصادم نموده نشکنند مناسب دانستند که آنها را بداخل کشتی کش کنند.

شدت طوفان

وقتی رسید که در اثر شدت طوفان تخته های کشتی در حال داد و فریاد شدند. و وزن و فشار زیاد هوا نزدیک بود که بادبان کشتی را پاره کند. کشتیرانها برای محافظت از پاره شدن بادبانها به فکر چاره جویی شدند. با ریسمانهای ضخیم از چار طرف کشتی را بشکلی کش کرده بستند مثل اینکه پارسل بزرگی دیو قامت را بخاطر جلوگیری از انفجار مواد منفلقه بسته باشند کشتی را نیز با ریسمانهای ضخیم از چار طرف کش کرده بستند. شدت طوفان لحظه به لحظه زیاد شده میرفت. در این وقت خطر دیگری ایجاد شد. امکان آن بوجود آمد که جریان هوای شمال شرقی آنها را نزدیک به ساحل شمالی افریقا برده به توده های ریگ بکوبد. به کمک بادبانها اگر چه آنها از این خطر نیز نجات یافتند اما چاره جز این نداشتند که کشتی سوراخ شده خود را به رحم و شفقت طوفان تسلیم کنند و بگذارند که کشتی آنها را بطرف غرب ببرد. چیزهایی که از کشتی باید به آب انداخته میشد، انداختند. حتی که ستون بزرگ وسطی و بادبان بزرگ کشتی فدای امواج طوفانی بحر گردید. همه به وحشت افتاده بودند (اعمال ۲۷: ۹ - ۲۰).

رهبر مادر زاد

پولس طبیعتاً از مادر رهبر بدنیا آمده بود. او در این حالت اداره امور کشتی را بدست خود گرفت. اولاً به آنها خاطر نشان ساخت که اگر به مشوره او عمل میکردند به این مصیبت مبتلا نمی شدند. بعداً به آنها گفت. که خداوند به او گفته است که همه نجات خواهند یافت و او بحضور قیصر صحیح و سلامت حاضر خواهد شد. در ضمن آنها را مطلع ساخت که کشتی از بین خواهد رفت. مدت چهارده روز کشتی آنها بدون هدف به این طرف و آنطرف سرگردان

بروی آبهای طوفانی در حال شنا بود. طوفان آنها را در حدود ۷۲۰ کیلومتر بطرف غرب عقب زد. بلاخره در روز چهاردهم کشتیرانها دانستند که ساحل نزدیک است. زیرا آنها صدای برخورد امواج بحر را به ساحل میشنیدند. لحظه به لحظه آنها عمق آب را اندازه کردند متوجه شدند که عمق آب کم شده میرود. درین وقت یک اقدام بسیار ضرور بود. باید آنها از سرعت کشتی به پیش روی زیاد جلوگیری میکردند. به این منظور چهار لنگر را در عقب کشتی به آب انداخته شروع به دعا کردن نمودند تا زود صبح شود. کشتیرانها از موقع استفاده کرده میخواستند دیگران را بحال خود گذاشته فرار کنند. به بهانه انداختن لنگر تلاش برای انداختن کشتی کوچک نجات به آب نمودند. پولس به آنها متوجه شده گفت: "بودن این کشتیرانها در کشتی ضروری است. ما همه باید یکجا زنده بمانیم و یا یکجا با هم بمیریم." عساکر حکم پولس را بشکلی قبول کردند مثلیکه او قوماندان آنها باشد. آنها ریسمان هاییکه کشتی کوچک توسط آن بطرف آب آویزان شده بود قطع کرده گذاشتند که آنرا آب ببرد. حالتی آمد که هیچکس نمیتوانست فرار کند (اعمال ۲۷: ۲۱ تا ۲۳).

روشنی صبح

وقتی صبح شد پولس به همه همسفران خود گفت که چیزی بخورند تا درمقابل حوادث آینده بتوانند مقابله کنند. همراهان پولس که جمله ۲۷۲ نفر بودند قدری خوردند و نوشیدند. شاید آنها فکر کرده باشند که این غذای آخرین زندگی شان خواهد بود، آنها جانهای خود را به معبودان خود تسلیم کردند. در این وقت تمام گندم موجود در کشتی را نذر امواج بحر نمودند تا کشتی سبک شده بر روی امواج بحر قرار گرفته بتواند. یگانه راه زنده ماندن آنها این بود که کشتی به ساحل رسیده توقف کند. وقتی آنها به ساحل نزدیک شدند کشتی در زمین ساحل گیر کرده بند ماند. اما خوشبختانه کشتی به کدام صخره ساحل تصادم نکرد. درین وقت هر کس به فکر خود شده یک حالت عجیب در بین آنها بوجود آمد. عساکر به فکر زندانیان خود شدند زیرا اگر آنها فرار میکردند مجبور بودند که خود آنها جزای زندانیان را بکشند.

آنها خواستند که تمام زندانیان را یکدم از دم تیغ بکشند. اما صاحب منصب یولیس به پولس عزت و احترام زیاد قایل بود. او بخاطر نجات جان پولس عساکر را از این عمل منع کرده امر کرد هر کس میتواند جان خود را قسمیکه میتواند نجات بدهد. کسانیکه شنا

میتوانستند با شنا خود را به ساحل رسانیدند. دیگران از توت‌پارچه‌های کشتی استفاده کرده بصورت معجزه‌آسا همه زنده بساحل رسیدند.

عظمت پولس

در این داستان شور انگیز پولس، بصورت خاص در دو موضوع در مرکز توجه ما قرار میگیرد. اول اینکه در حالت مأیوسی کامل و مصیبت بی انتها همراهانش او را به حیث رهبر خود پذیرفتند. در نظر آنها پولس مجرمی بود که به روم میرفت و بخاطر محاکمه باید به حضور امپراطور حاضر میشد. اما صاحب منصب محافظ او و عساکر اینرا درک کردند که در پولس قدرت و صلاحیت فوق العاده قیادت و رهبری کردن وجود دارد. ما به این نتیجه میرسیم که در دنیا دو قسم انسانها وجود دارند. گروه اول شامل کسانی که زیر تأثیر شرایط قرار میگیرند. دوم کسانی هستند که بر شرایط غلبه حاصل کرده بر آن پیروز میشوند و شرایط را غلام خود میسازند. و یا کسانی هستند که همیشه به فکر کمک خواستن از دیگران هستند و ثانیاً کسانی وجود دارند که همیشه به دیگران کمک میکنند. بعد از این حوادث وقتی پولس در روم بود به دوستان خود در فلپی نوشت: "من به وسیله مسیح که مرا تقویت میکند، به انجام هر کاری قادر هستم." (فلیپیان ۴: ۱۳). پولس از جمله انسانهای است که میتوانند بر هر قسم شرایط و حالات غلبه و کنترل حاصل کنند. زیرا او به قوت خود نه بلکه به قوت عیسی مسیح با حالات روبرو شده مقابله میکرد.

فصل بیست و دوم

به پایان رسیدن سفر

مرحله آخرین

خدا به آنها کمک کرد. زیرا در جائیکه کشتی آنها خراب شد ساحل جزیره مالتا بود. در آن زمان سواحل زیادی وجود داشتند که مردم آن انتظار خراب شدن کشتیها را میکشیدند. آنها کشتی رانان و مسافرین را بقتل رسانیده اموال و سامان کشتی حتی تخته چوبهای کشتی شکسته شده را نیز غارت کرده با خود میبردند اما مردم مالتا رحم دل بودند. پولس و همراهانش سه ماه در این جزیره توقف نمودند تا اینکه بار دیگر موسم کشتی رانی مساعد گردید. (اعمال ۲۸: ۱-۱۰) بر حسب تصادف نیک کشتی دیگری بنام برادران دوگانگی یا (یا کیستر و پولکس) که از اسکندریه غله حمل میکرد نیز در مالتا لنگرانداخته بود و انتظار سپری شدن موسم سرما را میکشید. صاحب منصب محافظ پولس امکاناتی مساعد ساخت تا پولس و دیگر افراد زیر اثر او در آن کشتی تا ایتالیا سفر نمایند.

قبل از همه دربندر (سر کوسه) سیسلی لنگر انداختند. سه روز بعد آنها بطرف (ریگم) روانه شدند بین سیسلی و ایتالیا آبنایقدر کم عرض بود که عبور دادن کشتیها بزرگ از آنجا مشکلات زیاد ایجاد میکرد اما یک روز بعد بادهای جنوب شروع به وزیدن نمود و آنها به بتیلی مواصلت کردند. این یکی از بنادر ایتالیا بود که اکثر کشتیها حامل غله در آن توقف میکردند. چنان معلوم میشود که خرابی موسم آنها را مدت طولانی متوقف ساخته بود و اکنون میخواستند که با سرعت هرچه زیاد تر آنها را به منزل مقصود برسند. از ریگم تا پیتلی ۲۹۱ کیلومتر فاصله وجود دارد. چون باد موافق میوزید روز بعد آنها به آنجا رسیدند.

راه باقیمانده

در این لحظه شاید در دل پولس نیز تشویش بوجود آمده باشد زیرا وقتی که آنها به خلیج داخل شدند که بطرف شمال بندرگاه لینیم قرار داشت از جمله دو ناو مشهور جنگی روم یکی

در آنجا جابجا بود. وقتی پولس این کشتیهای جنگی غول پیکر را دید حتماً قوت و عظمت روم را احساس نموده است. همچنان وقتی که در ساحل تراکم کشتیهای ثروتمندان روم را که با بادبانها رنگارنگ در هر سو در حال گشت و گذار دیده است حتما در دل خود با خود گفته است که: "من یک یهودی خیمه دوز و انسان معمولی بیش نیستم. و در مقابل ثروتمندان و شرفای روم من چه حیثیت دارم." در مقابل آنها بندرگاه پیتلی قرار داشت. وقتی پولس در آنجا به خشکه قدم گذاشت و گدامهای بزرگ غله و بازارهای پر ازدحام را دید درین وقت حتماً با خود فکر کرده است: "اگر من در آن گرداب که آنرا روم میگویند غرق شوم چه محشر بر سرم خواهد آمد." در تمام طول سفر همیشه یولیوس به پولس بسیار مهربان بود او به پولس یک هفته اجازه استراحت کردن و دوباره تازه شدن را داد. در آن جا مسیحیان نیز وجود داشتند. پولس با آنها ملاقات کرد با دیدن و ملاقات آنها دل او چقدر قوت گرفته باشد.

امپراطور روم (نیرو)

شاید در آنوقت برای بار اول در دل پولس این احساس بوجود آمده باشد که در حضور چه شخصی قرار خواهد گرفت. نام نیرو واقعاً کاملاً مترادف و هم معنی با هر قسم شیطنت مورد استعمال قرار میگرفت او بصورت ارثی شخص بسیار خراب بود نام مادرش (اگرپینه) و نام پدرش (کنیس دومنیس اهینوبابریس) بود در وقت تولد شدن نیرو، دوستان کنیس بابریس به او مبارکباد گفتند. او بشکل طنز به آنها جواب داده گفت: "پسریکه از من و اگر پینه بدنیا آمده است برای مردم خطر و برای تمام دنیا باعث لعنت خواهد شد." نیرو سه ساله بود که مادرش از لحاظ سیاسی خطرناک ثابت شده و از مملکت تبعید شد. نیرو نزد خاله اش ماند که خاله اش او را به دو غلام غرض تربیه تسلیم کرد. این غلامان یکی سلمان و دیگر رقاص بود. این بود جریان زندگی ابتدایی امپراطور آینده روم. وقتی کاکای اگرپینه یعنی کلاودیس بر تخت امپراطوری قبضه کرد، او اگرپینه را از تبعید واپس خواسته و او را اعاده حیثیت نموده و برایش رتبه و مقام داد. اگرپینه صرف یک آرزو داشت که به چه ترتیب نیرو را بر تخت امپراطوری بنشانند در حالیکه نجومی ها و فال بینان به او اطلاع داده بودند که اگر روزی نیرو بر تخت امپراطوری بنشینند ترا با وجود آنکه مادر او هستی خواهد کشت. اما او در جواب میگفت: "من صرف میخواهم او امپراطور شود اگر مرا بکشد هم باکی ندارد." اگرپینه برای رسیدن به این هدف باید کارهای زیادی انجام میداد. اولین قدمیکه او برداشت کاکایش را که کلاودیس نام داشت و امپراطور بود راضی ساخت تا با او عروسی کند. کلاودیس دو اولاد

داشت یک پسر و یک دختر به اسم اوکتاویا. اوکتاویا نامزد یکی از اشخاص برجسته رومی بود اما اگرپینه دسیسه را طرح نموده و نامزد اوکتاویا را به خیانت متهم نمود. در حالیکه او آنرا مرتکب نشده بود که سر انجام او خود کشی کرد و مرد. اگرپینه اوکتاویا را به عقد نیرو پسرش درآورد. به این قسم او نقشه های خود را یکی بعد دیگر تحقق بخشید.

کلاودیس امپراطور شخص ضعیف النفس و بی اراده بود. اگر پینه با لجاجت او را مجبور ساخت که به نیرو حق فرزندی بدهد. وقتیکه نیرو حق فرزندی را بدست آورد چون نسبت به برنیکس پسر اصلی کلاودیس از لحاظ عمر بزرگتر بود، بناً وارث تخت و تاج گردید. این وقتی بود که برای امپراطور شدن نیرو بغیر از کلاودیس امپراطور تمام موانع از بین رفت. صرف کلاودیس باقی مانده بود تا از سر راه برداشته شود. در آن زمان زنی بنام لوکستا زندانی بود که در ساختن زهر مهارت خاص داشت. اگرپینه اولاً هیلوئیس را فریب داد. زیرا او وظیفه چشیدن غذا امپراطور را بعهده داشت و بعد داکتر امپراطور زینوفون را راضی ساخت که به امپراطور خیانت کند. امپراطور کلاودیس سمارق را بسیار خوش داشت. اگرپینه از لوکستا زهر را گرفته آنرا در سمارقیکه برای امپراطور پخته شده بود مخلوط کرد. بعد از خوردن سمارق امپراطور قدری درمردن خود تاخیر نمود اما داکتر او زینوفون یک پُری زهر دیگر را در گلو او داخل کرده به این قسم کار او را به پایان رسانید.

بعداً از این دسیسه وحشیانه اگرپینه با دیده درایی نیرو را به حیث امپراطور روم اعلان کردند تا پنج سال جریان حکمرانی حکومت به خوبی پیش میرفت زیرا نیرو تمام اجراء حکومت را به دو فیلسوف بنامهای سنیکا و پرس سپرده بود. سنیکا فیلسوف بزرگ و معروف و پرس جنرال نظامی بزرگ و معروف بود. مردم این دوران پنج ساله را به حیث عصر طلایی یاد میکنند. اما آهسته آهسته اختلافات بین نیرو و مادرش شدت اختیار کرد. تا اینکه نیرو حیثیت یک قاتل را به خود گرفت.

برتنیکس برای نیرو خطری دیگری بود که باید کار او را یکسره میکرد. او به بسیار زرنگی کار او را تمام کرد. شربتی ساخته شده بود که مؤظفین کنترل غذای امپراتور بعد از چشیدن آنرا بی ضرر دانستند. اما چون این شربت بسیار گرم بود برتنیکس برای سرد ساختن آن آب خواست. آبیکه برایش دادند با زهر مخلوط شده بود. وقتیکه او آب را در شربت ریخت و نوشید آن آب نه تنها شربت را سرد ساخت بلکه او را نیز برای همیشه سرد کرد. اما بعد از این حادثه اختلافات بین نیرو و مادرش شدت زیادتر اختیار کرد. اگرپینه چون خودش قاتل بود به پسرش نیرو نیز قتل کردن را آموخته بود. بالاخره نیرو دسیسه قتل مادر خود را نیز

طرح نمود. نیرو پلانی ساخت که اگر پینه مانند یک ملکه با شکوه و جلال به سیاحت برود. اما کشتیکه برای سفر او آماده شده بود بشکلی ساخته شده بود که در جریان سفر تخته های کشتی بوسیله آب از هم جدا شوند. مگر با اینهم اگر پینه بطور معجزانه ازین حادثه جان به سلامت برد. اما به یک غلام آزاد شده وظیفه داه شد که او را بیرحمانه بقتل برساند. اگر پینه صرف با یک کنیز داخل اطاق خود بود وقتیکه غلام وارد اطاقش شد او دانست که برای قتلش آمده است. اگر پینه فوراً دامن پیراهن خود را بلند نموده به او گفت: "در شکم من بزن زیرا نیرو از این جا بدنیا آمده است."

نیرو از لحاظ جرم و جنایت بزرگترین مجرم تاریخ است. او اوکتاویا را نیز بقتل رسانید. او خانم خود را که حامله بود در زیر ضربات چوب کشت او شهر روم را به آتش کشید که هفت شبانه روز میسوخت مردم در زنجیرهای رنج و مصیبت بسته شده بودند بعداً او جرم آتش سوزی را به گردن مسیحیان انداخت و به بهانه آن به آنها جزایهای داد که با ذکر آن مو بر بدن انسان راست میشود. مسیحیان را در بین موم انداخته بعداً مثل شمع های فروزان دربار سوختاند. به آنها پوستهای حیوانات وحشی پوشانیده سگهای شکاری درنده را در عقب شان رها کرد که آنها را پارچه پارچه نمایند. شاید هیچ جرمی وجود نداشت که نیرو آنرا انجام نداده باشد.

وقتیکه پولس به بندرگاه بیتلی قدم گذاشت، جنایتهای زیادی هنوز وجود داشت که نیرو آنرا انجام میداد. اما همه مردم میدانست که نیرو چه گونه یک شخص است. پولس به حضور این گونه شخصی حاضر میشد تا او را مورد محاکمه قرار دهد. آیا میتوانید حدس بزنید که پولس چقدر به همت و حوصله ضرورت داشت؟

شاهراه روم

پولس در جریان سفر مثل یک زندانی نبود بلکه طوری معلوم میشد که کدام حکمروا است. از روم مسیحیان به دیدن او آمدند. اگر چه او را قبلاً ندیده بودند اما بشکل شاهانه از او استقبال نمودند. پولس به قصبه رسید که بنام سه سرای یاد میشد. در این جا تعداد دیگر مسیحیان به دیدن او آمدن و از او احوال پرسی کردند. "پولس با دیدن آنها خوش شده شکر خدا را بجای آورده و خاطر جمع شد." (اعمال رسولان ۲۸: ۱۵) آهسته آهسته او احساس کرد که تنها نیست بلکه عضو خانواده بزرگی است. احساس تنهایی از او رخت بریست و اطمینان حاصل کرد که تعداد زیادی مردم در دعا با او یکجا دستهای خود را بلند نموده اند.

روم

وقتیکه پولس به روم رسید، او را به قوماندان محافظین تسلیم کردند در این وقت شاید او با تأثر و افسرده گی با یولیوس مهربان خداحافظی نموده باشد. به پولس اجازه دادند که با یک نفر محافظ برای خود ترتیبات بود باش شخصی را بگیرد. اگرچه پولس یک زندانی بود با اینهم الی اخیر عمر خود به حیث یک مبشر باقی ماند. طبق عادت همیشگی خود اولاً او بین یهودیان شروع به بشارت پیام عیسی مسیح نمود اما با سرد مهری آنها مواجه گردیده در بین آنها چندان موفقیت حاصل نکرد. (اعمال ۲۸: ۱۷-۲۹)

پولس وقتیکه از طرف یهودیان مایوس گردید یکبار دیگر بطرف غیریهودیان متوجه شد. بسیار مشکل است که بگویم پولس در روم چقدر کارکرد. همیشه یک عسکر محافظ با او می بود. اما بصورت یقینی گفته میتوانیم عساکریکه برای مراقبت او مؤظف شده بودند احتمال زیاد دارد که تعدادی از آنها در قدمهای مسیح خم شده به او ایمان آورده اند. در این وقت او به کلیسا ها نامه مینوشت. زیرا باوجودیکه او یک زندانی بود ولی با اینهم در برابر کلیسا ها احساس مسئولیت می نمود.

قصه ناتمام

ما اکثراً وقتیکه داستانی را نمیتوانیم تا پایان بشنویم بسیار متاسف میشویم. تا دو سال دیگر پولس در زندان بود اگر چه او اجازه داشت که در خانه خود زندگی کند اما با وجود آنهم او یک زندانی بود. سوال بوجود میاید که ایام زندان او چرا اینقدر طولانی شد؟ امکان دارد که یهودیان نمیخواستند که محاکمه او دایر گردد. به این خاطر آنها قضیه او را به تأخیر میانداختند. یهودیان میتوانستند بگویند که اشخاصی به تسالونیک، فلیپی، قرتس، افسس و شهرهای دیگر فرستاده ایم تا اسناد علیه پولس جمع آوری کنند به این دلیل شاید آنها هفته ها را به ماه ها و ماه ها را به سالها به تعویق انداختند. و کار محاکمه پولس به پیش نرفت.

انجام پیروزمند

ما متعجب میشویم که لوقا چرا این داستان را در اینجا تا تمام به پایان رسانیده است شاید تا که بما در انجام فریاد فتح و پیروزی را بشنواند. در اعمال ۲۸: ۳۰-۳۱ استعمال

کلمهٔ "بدون ممانعت" دارای معنی خاصی است. در آخر داستان پولس در روم بدون کدام ممانعت و بصورت واضح مصروف بشارت دادن ملکوت خدا بنظر میرسد لوقا میخواست به ما نشان دهد که به چه ترتیب مسیحیت به روم رسید.

شخصی گفته بود که نام کتاب اعمال رسولان باید، "مژدهٔ نجات چگونه از یورشلم به روم رسید" میبود. مسیحیت از یک گروه کوچک یهودیان در یورشلم که در یک اطاق جمع بودند آغاز یافت. این فرمان مسیح که (به تمام دنیا رفته همه ملت‌ها را شاگرد من سازید) تا حدی ناممکن نظر میرسد اما آنها بشکل طوفان برخاستند و از یک شهر به شهر دیگر رسیدند حتی پولس در مرکز دنیای آن زمان یعنی روم مصروف بشارت دادن به نام عیسی مسیح شد. اگر نهال مسیحیت در مرکز دنیا شناخته شدهٔ آنوقت خوب و بصورت مستحکم غرس میگردید آیندهٔ آن نیز درخشان و روشن بود. وقتی پولس به روم رسید بدون شک این قاصد و یا سفیر مسیح با زنجیرها بسته شده بود اما با وجود آنهم آرزوی او برای رسیدن و بشارت دادن در روم برآورده شد.

آخرین منظر

اکنون میخواهیم این زندانی یعنی پولس را مورد مشاهدهٔ آخرین خود قرار بدهیم. او به تیموتائوس مینویسد. (دوم تیموتائوس فصل چهار) در آنجا او احساس تنهایی میکند تنها لوقا با او بود. موسم سرما رسیده است زندگی سخت است او به آن چپنی ضرورت دارد که در تراوس در خانه کربس گذاشته بود. او به کتابها و طومارها ضرورت دارد. این چه قسم طومارها و کتابها بودند؟ شاید کتاب مقدس او بوده باشد که به زبان عبرانی نوشته شده بود و برای او ارزش زادی داشت. یا شاید آن طوماری بود که در آن شرح زندگی و کار مسیح نوشته شده بود. و یا شاید هم آنها اسناد تابعیت رومی او بودند که در وقت محاکمه به آن ضرورت داشت.

به هر صورت هرچه باشد احساس شکست در آن وجود ندارد. "من خوب گشتی گرفتم، من دویدن را به پایان رسانیدم، من ایمان خود را استوار نگهداشتم در آینده برای من تاج عدالت گذاشته شده است." پولس مثل یک پهلوان مسابقه را به پایان رسانید او حتما خسته و مانده است اما شکست نخورده است. مثل یک علم بردار خسته شده است اما این علم را استوار و بلند نگهداشته است.

فصل بیست و سوم

او قادر به کاری بالاتر از توقع ماست

ایمان پولس

تا اکنون ما زندگی پولس را مورد مطالعه قرار دادیم و سفرهای او را دیدیم که بکدام شهرها او سفر نمود و با اشخاصیکه او ملاقات کرد در مورد آنها دقت کردیم. اکنون میخواهم در مورد ایمان او بحث نمائیم. به آن کلمات عظیمی باید دقت کنیم که پولس به آن ایمان داشت و به دیگران نیز آنرا تعلیم میداد. قبل از همه به این سوال دقت کنیم که ایمان پولس در مورد خدا چه گونه بود؟

خدای واحد

پولس قلباً ایمان داشت که صرف یک خدای واحد حقیقی وجود دارد. چون او یهودی بود در این قسم ایمان پرورش یافته بود در زمان پولس هر عبادت یهودیان به این جمله آغاز میگردد که قلب مذهب یهودیان را تشکیل میداد. "بشنو ای اسرائیل! خداوند، خدای ما صرف یک خدا است." پولس ایمان داشت که تمام کاینات را صرف یک خدا اداره مینماید به مردمی که او بشارت داد برای تعداد زیادی آنها این یک تصور کاملاً جدید بود زیرا آنها به خدایان و معبودات مختلف ایمان داشتند. زیوس نسبت به همه این خدایان بزرگتر بود. مرکبوری را قاصد تمام خدایان میدانستند. بوسایدون خدای دریاها و طوفانها بود. هیفیسستیون خدای آتش و صنعت آهنگری بود. افروdotس خدای محبت و خلاصه آنها خدایان بیشمار را میپرستیدند و خدایان جدید نیز وقتاً فوقتاً به آنها معرفی میشدند. یونانیان فهمیده و دانسته این قسم افکار را مسخره میکردند. در جمله این فیلسوفان شخصی بنام لوسیان وجود داشت. او در یکی از کتابهای خود نقشه آسمان را ترسیم کرد در این رسم او نشان داد که در آسمان خدایان و الهه های بیشمار زندگی میکنند. برعلاوه خدایان بیشمار

دیگری وجود دارند که برای داخل شدن در جمع آنها منتظر اجازه ورود هستند. برای داوطلبان جدید اعلان میگردید، «وقتیکه شما خواسته شدید ثبوت غیر قابل انکار را در مورد پدر، مادر خود باید بدست داشته باشید. بر علاوه اینرا نیز باید ثابت کنید که به چه قسم و چرا شما به حیث خدا و یا الهه تعیین شدید. بعداً باید در مورد قوم و قبیله خود ثبوت حاضر کنید. کسیکه ثبوتهای لازم فراهم نکند اگر در زمین معبد او هر قدر بلند و در بین انسانهای فانی هر قدر عزت هم داشته باشد لایق این جا شناخته نخواهد شد. یونانیان متمدن همه این موضوعات را مورد مذاق قرار داده تمسخر میکردند. اما وضع مردم عادی کاملاً برعکس بود آنها در حالت ترس و تشویش بسر میبردند تعداد خدایان و الهه ها آنقدر زیاد بود که همیشه فکر میکردند حتماً یکی آنها را آزرده ساخته اند و یا فکر میکردند که شاید احترام و عزت یکی از آنها را مطابق به شان او انجام نداده اند آنها همیشه در ترس و تشویش بسر میبردند. برعکس همه این عقاید پوچ پولس به آنها مژده داد که خدای تمام کاینات صرف یک خدا است. یونانیان دانا شاید فهمیده باشند که این آن حقیقتی است که در تلاش یافتن آن هستند و انسانها عادی نیز شاید احساس آرامش کرده باشند که از ترس نامعلوم نجات یافته اند.

پدر

در نظر پولس این خدای واحد پدر بود که در هر نامه خود آنرا به حیث خدای پدر خطاب نموده است او همیشه در آغاز نامه های خود این نام خدا را مورد استعمال قرار میدهد. زیرا او لقب خدا را بسیار مهم میدانست او میگفت: «در نزد ما یک خدا را مثل یک پادشاه و یا منصف فکر کرده بودند اما هیچوقت به این تصور زیبا را فکر نکرده بودند که او پدر نیز است.» باری یکی از امپراطوران روم بعد از پیروزی در نبردی بر تخت روان نشسته در جلو مارش پیروزی در جاده های روم میگذاشت. در مسیر عبور مارش کمپ کوچکی ساخته شده بود که در آن ملکه و پسرش نشسته بودند. آنها نیز این صحنه زیبا را میدیدند. وقتیکه مارش به نزدیک آنها رسید پسر امپراطور از جای خود خیز زده در بین مارش برای خود راه باز کرده به پیش رفت. او میخواست با دویدن در بین سرک و مارش خود را به پدرش برساند. تعداد عساکر هیبت ناک غرض برقراری امنیت بدو طرف سرک ایستاده بودند. یکی از عساکر پسرک را از بازویش بلند کرده گفت. «او بچه چه میکنی؟ آیا نمی بینی که بر تخت روان کی نشسته است؟ او اعلحضرت امپراطور معظم است.» پسرک بعد از خندیدن به عسکر جواب داد. «اوشاید امپراطور تو باشد. اما پدر من است.»

پولس در مورد خدای به مردم مژده داد که مثل یک پادشاه و یا منصف از انسانها دور نیست بلکه او پدر تمام انسانها است.

خالق

در نظر پولس این خدای واحد صرف خدای حقیقی و پدر مهربان نبود، بلکه او خالق تمام جهان نیز بود. او مینویسد: "زیرا سرچشمه و وسیله و مقصد همه چیز خدا است." (رومیان ۱: ۲۲)، پولس یقین کامل داشت که او در دنیاییکه خدا خلق نموده است زندگی میکند از این رو در نظرش میامد که تمام کاینات بر این خدا شهادت میدهند. او گفت: "... صفات نا دیدنی او یعنی قدرت ازلی و الوهیت او در تمام چیزهاییکه آفریده است بر روشنی مشاهده می شود..." (رومیان ۱: ۱۹-۲۱). سالها بعد از پولس مسیحی دیگری عرض اندام کرد که طریلیان نام داشت. او نیز در مورد جهان این گونه احساس داشت. او گفت: "من از گل چمن بیان نمیکنم فقط از یک گلی که در باغچه تربیه شده است. از بحیره سرخ یاد نمیکنم فقط از یک قطره بحر میگویم. من از مور صحبت نمیکنم بلکه از یک پر پرنده دلدلزار حرف میزنم. آیا تمام این چیزها از کدام خالق کمتر صحبت میکنند؟" بعداً او یک مطلب بسیار زیبا را بیان میکند. "اگر من برای شما یک گل گلاب تقدیم کنم شما خالق آنرا به من نخواهید گفت!" وقتی که ما به زیبایی، قوت و تنوع دقت کنیم، ما را بطرف خدایی رهنمایی میکند که او آنرا خلق کرده است هیچ چیز دیگر نمیتواند نقش و شخصیت انسان را به تناسب چیزیکه بدست او ساخته شده است خویر بیان کرده بتواند این دنیا نیز صنعت دست خداست ما توسط این چیزها در مورد خدایکه آنها را ساخته است درس خوب معرفت گرفته میتوانیم.

خدا تا اکنون مصروف خلق کردن است

پولس ایمان داشت، خدایکه این دنیا را خلق کرده است، اکنون نیز در کار تخلیق آن مصروف است. او با تخلیقات جدید خود آنرا در حال معمور ساختن است. پولس میگوید: "کسیکه میکارد و یا کسیکه آبیاری میکند اهمیت زیادی ندارد، در رشد و نمو گیاه کار عمده با خدا است." (اول قرنتیان ۳: ۷). پولس متیقن گردید که انسان کارهای زیادی را انجام داده میتواند، اما زندگی را بوجود آورده نمیتواند. انسان میتواند تخم مصنوعی ایجاد کند که با تخم طبیعی هیچ فرق نداشته باشد. در آن مواد کیمیاوی مثل تخم طبیعی نیز موجود خواهد بود. اما یک فرق باقی میماند که این تخم مصنوعی سبز شده رشد و نمو

نخواهد کرد. پولس میگوید وقتی که ما رشد و نمو درختی را در دنیا میبینیم و یا زندگی جدیدی را مشاهده میکنم همه آنها به این حقیقت شهادت میدهند که خدا تا اکنون مصروف خلق کردن است.

خدا رهنمای ما

پولس ایمان داشت که خدا نه تنها دنیا را خلق کرده بلکه آنرا اداره نیز میکند. او زندگی مرا نیز پلان گذاری کرده است و آن رهنمایی نیز میکند. خدایکه آنقدر عظیم است که با دست خود دنیا را اداره میکند او زندگی یک انسان را نیز به پیش میبرد. پولس ایمان کامل داشت که خدا مرا پیش از تولد برگزید... (غلاطیان ۱: ۱۵) خدا خودش او را به رسالت دعوت کرده بود. "پولس که به اداره خدا رسول مسیح عیسی است." (غلاطیان ۱: ۱). هیچ چیز نمیتواند بصورت تصادفی بوجود آید خدا در زندگی هر یک ما هدفی دارد. ما باید اطمینان داشته باشیم اگر ما در هر موقعیتی قرار داریم در نظر خدا بسیار مهم هستیم.

خدا و زندگی روزانه

پولس ایمان داشت که خدا نه تنها برای تمام زندگی من یک نقشه دارد، اما من اگر از او تقاضا کنم او هر روز نیز مرا هدایت و رهنمایی هم خواهد کرد. پولس به دوستان خود در قرنتس مینویسد. "اگر خدا بخواهد بزودی نزد شما خواهم آمد." (اول قرنتیان ۴: ۱۹). او در نامه خود به رومیان مینویسد. "در وقت دعا شما را بیاد میآورم و درخواست میکنم که در صورت امکان خدا بخواهد بالاخره بدیدن شما موفق شوم." (رومیان ۱: ۱۰). پولس تا وقتی که از خدا طالب رهنمایی نمیشد، و کاریکه میخواست انجام دهد آیا درست است و یا نه، هیچ قدمی برای عملی کردن آن برنمیداشت.

خدایکه تمام ضروریات ما را برآورده میسازد

پولس ایمان داشت که خدا نه تنها ما را هدایت و رهنمایی میکند بلکه برای عملی کردن آن بما قوت و توفیق نیز عطا میکند. او میگوید: "لیاقت من همه از جانب خداست." (دوم قرنتیان ۳: ۵). به دوستان فلیپی خود میگوید: "خدای من همه احتیاجات شما را با ثروت بزرگ خود در مسیح عیسی رفع خواهد کرد." (فلیپیان ۴: ۱۹). اگر شخصی به پولس در مورد انجام دادن کاری میگفت: "من به هیچ صورت نمیتوانم آن را انجام دهم." پولس در جوابش

میگفت: "تو آن را به تنهایی انجام نده بلکه تو و خدا آن را باید مشترکا انجام دهید." پولس با تجربه خود دریافته بود و به آن ایمان داشت که خدا به هیچ صورت به کسی وظیفه نمیدهد تا در پهلوی آن قدرت انجام دادن آنرا نبخشد. پولس میدانست که در تمام طول زندگی خدا به او همت و حوصله عطا فرموده است تا او بتواند وظایف خود را به انجام برساند.

خدا عادل است

پولس ایمان داشت که خدا عادل است. او به تکرار ذکر میکند روزی همه ما در مقابل تخت عدالت او قرار خواهیم گرفت کارهایی که در این زندگی انجام داده ایم حساب آنرا خواهیم داد. از انسان عظیمی ذکر میکنند، وقتی که او جوان بود شخص از او پرسید، "چرا اینقدر زحمت میکشید؟ و از لذایذ و عیش عشرت دنیا چرا بهره مند نمیشوید؟" او در جوابش گفت: "من اطمینان دارم که یک روز بمن کار بزرگی سپرده خواهد شد. من خود را برای آن روز آماده میسازم." پولس احساس میکرد که تمام زندگی به این شکل است. او میخواست هم خودش و هم تمام مردم زندگی ای را سپری کنند که یک روز این کلمه را از دهان خدا بشنوند. (آفرین بر تو) در نزد پولس خدا آن خدای بود که هم ما و هم این دنیا را خلق کرد که ما در آن زندگی کنیم. او مثل پدر به ما محبت میکند. او در تمام طول زندگی ما را رهنمایی میکند. او خدای است که بما قوت میبخشد تا در راستی و حقیقت استوار بمانیم و بلاخره روزی سربلند در حضور او قرار بگیریم. در زندگی و مرگ ما او یگانه خدای واحد و حقیقی است.

فصل بیست و چهارم

آه، من چه انسان بدبختی هستم

طرز تفکر پولس در مورد انسان

در فصل قبلی ملاحظه نمودیم که پولس در مورد خدا چه قسم ایمان داشت. اکنون می‌خواهیم رخ دیگر تصویر را ملاحظه کنیم که آیا پولس در مورد انسان چه عقیده داشت. هر انسان از روی ماهیت خود در مورد انسانهای دیگر ابراز نظر میدهد. وقتی او درون دل خود را جستجو میکند بعداً تلاش و کوشش خود را مورد محاسبه قرار میدهد و شکستهای خود را به یاد می‌آورد. با در نظر داشت این موضوع او در مورد انسان نظریه عمومی خود را قایم مینماید. در رساله که پولس به رومیان نوشته است در آن فصلی وجود دارد که آنرا میتوانیم شرح زندگی پولس بدانیم که به قلم خودش نوشته شده است. این فصل هفتم رومیان است. در این فصل تمام جد و جهد روحانی او و طرز تفکر او در باره انسان بیان شده است. از خواندن این فصل بساده گی این مطلب برای ما روشن میشود قسمیکه شخصی گفته است. "انسان آن چیزیکه است، آن چیزی نیست که باید میبود."

در طبیعت انسان نیکی و بدی وجود دارد

پولس اطمینان داشت که در طبیعت انسانی او نیکی و بدی وجود دارند. او میگوید یک قسمت وجودم میخواهد نیکی کند و قسمت دیگر آن بدی. کاریکه من میخواهم انجام دهم، از این و یا از آن جهت نمیتوانم انجام دهم و کاریکه نمیخواهم انجام دهم آنرا انجام میدهم. معلوم میشود که در درون او دو اصل مخالف در کشمکش و جنگ بودند که در نتیجه ای آن یک حالت بیقراری در او بوجود میآوردند. "آن نیکی را که میخواهم، انجام نمیدهم بلکه کار بدی را که نمیخواهم بعمل میآورم" (رومیان ۷: ۱۹). این تجربه و یا این حالت پولس را بیقرار ساخته بود. ممکن هر انسان به این قسم تجربه مواجه شود. "رابرت برنز" در مورد زندگی خود

مینویسد. زندگی من مرا به یاد معبد خراب شده می اندازد. که بعضی قسمتهای آن بسیار مستحکم و متناسب و در قسمتهای دیگر آن خرابه ها و ویرانه های بد شکل وجود دارند. هر کس ممکن این قسم تجربه ها در مورد شخصیت دو گانه خود داشته باشد.

اکثراً ما میدانیم که کدام چیز صحیح و درست است اما با وجود آنهم کار نادرست و غلط را انجام میدهیم. اگر چه اکثراً ما نمیخواهیم که آن کار نادرست را انجام دهیم. همچنان وقتی ما در مقابل کار نادرست خم میشویم از انجام دادن آن نفرت نیز میکنیم. افلاطون گفته است: "روح مثل یک راننده گادی است که آنرا دو اسب کش میکند. یک اسب نرم مزاج و فرمانبردار است و دیگری گرم مزاج و سرکش. نام یکی عقل و از دیگری وسوسه است."

مایوسی

نتیجه لازمی و حتمی این کشش دو جانبه بشکل مایوسی و یک قسم احساس ناتوانی در وجود انسان ظاهر میشود. پولس در بخش اول زندگی خود احساس عمیق داشت که هر قدر او کوشش کند باز هم نمیتواند زندگی را که میخواهد انجام دهد. شخص مشهوری همیشه خواب میدید که در یک مزرعه سرسبز قرار دارد. به چهار طرف این مزرعه دیوارهای بلندی وجود داشت. نام مزرعه "لیاقت انسانی" و دیوارها "مرزهای انسانی" نام داشت. پولس درک میکرد که انسان مرکب از نیکی و بدی است. تا وقتی او در این حالت بسر میبرد احساس ناتوانی و مایوسی میکند.

شریعت

هر کس میتواند این دلیل را آورده بگوید. "شریعت در دسترس انسان وجود دارد. در آن احکام وجود دارند که باید انجام داد. یقیناً گفته میتوانیم که او به کمک شریعت میتواند یک زندگی قابل اطمینان را سپری کند." اما پولس به این نتیجه رسید که شریعت به ما کمک کرده نمیتواند. شریعت بعوض اینکه ارتکاب شدن گناه را مشکل بسازد برعکس دو قسم سهولت را برای انجام دادن گناه بوجود میآورد. که موضوع مرتکب شدن گناه هنوز زیاده تر خراب میشود.

الف: اگر شریعت نمیبود گناه نیز وجود نمیداشت. زیرا انسان نمیدانست که چه چیز درست و خوب و چه چیز نادرست و خراب است. برای انسانیکه به او موقع درک کردن گناه داده نشده باشد او را نمیتوان بخاطر این جهالت مورد ملامتی قرار داد. کارهای زیادی وجود

دارند که اگر طفلی آنها مرتکب شود او را ملامت نمیکنند و چیزی به او نمیگویند. اگر شخص بالغی آنها انجام دهد جزای آنها به او میدهند. همچنان اعمالی زیادی وجود دارند که انسانهای غیر متمدن آنها انجام میدهند. اگر آن عمل را شخص متمدنی انجام دهد مجرم شناخته میشود. به این دلیل اگر شریعت نمیبود گناه نیز وجود نمی داشت.

ب: فطرت انسانی بشکلی است که اگر از کاری منع کرده شود او تلاش میکند که آنها انجام دهد. در درون ما ناتوانی های وجود دارند که از کاری منع کرده شویم ما را به کردن آن تحریک میکند. گاو چراگاه سرسبز را گذاشته در مزرعه کنار آن حتماً دهن خود را میزند. او گوستین میگوید: "وقتی طفل بودم من با دیگر اطفال سیب دزدی میکردم. ما آن سیبها را بخاطری آن را دزدی میکردیم که سیبها مزه دار بودند. بلکه آنها بی مزه و ترش بودند. صرف بخاطری آن را دزدی میکردیم که مال دزدی شیرین است." پولس درک کرد که شریعت خواهش گناه کردن را تحریک میکند. به این ترتیب موضوع زیادتر خراب میشود.

گناه

پولس درک کرد که در سرشت انسان نیکی و بدی با هم وجود دارند و او در حالت ناتوانی بسر میبرد. چون نزد او شریعت وجود داشت این موضوع را زیادتر خراب کرده است. جوهر اساسی این موضوعات و این حالت انسان گناه است. به این موضوع دقت میکنیم که مقصد پولس از گناه چیست او آنها را به پنج کلمه مختلف توضیح داده است.

خطا کردن نشانه گناه است

کلمه یونانی "همریتا" (Hamarita) از کلمه نشانه زنی گرفته شده است. و مطلب آن است خطا کردن نشانه. مطابق به این مطلب گناه عبارت از چیزیکه ما باید میشدیم ولی نتوانستیم که شویم، میباشد. یا به عبارت دیگر از هدف عقب ماندن است. اگر به گذشته خود غور کنیم به آسانی دیده میتوانیم کارهاییکه انجام داده ایم، نسبت به آن کارهای خوبتر نیز انجام داده میتوانستیم. مطلب این است که خدا برای هر یک ما معیاری تعیین کرده است و ما در پوره کردن آن ناکام شده ایم. قبل از همه از نظر پولس گناه عبارت از خطا کردن نشانه و یا از آن عقب ماندن است.

از حد اضافه روی کردن

کلمه دوم "پراباسیس" (Parabasis) است. مطلب آن از خط پیشتر قدم گذاشتن است. یعنی بین درست و نادرست یک خط وجود دارد. عمداً از این خط پیشتر قدم گذاشتن عبارت از گناه است. ما نیز اکثراً این قسم اصطلاحات را استعمال میکنیم. از گلیم خود پای دراز کردن و یا از حد گذشتن و غیره. به این ترتیب از نظر پولس قدم به پیش گذاشتن از خطیکه خوب و بد را از هم جدا میسازد، گناه است.

لغزیدن

کلمه سوم "پراپتوما" (Paraptoma) است که مطلب آن لغزیدن است. این کلمه از عمداً از خط پیشتر قدم گذاشتن فرق دارد. یعنی با بی احتیاطی راه رفتن و در حالیکه انسان در جاییکه لغزش میخورد پای ماندن است. وقتی در چنین جاها پای مانده شود انسان لغزیده می افتد. پولس گناه را مثل لغزیدن و افتیدن میداند. اما اگر ما با احتیاط قدم بگذاریم لغزش نمی خوریم.

از قانون خلاف ورزی کردن

کلمه چهارمی "انومیا" (Anomia) است. که در آن مطلب بی قانونیت شامل است. مطلب آن است که عمداً از قانون خلاف ورزی کردن است. وقتی میدانیم قانون وجود دارد و ما باید پابند آن باشیم. مقصد این است که ما از شریعت خدا در کتاب مقدس اطلاع داریم. و یا از روی وجدان خود آنرا میشناسیم. و یا از نمونه مردمان نیک و خدا پرست آموخته ایم. اما با وجود داشتن علم بر این قوانین ما آن کاری را انجام میدهم که از آن منع شده ایم. از نظر پولس با وجود داشتن علم بر حقیقت کار نادرست کردن گناه است.

قرض نپرداخته شده

کلمه پنجمین یونانی "اوفی لیما" (Opheilema) است. معنی لغوی این کلمه قرض است. یعنی ما از خدا مقروض هستیم. چون خدا، خدا است و او برای ما این همه کارها را کرده است. به این خاطر ما در محبت، وفاداری و فرمانبرداری مقروض او هستیم. نکردن این چیزها بخدا گناه است. از نظر پولس ادا نکردن قرض خدا گناه است.

جسم

به ارتباط گناه در رساله های پولس یک کلمه بارها تکرار میشود ، این کلمه "جسم" است. پولس در (رومیان ۷ : ۲۵) مینویسد: "خلاصه در حالیکه طبیعت نفسانی من بنده گناه است با عقل خود شریعت خدا را بنده گی میکنیم." مقصد پولس از جسم بدن ما نیست. یونانیان به این عقیده بودند وقتی انسان تولد میشود او را به دو روح تسلیم میکنند. یکی او را همیشه بطرف نیکی میکشاند و دیگری او را همیشه بطرف بدی دعوت میکند. تمام زندگی او به این منحصر میشود که کدام دعوت را می پذیرد. یهودیان عقیده داشتند که انسان دارای دو فطرت میباشد. یکی فطرت نیکی که انسان را بطرف کار های نیکی تحریک میکند ، و دومی فطرت بد است که کوشش میکند انسان به طرف کار های بد برود.

وقتی پولس کلمه جسم را استعمال میکند منظور او از طبیعت نفسانی انسان است. و یا به عبارۀ دیگر مقصد او از "جسم" پلی است که انسان را با بدی ارتباط میدهد. و یا آن قسمت وجود ماست که دعوت گناه کردن را میپذیرد و در درون انسان احساس بدی کردن را تحریک میکند. اما در بدن انسان قسمت دیگر نیز است که نیکی و کار خوب را میشناسد و میخواهد آنرا انجام دهد. پولس آنرا روح می نامد. متأسفانه آن قسمت بدن ما که میخواهد کار نادرست را انجام دهد عموماً در بدن ما زیادتر با قدرت است. مقصد پولس از جسم این است. وقتی او از جسم ذکر میکند در آن موقع گناه کردن مساعد میشود. اکنون ما در مورد انسان و مرض گناه غور کردیم. در فصل آینده ملاحظه خواهیم کرد که خدا چه قسم این مرض را علاج میکند.

فصل بیست و پنج

مسیح مصلوب

تأثیر گناه

در فصل گذشته ملاحظه نمودیم که در سرشت انسان نیکی و بدی هردو نهفته است و در زندگی یک انسان عنصر شکست همیشه موجود میباشد. برعلاوه ملاحظه نمودیم علت اساسی این شکست گناه است. انسان در مقابل خدا نافرمانی کرده برخلاف او حرکت کرد و بین خدا و انسان دیواری بوجود آمد. وقتی ما از کسی نافرمانی کرده او را آزرده میسازیم بین ما و آن شخص همیشه یک دیوار موجود میباشد. تا وقتی مورد عفو قرار نگیریم در حضور آن شخص همیشه احساس نا آرامی میکنیم.

پولس ایمان داشت که مقصد از آمدن عیسی مسیح به دنیا، زندگی کردن و رنج کشیدن او این بود که دیوار جدایی بین ما و خدا را از بین بردارد و رابطه ما را با خدا دوباره برقرار سازد. پولس به هرکس این مژده را بشکلی رساند که او بتواند آنرا درک کند. او به مردم مثالهای زیادی بیان کرده است تا آنها بدانند که مسیح چه کارهای عظیمی به انسانها انجام داده است.

مثالی از محکمه قانونی

اولتر از همه پولس از محاکم قانونی مثالی اخذ نموده میگوید: "بنابر این چون از راه ایمان در حضور خدا عادل شمرده شده ایم نزد خدا سلامتی داریم که بوسیله خداوند ما عیسی مسیح برقرار گردیده." (رومیان ۵: ۱). مطلب از "راه ایمان عادل شمرده شدن" چیست؟ در گفتگوی روزمره و عادی ما مقصد از عادل شمرده شدن این است که، ما ثبوتی در محکمه داشته باشیم که از روی آن معلوم شود ما حق بجانب هستیم. اما مقصد پولس از این کاملاً متفاوت است. کلمه که او استعمال کرده است معنی آن است. "با یک شخص بشکلی برخورد

کردن مثلیکه او راست و حق بجانب باشد. در حالیکه او حق به جانب نیست.“ مطلب این است اگر چه ما عمل زشتی انجام داده ایم، با وجود آنهم خدا با ما بشکلی برخورد میکند و با ما بشکلی محبت میکند مثل اینکه ما هیچ کار زشتی را انجام نداده باشیم.

در دوران جنگ داخلی امریکا وقتیه ایالات جنوبی امریکا در مقابل اتحاد بغاوت کردند، شخصی نزد ابراهام لیکلن آمده از او پرسید: “وقتیه ایالات جنوب را فتح کنید و یا آنها به شما تسلیم شوند در مقابل آنها چه میکنید؟“ لیکلن به او جواب داد: “با آنها بشکلی برخورد میکنیم مثلیکه آنها هیچوقت از ما جدا نشده باشند.“ مقصد از عادل شمرده شدن هم به این معنی است. خدا با محبت خود با ما بشکلی برخورد میکند مثلیکه ما هیچوقت از او دور نشده باشیم.

عیسی مسیح نیز از قبل تعلیم داده است که عدالت خدا به این شکل است. او به ما حکایت پسر گمشده را بیان میکند (لوقا ۱۵: ۱۱-۲۲). وقتی پسر تصمیم گرفت که از کشور دوری برگردد، او میخواست به پدر خود بگوید: “بامن مثل یکی از نوکران خود رفتار کن.“ اما پدرش حتی موقع بیان کردن این مطلب را به او نداد. بلکه او را دوباره در آغوش خود پذیرفت. اما نه بشکل نوکر خود بلکه به حیث فرزند خود.

به این ترتیب پولس این تصویر دلکش خدا را پیشکش میکند. او درست است که خدا را به حیث یک منصف میشناسد. اما او منصفی نیست که ما را محکوم به اعدام نموده بدار بکشد، جزا بدهد و یا بفکر بربادی ما باشد. بلکه او منصفی است که با وجود نافرمانی کردن ما در مقابل احکام و زیر پا کردن قوانین او، با ما مثل اشخاص نافرمان و مجرم برخورد و معامله نمیکند. بلکه مثل فرزندان خود با ما برخورد میکند.

تصویری از دوستی

پولس تصویری دیگری از دوستی اخذ میکند. او میگوید: “این همه از طرف خداست که بوسیله مسیح ما را که قبلاً دشمنان او بودیم به دوستان خود تبدیل کرده است و ما را وظیفه داد که به دشمنان دیگر او نیز اعلام کنیم که آنها نیز میتوانند دوستان او بشوند.“ (دوم قرنتیان ۵: ۱۸). در اینجا تصویر از دو دوست به نظر میرسد که بین شان جنگ شده و خفگی رخ داده است، که بار دیگر آنها را آشتی داده مناسبات آنها را مثل گذشته دوباره برقرار نموده است که دیگر قابل شکستن نیست. اما پولس هیچوقت نمیگوید که خدا را با ما آشتی داد. زیرا خدا با ما جنگ نکرده است بلکه ما خود را از او دور ساخته بودیم. عیسی مسیح

میفرماید: "خوشا بحال صلح کننده گان زیرا ایشان فرزندان خدا خوانده خواهند شد." (متی ۵: ۹). منظور از این فرموده ای عیسی مسیح، در قدم اول صلح کردن با خداست که در نتیجه ای آن می توانیم با همسایه ای خود نیز صلح کنیم. خود عیسی مسیح بزرگترین مصلح است. در نتیجه نافرمانی دوستی انسان با خدا سکلید. اما عیسی مسیح آنرا دوباره برقرار نمود.

تصویری از غلام آزاد شده

تصویر دیگر را پولس از جای عجیبی اخذ کرده است، یعنی از بازار غلامان. او میگوید: "زیرا با قیمت زیادی خریده شده اید. پس بدنهای خود را برای جلال خدا بکار برید." (اول قرتیان ۲: ۲۰). در یونان باستان رواج جالبی وجود داشت. هر غلام دارای یک قیمت بود. وقتی غلامی میخواست خود را آزاد سازد، او پول قیمت خود را جمع میکرد. بعضی اوقات او چندین سال سختی کرده یک پول بر دیگری می گذاشت و بخاطر جمع کردن پول کارهای خورد و ریزه را انجام میداد. مثلاً صبح زود از خواب برمیخواست و شب دیر بخواب میرفت تا چند پولی برای آزادی خود جمع کند. اکثراً آنها این پولها را در کدام بتکده ذخیره میکردند. وقتی پول لازم ذخیره میگردید غلام به ارباب خود عرض کرده میگفت: "لطفاً با من به فلان بتکده بروید." وقتی به آنجا میرسیدند، رهبر بتکده به ارباب غلام میگفت، اگر شما میخواهید این غلام را بفروشید بت بتکده به پرداخت قیمت آن بشما حاضر است. به این ترتیب ارباب پول را بدست آورده غلام ملکیت بتکده میشد. چون ملکیت بتکده بود نسبت به همه انسانها آزاد تر بود. بعد از این او غلام نبود و به خودش نیز تعلق نداشت بلکه متعلق به بتکده بود. پولس میگوید این نمونه ای آن کاریست که عیسی مسیح برای ما انجام داد. ما غلام گناه بودیم و عیسی مسیح قیمت آزادی ما را پرداخت. پس بعد از این ما به خود تعلق نداریم بلکه با تمام بدن و روح خود از مسیح هستیم.

تصویری از تاریخ

پولس تصویری از تاریخ اخذ میکنند. این تصویر را پولس از تاریخ مردم خود اخذ نموده است. تقریباً دو هزار سال پیش از مسیح مردم اسرائیل در مصر غلام بودند. خدا آنها را از غلامی مصر نجات داد. خدا موسی را وظیفه داد و او آنها را از مصر رهایی بخشید. موسی آنها را بسلامتی از بحیره ای سرخ عبور داد و به سرزمین موعود رسانید. اسرائیلیان این کارهای عظیم خدا را هرگز فراموش نکردند. آنها برای بیان تمام این حوادث یک کلمه را

استعمال میکردند و این کلمه را همیشه تکرار میکردند. "خداوند شما را با دست قوی بیرون آورد. و از خانه بنده گی... فدیہ داد." (تثنیه ۷: ۸). همچنان پولس میگوید: "خدا بوسیله ای او ما را آزاد ساخته و گناهان ما را آمرزیده است." (کولسیان ۱: ۱۴). پولس احساس میکند قسمیکه زمانی یهودیان غلامان مصریان بودند به این قسم ما نیز غلامان گناه بودیم. و طوریکه خدا با قدرت خود یهودیان را از غلامی مصریان نجات داد به این ترتیب عیسی مسیح نیز ما را از غلامی گناه نجات داد.

تصویری از هیکل (خانه خدا)

پولس از هیکل و قربانی هاییکه در هیکل اجرا میگردد بخوبی اطلاع داشت. یهودیان ایمان داشتند که اگر ما بحضور خدا قربانی های خاصی انجام دهیم او ما را می بخشد. پولس میگوید که خدا عیسی مسیح را کفاره گناهان ما ساخت (رومیان ۳: ۲۵). کفاره یک کلمه مشکل است. و یا بشکل دیگر پولس میگوید: "در طول قرنهای بخاطر آموزش گناهان انسانها قربانی انجام شده است. اما عیسی مسیح خود را به حیث قربانی کامل تقدیم کرد. او بوسیله زندگی و مرگ برای ما زمینه رهایی از گناهان را میسر ساخت." او در مورد عیسی مسیح میگوید: "از روی محبت زندگی کنید و از محبتی که عیسی مسیح با قربانی خویش در راه ما نشان داد پیروی کنید. او جان خود را مانند هدیه خوشبو تقدیم خدا نمود." (افسسیان ۵: ۲).

تصویری از دفتر خزانه دار

برای بیان کردن بهتر کار و خدمت عیسی مسیح او مثالی از دنیای داد و معامله می آورد. او میگوید، "کاریکه عیسی مسیح انجام داد، بخاطر آن خدا جزای گناه را به حساب انسانها نمیگذارد." (دوم قرتیان ۵: ۱۹). در حقیقت در اینجا دو مثال بنظر میرسد. اولی مثال بسیار قدیمی است. پادشاهان و حکمرایان گذشته عادت داشتند که برای رعیت خود یک دفتر ثبت حساب و کتاب باز میکردند. در این دفتر ثبت دو فهرست وجود داشت یکی برای رعایای نیک، وفادار و صادق و دیگری برای رعایاییکه خیانتکار، باغی، بیوفا و نافرمان که صرف مستحق جزا بودند. پولس این مثال را برای ما می آورد که اسمای ما در فهرستی درج بود که صرف مستحق جزا بودند. اما کاری را که مسیح انجام داد بخاطر آن اسمای ما از این فهرست کشیده شده در فهرست دیگر درج گردید که به پادشاه وفادار بوده محبت میورزند.

نمونه دیگر از یک خزانه دار است که مصروف حساب و کتاب خود است. در دفتر او نامه‌های انسانها و مقدار قرض و اندازه پولیکه از قرض خود رسانیده است درج است. مطابق به این نمونه در دفتر خدا در مقابل اسم هر انسان صرف قرض و قرض نوشته شده است. زیرا هیچ انسانی خود را به اندازه ای نیک ثابت کرده نتوانست که باید می بود. اما بوسیله عیسی مسیح این قرض مورد عفو قرار گرفت و یا از کتاب کاملاً پاک کرده شده است.

پولس با نوشتن نامه ای به کولسیان این مثال را بشکل دیگری بیان میکند. او میگوید: "او سند محکومیت ما را همراه با تمام مقرراتی که برضد ما بود محو کرد و آنرا به صلیب خود میخکوب نموده از بین برد." (کولسیان ۲: ۱۴). در زمانی که پولس زندگی میکرد مردم اسناد و یاد داشتهای خود را بروی ورقهای خاصی که آنرا پایروس می نامیدند می نوشتند. پایروس از برگهای خاص تهیه میشد و بشکل کاغذ بود. رنگیکه برای نوشتن از آن کار میگرفتند از سیاهی، گوند و آب میساختند. این رنگیکه آنها میساختند و برای نوشتن استعمال میکردند برروی پایروس جذب نمیشد بلکه روی آن قرار میگرفت. عیناً مثل تباشیر که برروی تخته سیاه قرار میگیرد. اگر کسی میخواست یک قسمت نوشته شده را پاک کند از پنسل پاک و یا تراشیدن توسط چیزی مثل پل ریش کار نمیگرفتند. بلکه اسفنج نمدار را روی آن می مالیدند و آن نوشته پاک میشد. به این خاطر پولس میگوید: "برخلاف هر یک ما جرم نامه نوشته شده بود. عیسی مسیح نیز با اسفنج نمدار سند محکومیت ما را پاک کرد."

به این ترتیب پولس توسط مثالهای مختلف نشان داده که عیسی مسیح تمام آن چیزهاییکه برخلاف ما بود پاک کرد.

تصویری از خانواده

پولس مثالی دیگری بیان نموده میگوید که عیسی مسیح برای ما چه کار کرد. او این مثال را از یک خانواده گرفته است. او میگوید "... تا ما مقام فرزندی را بدست آوریم." (غلاطیان ۴: ۵).

در زمانه های قدیم رواج بود که هر خانواده میتوانست پسری را به فرزندی بگیرد. اما این مسئله را بسیار جدی فکر میکردند. اگر کسی پسری را به فرزندی میگرفت، پدر حقیقی او حيله ای انجام میداد که گویا او پسر خود را به کسی که او را به فرزندی گرفته فروخته است. (در این قسمت فکر میکنم یک و یا چند جمله حذف شده است. اما باز هم به نظر من

مطلب واضح است. ن، غ، به این ترتیب پسر به تمام معنی از او میشد. اگر کسی شخصی بالغی را به فرزندی میگرفت باید این موضوع در اعلی ترین محکمه مملکت فیصله میشد. کسیکه به فرزندی گرفته شده بود باید او تمام خدایان خانواده خود را ترک میکرد و خدایان خانواده که او را به فرزندی گرفته است میپذیرفت. وقتی شخص به فرزندی گرفته میشد تمام قروض و قرارداد های که او قبلاً انجام داده بود باطل اعلان میگردد و به شکلی وا نمود میشد که او کاملاً یک شخص جدید است و زندگی جدیدی را آغاز نموده است. مقام و حیثیت حقوقی او در زندگی آینده کاملاً با فرزندان دیگر خانواده که او را بفرزندی گرفته بودند برابر بود. امپراطور روم (نیرو) به هیچ وجه خویشاوند خونی (اوکتاویا) نبود. اما مطابق به قانون روم و بشکلی برادر او بود عیناً مثل اینکه کلاودیوس امپراطور پدر حقیقی او باشد. زیرا کلاودیوس او را به فرزندی خود پذیرفته بود. از اینرو در آنوقت مجبور شدند که در سنای روم قانونی خاصی را به تصویب برسانند تا نیرو بتواند با اوکتاویا عروسی کند.

پولس ایمان داشت که خدا بوسیله عیسی مسیح ما را بفرزندی خود پذیرفته است. ازینرو ما صاحب یک زندگی جدید شدیم. اکنون ما خلقت جدید هستیم و به معنی حقیقی آن فرزندان خدا میباشیم.

کار عیسی

پولس ایمان داشت که کار و زندگی عیسی این نمونه ها را جامه حقیقت پوشانید. اگر عیسی به این دنیا نمی آمد و به خاطر ما نمی مرد این نمونه ها صرف بشکل تصویر های زیبا باقی میماندند.

نمونه عادل شمرده شدن

در این هیچ جای شک وجود ندارد و کاملاً حقیقت است که خدا با گنهکاران بشکلی برخورد میکند، مثلیکه آنها هرگز گناهی مرتکب نشده باشند و کاملاً نیک بوده اند. اما اگر جزای گناه داده نمیشد خدا خودش عادل شمرده شده نمیتوانست. به این خاطر عیسی جزای ما را متحمل شد.

نمونه آشتی کردن

این حقیقت دارد و کاملاً درست است که دوستی با خدا دوباره برقرار گردید. اما برای نزدیک شدن به خدا باید دل و دستهای ما پاک باشند. عیسی مسیح تمام آن چیزها را برای ما آماده ساخت که ما نداشتیم.

نمونه آزادی

این ضروری است که برای آزادی غلامی باید شخصی قیمت او را بپردازد. عیسی مسیح بوسیله مرگ خود بر روی صلیب این قیمت را ادا کرد.

نمونه کفاره

برای پرداختن تاوان گناهان ما و یا کفاره ای آن ضرورت به قربانی کامل بود. عیسی این قربانی است که بر روی صلیب جان خود را فدا کرد.

نمونه باطل شدن قرض

به شکلی از اشکال باید قرض های ما پرداخته میشد. عیسی قرض های ما را پرداخت.

نمونه ای به فرزندی گرفتن

وقتی پسری به فرزندی پدر جدید وارد میشود باید در بدل آن قیمتی پرداخته میشد. عیسی این قیمت را پرداخته است.

همه چیز از طرف خداست

ما ضرورت داریم که به این نکته با بسیار احتیاط برخورد کنیم. ما باید هرگز این خیال را در ذهن خود نداشته باشیم که عیسی مسیح رویه ای خدا را در برابر انسان تبدیل میکند. و نه به این فکر باشیم که عیسی مسیح رحیم و با محبت است و خدا سخت گیر و غضبناک. در حقیقت در پشت سر هر موضوع خدا قرار دارد. او عیسی را بدنیا فرستاد. بخاطریکه او همه ما را دوست دارد. هیچ انسانی این موضوع را بصورت کامل آن درک کرده نتوانست. اما در اصل حقیقت جز این چیز دیگر نیست. در ذات خدا دو خصوصیت وجود دارند. اول او پاک و

مقدس است، چون او پاک و مقدس است ما باید جزای گناه خود را بچشیم. ثانیاً او محبت است. چون او محبت است به این خاطر او باید گناهان ما را ببخشد. از اینرو خدا امکاناتی بوجود آورد که محبت او در وجود عیسی مسیح این قیمت را بپردازد و انسان را دوباره به حضور خدا بیاورد. به این دلیل برای پولس عیسی مهمترین شخص دنیا است. او میگوید: "زیرا مقصد من از زندگی مسیح است." (فلیپیان ۱ : ۲۱).

فصل بیست و ششم

شخص عادل بوسیله ایمان زندگی میکند

مهمترین کلمه

در نظریه پولس مهمترین کلمه ایمان است. اگر از پولس سوال میکردیم که در دنیا بزرگترین چیز چیست؟ او حتماً جواب میداد «ایمان». اگر از او سوال میکردیم که برای اینکه یک شخص مسیحی باشد از همه مهمتر او به چه چیز ضرورت دارد؟ باز هم حتماً او جواب میداد «ایمان».

وفاداری

از نظر پولس در ایمان چندین مطلب نهفته است. در جمله همه نخستین آن به شکلی به عیسی مسیحی وفاداری کردن است که هیچ چیز او را از آن منحرف ساخته نتواند. او به رومیان مینویسد: «ایمان شما در تمام عالم شهرت یافته است.» (رومیان ۱: ۸). با نوشتن نامه به کولیسان پختگی ایمان شان را توصیف میکند. (کولسیان ۲: ۵). و در جای دیگر ایمان و صبر و ثبات تسالونیکیان را تعریف میکند. (دوم تسالونیکیان ۱: ۴). پولس وقتی نامه به کلیسای فلیپی مینویسد ایمان، قربانی و خدمت آنها را با افتخار ذکر میکند. از نظر پولس (ایمان) آن وفاداری با ثبات و غیره متزلزلی است که در هر قسم حالت انسان را در مقابل صاحب خود به شخص نمک حلال و فداکار تبدیل و تثبیت میکند. در هر قسم خطر و هر قسم مخالفت و شرایطی که باشد او وفادار باقی میماند. در زمانی که خاندان ستوارت مصروف بدست آوردن تاج تخت پادشاهی سکاتلند بودند مارکوس آف هنتلی که او را (برنده شمال) نیز میگفتند از جمله طرفداران شهزاده چارلی بود. نماینده گان حکومت او را گرفتار نموده مورد محاکمه قرار دادند. به او شمشیر و کنده جلاد (چوب لک که گردن کسانی که را که جلاد میکشت بر آن گذاشته قطع میکرد) را نشان داده گفتند که: «اگر از طرفداری شهزاده چارلی صرف نظر نکنی در همین لحظه سرت را از تنت جدا میکنیم.» او در جواب گفت: «شما میتوانید

سر مرا از تنم جدا کنید اما دل مرا از پادشاه جدا کرده نمیتوانید. " این است نمونه وفاداری حقیقی.

در قرن دوم میلادی در ایالت سمرونا که یکی از ایالات روم بود، خادم مسیحی سالخورده بنام بولی کارب زندگی میکرد. درین ایالت در آن زمان اغتشاشات و بغاوت‌های رخ داد. شخصی به حکام رومی مشوره داد که مسیحیان مسئول این کار هستند باید به آنها جزا داده شود. این شخص سالخورده مسیحی را گرفتار کرده بحضور حکمروایان رومی حاضر ساختند. به او گفتند از مسیحیت دست بکش در غیرآن او را زنده خواهند سوختاند. بولی کارب در جواب آنها گفت: "من ۸۲ سال به او خدمت کرده‌ام. در این مدت او به من هیچ ضرری نرسانیده است. پس من چطور میتوانم به پادشاه و نجات دهنده خود کفر بگویم؟" او نسبت به بیوفایی مرگ را ترجیح داد، این است نمونه وفاداری حقیقی!

یقیناً که این حقیقت دارد

مقصد پولس از ایمان یقین و یا باور کردن نیز است. منظور او این بود که این کاملاً حقیقت دارد که مسیح پسر خدا است و هر آنچیزیکه او گفته است صحت دارد. پولس هیچ وقت نمیگفت (من فکرمیکنم) بلکه میگفت (من میدانم). پولس به این قسم یقین کردن چه گونه دست یافت؟ او بدو طریق این یقین را حاصل کرد. اول او خودش در مورد تمام چیزها دقت و تجسس نمود. پولس از دیگران نیز میخواهد که در این مورد خوب تجسس و دقت کنند. "به دقت به آنها گوش فرا دهید و اگر تشخیص دادید که از جانب خدا هستند، آنها را بپذیرید." (اول تسالونیکیان ۵: ۲۱). گفته یک دانشمند یونانی است که میگوید: "زندگی نا آزموده شده کاملاً بیکاره و پوچ است." همچنان یک خانم ساینسدان درینمورد میگوید: (وقتی برای حصول علم احساس تشنگی در من آغاز شد که با پدرم روزی به سیاحت رفتیم. در آن وقت من طفل بیش نبودم: پدرم برایم گفت: "در زندگی خود همیشه یک اصل را در نظر داشته باش هیچ وقت به گفتار دیگران اعتماد نکن." مطلب این است که یک موضوع را صرف به این خاطر قبول نکنیم که فلان شخص گفته است. بلکه ما خود نیز بر آن دقت و تجسس کنیم. در آزمایشگاه‌هاییکه بر عناصر تحقیق میکنند. عناصر را قبل از استعمال در مرکز خود آنقدر زیر فشار قرار میدهند که حجم آنها در وقت استعمال نسبت دوران آزمایش چند مرتبه بزرگترین میباشد. اما با وجود آنها قبل از استعمال خوب مورد آزمایش قرار میدهند. زیرا در اثنای ضرورت آزمایش نمودن چیزی بی معنی و بیکار است. زیرا تا وقت

آزمایش کار از کار میگذرد. ما نیز بزودی باید به هر چیز خوب دقت کنیم تا وقتی که فشار زندگی بر ما وارد میگردد ما کاملاً یقین داشته باشیم که این چیزها صحیح بوده و حقیقت دارند. ثانیاً پولس با عیسی مسیح ملاقات کرده بود. برای پولس عیسی کدام شخصیت کتابی نبود. بلکه عیسی برای او شخصیتی بود که هرروز میشد با او ملاقات کرد به او هدایات ضروری، مشوره و قوت لازم میبخشید و وقتی که پولس میگوید: "به این دلیل تمام رنجها را میبینم، اما از آن خجل نیستم زیرا میدانم به کی ایمان آورده ام و یقین دارم که او قادر است تا روز آخرت آنچه را به من سپرده شد حفظ کند." (دوم تیموتائوس ۱: ۱۲). منظور پولس از کی عیسی مسیح است. ما اکنون نیز با مسیح ملاقات نموده میتوانیم. وقتی با او ملاقات میکنیم ما یقین حاصل مینمائیم.

بخاطر نام تو

مطلب پولس از ایمان این بود که به خاطر عیسی برای روبرو شدن با هر قسم خطر باید آماده بود. از نظر پولس ابراهیم نمونه عظیم این گونه ایمان عملی بود. ابراهیم زندگی آرام و موفقانه ای را در زادگاه خود داشت. خدا به او گفت: "درین این بت پرستان تو بصورت درست خدمت مرا انجام داده نمیتوانی. اگر میخواهی به من خدمت کنی تو باید با وطن خود، دوستان خود و کار و زندگی خود خدا حافظی کرده و به یک سرزمین بیگانه و نامعلوم بروی." ابراهیم میتوانست بگوید: "من این قسم خطر را متحمل شده نمیتوانم." اما ایمان باعث شد که وقتی ابراهیم امر خدا را در مورد رفتن به سرزمینی که قرار بود بعد ها مالک آن بشود شنید، اطاعت کرد و بدون آن که بداند کجا میرود حرکت کرد. (عبرانیان ۱۱: ۸).

جان بینن نویسنده چندین کتاب و بخصوص کتاب مشهور (سیاحت مسیحی) میباشد. زمانیکه او در زندان فکر میکرد که او را به جزای مرگ محکوم خواهند کرد بصورت طبیعی او تا حدی پریشان نیز بود. هر لحظه نزد خود تصور میکرد که بر زینۀ مسند بدار آویختن در حال بالاشدن است. اما او با خود گفت: "با رنگ زرد و پریده و پاهای لرزان و خمیده مردن شرم آور است. زیرا من بخاطر یک هدف قابل افتخار جان میدهم." بعد ها او با خود گفت: "اکنون من کاملاً آماده هستم که از این مسند دار در ابدیت داخل شوم." بینن به عیسی دعا کرده میگفت: "وقتی که من از مسند دار خیز زدم لطفاً مرا در آغوش خود جای بده در غیر آنهم من بخاطر نام تو به قبول کردن این رنج آماده هستم." این است ایمان! خلاصه ایمان یعنی بخاطر وفاداری به عیسی برای قبول کردن هر نوع خطر آماده بودن میباشد.

اتکا کردن بر خدا

در نزد پولس مطلب از ایمان اعتماد کردن بر وعده های خدا است. یعنی هر چیزیکه او میفرماید راست است و حقیقت دارد برای پولس این مطلب هم به گذشته و هم به آینده تعلق داشت. پولس را در تمام عمر این احساس رنج میداد، «به اندازه که باید نیک میبودم نیک نیستم». او به خاطر حاصل کردن عفو گناهان خود تا آخرین حد تلاش کرد. عیسی برای این مطلب به جهان آمده بود که خدا یک منصف سخت گیر نه بلکه محبت است برای اینکه پولس این مطلب را درک کند مدت طولانی را در بر گرفت. زمانی که او به این حقیقت پی برد گفت: «شخص عادل بوسیله ایمان زندگی میکند». او یاد گرفت که با تلاش انسانی حاصل کردن خوشنودی خدا ناممکن است. انسان قسمیکه است به آن شکل به حضور خدا رفته میتواند. زیرا خدا محبت است. مارتین لوتر نیز اهمیت ایمان را به این گونه تجربه درک کرد. او با روزه گرفتن زیاد خود را از گرسنگی ازپا انداخت. خود شلاق زد. او با تمام این قوت و همت خود کوشش کرد تا اینکه صحت او خراب شد. او میخواست با این تلاش های خود خوشنودی خدا را حاصل کند. او به روم رفت بخاطر بدست آوردن منفعت روحانی با آرنج ها و زانوهای خود بر زینه های مقدس بالامیرفت. درین وقت دفعه‌تاً یک ندا بگوش او رسید. (شخص عادل بوسیله ایمان زندگی میکند). برای او معلوم شد که نمیتواند با تلاش شخصی خود خوشنودی خدا را حاصل کند. خدا به خاطر به ما دلچسپی دارد چون او ما را دوست دارد و به ما محبت میورزد. اگر شما ازپولس سوال میکردید که این موضوع را که خدا به انسان محبت دارد برای شما چطور معلوم شد؟ او حتماً جواب میداد: «(زیرا عیسی گفته است...)» در نظر پولس مطلب از ایمان این است. هر چیزیکه عیسی درباره خدا گفته است، هر حرف و هر کلمه آن راست و حقیقت است. پولس به آن عمل نیز میکرد پولس درک کرده بود که خدا منصف است اما عیسی فرمود: «خدا به دنیا محبت دارد». به این ترتیب بلاخره محبت خدا بر پولس در حال مکشوف شدن شد. او اقرار نموده گفت: «من یقین دارم هر کلمه که عیسی گفته است کاملاً حقیقت است و من یقین دارم که خدا به من محبت دارد در حالیکه من محبت او را تلاش خود حاصل کرده نتوانستم». ایمان برای پولس دارای چنین معنی بود. در نزد پولس ایمان به آینده نیز تعلق دارد. نخست ایمان بر شخص یک مکلفیت ایجاد میکند. ایمان در زندگی انسان سهولت و آسانی را بوجود نمیآورد زیرا پولس میدانست که باید تا آخرین حد تلاش کند تا خود را سزاوار محبت خدا ثابت سازد. باید بیاد داشته باشیم که تلاش برای سزاوار شدن محبت خدا است نه تلاش سزاوار شدن برای پوره کردن معیار عدالت خدا. فرض کنید که ما بر

سر میز امتحان نشستیم، ما اینرا میدانیم به هر اندازه که جوابات ما درست باشند به همان اندازه نمره حاصل خواهیم کرد از آن اضافه تر به هیچ صورت گرفته نخواهیم توانست. میگویند پسر کوچکی از تخته های چوب میخواست برای خود کشتی بسازد. هر قدر کوشش کرد نمیتوانست آنرا درست بسازد بعد از کوشش زیاد او خسته شد در حالیکه کشتی نامکمل خود را بر چوکی کنار تخت خواب خود گذاشت و بخواب رفت وقتی او در خواب بود پدرش نزدش آمده و آن کشتی نامکمل را دید، او تخته ها را تراشیده کشتی مقبولی از آن ساخت و بجای کشتی نامکمل گذاشت. وقتیکه پسرک از خواب بیدار شد دید کاریکه برای او ناممکن بود انجام شده بود. او تا آخرین حد توان خود کوشش نموده بود که آنرا بسازد، اما نتوانسته بود. چون پدرش او را دوست داشت کار ناقص پسر خود را مورد انتقاد قرار نداد بلکه او کشتی را بشکل که بود گرفته آنرا تکمیل نموده کشتی مقبول از آن ساخت. فرق در اینجا است اگر شخصی دیگری ما را مورد امتحان قرار دهد ما به اندازه نمبر دریافت خواهیم کرد که مستحق آن باشیم. اما اگر از شخصی امتحان بگیرد که به ما محبت دارد او میبیند که ما تا حد توان خود کوشش کرده ایم او کار ما را اگر قدر ناقص هم باشد قبول میکند. ما به هر شکلی که باشیم او با محبت ما را میبذیرد. پولس بسیار خوش بود که او در تلاش بدست آوردن خوشنودی خدایکه ممتحن و قاضی است نیست بلکه محبت آن خدای را قبول میکرد که پدر اوست. اکنون برای راضی نگاه داشتن این محبت ضرورت داشت که بصورت عام و تام کوشش کند. اما این کوشش و تلاش با خوشی است نه با ترس و لرز. ایمان ترس را از وجود پولس از بین برده کاملاً پاک ساخت. او میدانست که تمام تشویش و خطراتیکه پیش روی خود دارد هرگز ضرورت نیست که در مورد آنها ترس و تشویش داشته باشد زیرا او میدانست که خدا با او است او کاملاً درک میکرد و یقین داشت که تنها نیست به این دلیل او هیچ ضرورت به ترسیدن نداشت و نمیترسید.

در مسیح

برای افاده درست مطلب خود پولس بارها و به تکرار این کلمه را استعمال میکرد که (در مسیح). او احساس میکرد که زندگی او و خود او (در مسیح) است. بعضی اوقات او میگوید «مسیح در من» است و این را نیز گفته میتوانیم که ما بخاطری زنده هستیم که هوا «درما» است. برای پولس هر چیز به مسیح متعلق است و مقصد از ایمان برای او وفاداری کامل نسبت به مسیح است. یعنی ایمان آنست که به تمام چیزهاییکه مسیح در مورد خدا و

زندگی گفته یقین و باور داشته باشیم که همه آنها درست است. عیسی وعده کرده است به هر جا که بروی من ترا تنها نخواهم گذاشت. و هر کاری را که تو انجام میدهی به تنهایی انجام نخواهی داد. از اینرو پولس زندگی را بشکلی سپری کرد که صرف در این دو نکته خلاصه شده میتواند (در مسیح).

فصل بیست و هفتم

بطور یادگار

میراث پولس بر ایمان

وقتی شخصیتی بزرگی از این جهان رحلت میکند حتماً چیزهای به یادگار میگذارد که با وجود رفتن او از این دنیا باقی میمانند و به کار خود ادامه میدهند. پایان کتاب اعمال رسولان بسیار سوال برانگیز و پر معنی است. ما ملاحظه کردیم که داستان اعمال رسولان نامکمل به پایان رسیده است. پولس در زندان قرار دارد اما در مورد مرگ او هیچ چیزی نشنیدیم. از یک جهت پولس نمرده بلکه او زنده است. از خدمت او بر روی زمین تقریباً دوهزار سال میگذرد اما با وجود آن امروز نیز بر اعتقاد و ایمان کلیسا تأثیر عمیق و محرک او موجود است.

قبل از به پایان رسیدن این کتاب باید ما یک سوال مطرح کنیم که پولس به طرز تفکر مسیحی چه چیزهای گرانقدری اضافه نموده است.

یک بودن در عیسی مسیح

طرز تفکر اصلی و تازه که پولس به ما عرضه کرده است این است که در عیسی مسیح تمام انسانها یک هستند. در رساله به کولسیان او در مورد زندگی مسیحی بیان نموده میگوید: "پس بین یونانی و یهودی، سنت شده و نشده، بی تمدن و وحشی، غلام و آزاد فرقی وجود ندارد، بلکه مسیح همه چیز است و در همه میباشد." (کولسیان ۳ : ۱۱). به غلاطیان مینویسد: "پس دیگر هیچ تفاوتی میان یهودی و غیریهودی، برده و آزاد، مرد و زن وجود ندارد، زیرا همه شما در پیوستگی با مسیح عیسی یک هستید." (غلاطیان ۳ : ۲۸). این آیات بسیار مشهور و بسیار دلپسند هستند. اما قسمتی دیگری نیز وجود دارد که آنقدر مشهور نیست اما حامل این طرز تفکر است. این قسمت در (کولسیان ۱ : ۲۷ و ۲۸) است که

پولس در مورد عیسی مسیح میگوید: "خدا صلاح دانست که سر پر جلال و بی قیاس خود را در میان ملت‌های غیریهود آشکار سازد و آن سر این است که مسیح در شما ساکن می‌باشد و این حقیقت مایه امید شما به شریک شدن در جلال خدا است. ما مسیح را به همه میشناسانیم و با تمام دانشی که داریم همه را آگاه می‌سازیم و تعلیم می‌دهیم تا آنها را بصورت اشخاص بالغ در مسیح به خدا تقدیم نمایم." در اینجا کلمه ای همه را پولس تکرار کرده است. و استعمال کردن کلمه بالغ و یا کامل (در ترجمه های فارسی بعوض بالغ، کامل ترجمه شده است). بسیار اهمیت دارد. پولس می‌خواهد هر فرد انسانی در هر درجه که قرار دارند و به هر طبقه، قوم و ملیتی که تعلق دارند باید بحضور مسیح بیایند و به او بیعت کنند. تخمین کردن این موضوع بسیار مشکل است که برای رسیدن یک یهودی به این طرز تفکر، چقدر قدم بزرگ و اساسی است. در خاک و خمیر پولس سرشته شده بود که یهودیان قوم برگزیده خدا هستند. یهودیان نمی خواستند که رعایت زیاد و اضافه از حد به غیر یهودیان شود. حتی یهودیان می خواستند که غیر یهودیان کاملاً محو شوند.

طرز تفکر یهودی، کاملاً نشنلستی تنگ نظرانه بود. توضیح درست آن برای ما تقریباً ناممکن است. در آن گنجایش شمولیت دیگران هرگز وجود نداشت. لطفاً به لویان ۱۹: ۱۸ دقت فرمایید. "از ابنای قوم خود انتقام مگیر و کینه مورز و همسایه خویش را مثل خویش محبت نما." آنها به این عقیده بودند که در این آیت منظور نظر صرف یهودیان هستند. و بشکلی آنرا تشریح و توضیح میکردند که باید از غیریهودیان انتقام بگیرند و به آنها باید کینه ورزند. برعلاوه میگفتند: "خدا هر قدر اقوامی را که خلق کرده است در بین آنها صرف به یهودیان محبت میکند." و همچنان میگفتند که خدا صرف خدای اسرائیل است و خدای اقوام دیگر نیست. مقوله یک ربی مشهور است که میگوید: "در بین غیریهودیان بهترین آنرا از بین ببر. در بین مارها بهترین آنرا محو نما." و "خدا با اسرائیلیان به گونه ای محاسبه میکند و با غیر یهودیان به گونه دیگر."

برعلاوه اینراهم نوشته بودند که در دوران حمل زنان غیریهود، دایه گی کردن زنان یهود برای آنها غیرقانونی است. زیرا به این ترتیب یک غیریهودی دیگر به دنیا وارد میشود. آنها میگفتند: "اشخاص دیگر مثل خس و خاشاک هستند که باید حریق شوند. و یا مثل کاهی هستند که باد آنرا میبرد." برعلاوه آنها می گفتند: "اگر شخصی توبه نماید خدا او را میبخشد. اما این حق صرف به یهودیان تعلق دارد نه به غیر یهودیان."

کاملاً حقیقت دارد که خواندن و شنیدن این مقوله ها برای غیر یهودیان بسیار سخت است. اما این نیز کاملاً حقیقت دارد که در تمام طرز تفکر یهودی عنصر خارج نگهداشتن غیر یهودیان و یا خارج فکر کردن آنها به صورت واضح بنظر میرسد. آیا این کمتر از یک معجزه است که، پولس ربی یهودی و به او که از طفولیت این تعلیم را داده بودند با وجود آنها و این طرز تفکر را عرضه کرد که در مسیح تمام انسانها یک هستند. این کاملاً حقیقت است که پولس در دنیای بسر میبرد که پر از حد و مرزها و موانع بود.

هر شخصی که یونانی نمیدانست، یونانیان او را دور و یا بیگانه (بیگانه سگ دیوانه) از خود فکر میکردند. رومیان غیر رومیان را وحشی و بربر میدانستند. فلاسفه، غیر تعلیم یافته گان را از مزدور و یا وسایل کار زیادتر اهمیت نمی دادند. یهودیان میگفتند تعلیم دادن به زنان مثل انداختن مروارید پیش روی خوکهاست.

در دنیای این قسم حد بندیها و موانع پولس این خوشخبری بزرگی را به مردم رسانید. دانشمندی میگوید: "تا امروز، استادی بوجود نیامده است که آنقدر دانا باشد تا طریقه تعلیم دادن حکمت خود را به همه انسانها بفهماند. استادان بسیار بزرگ حتی کوشش برای این مقصد بدست نیامده هم نکرده اند. آنها میدانستند که حاصل کردن علم برای انسانهای عادی بسیار مشکل است. آنها اعتراف نموده اند که داشتن زندگی کامل صرف برای تعداد محدودی میسر است. طرز تفکریکه باید به تمام انسانها عالیتترین حکمت آموخته شود یک فکر کاملاً جدید است که آن را این عصر جدید همدردی و جمهوری افسانوی پیشکش نموده است. در حالیکه برای استادان بزرگ زمان قدیم این یک فکر کاملاً بیگانه و کمیاب بود." اما نظر این دانشمند کاملاً نادرست است. زیرا پولس این طرز فکر را پیشکش نموده است. جای قابل تعجب است که این طرز فکر را شخصی عرضه کرده است که او در جامعه و مذهب یهود پرورش یافته بود که روادار شامل شدن دیگران در هیچ چیز نبودند و صرف یهودیان را مستحق همه برکات می دانستند.

این طرز فکر بسیار بزرگ و عظیم است اما تا اکنون به پایه تکمیل نرسیده است. اکنون نیز در دنیا حد و مرزها وجود دارند. دنیا به طبقات، نسلها، احزاب و اقوام پارچه شده است. تقسیم، تبعیض و تعصب در رنگ و نسل وجود دارد. یک خانم که نویسنده انگلیسی است مینویسد: "زمانی به امریکا سفر کردم که پال رابرتسن به حیث بازیگر و گوینده در اوج شهرت خود قرار داشت. من با او و خانمش یکجا غذا خوردم و از آن بسیار لذت بردم. بعد برای رفتن به شهر دیگری فرصت یافتیم. در آنجا به میزبان خود در مورد این ملاقات قصه

کردم. آنها در برابر این قصه من بسیار با سردی برخورد نمودند. من از آنها سوال نمودم که علت چیست؟ و چرا؟ دوستانم در جوابم گفتند که اگر ما بعوض شما میبودیم، هرگز از غذا خوردن خود با پال رابرتسن قصه نمیگردیم. من از آنها سوال نمودم. در این قصه ای من چه خرابی وجود دارد او مشهور ترین گوینده و بازیگر دنیاست. دوستانم در جوابم گفتند که چه شد؟ هرچه است او یک سیاه پوست است.

این قسم برخورد ها تا اکنون نیز وجود دارند. پولس به ما راه درست را نشان میدهد. بغیر از مسیحیت هیچ چیز دیگری وجود ندارد که انسانها را با هم متحد بسازد. اخوت و برادری حقیقی از این حقیقت منشأ میگیرد که تمام انسانها فرزندان خدا هستند. اگر این قسم نباشد در دنیا افراط و تفریط و اختلاف بسیار اضافه خواهد شد و در نتیجه انتشار شدیدی بوجود خواهد آمد. درینمورد پولس پیش روی ما ایستاده است و ما را به عملی کردن این فکر که همه انسانها فرزندان خدا هستند دعوت میکند.

آزادی یک مسیحی و خود مختاری

پولس در طرز تفکر مسیحی یک چیز بسیار مهم دیگر را علاوه نموده است. او شخص مسیحی را از حکومتها و تمام قدرتهای دنیوی آزاد قرار داده است. در این موضوع پولس دانائی و حکمت خود را به اثبات رسانیده است. او همیشه به این نکته تاکید میکرد که به حکومت وقت احترام کنید (رومیان ۱۳: ۱ - ۷). پولس شخص انقلابی و طرفدار بی نظمی و پراگندگی نبود. اما با وجود آنهم او به روشنی نشان میدهد که حدودی وجود دارند که حکومتها نباید پیشتر از آن دعوای اختیار داشتن خود را بر مردم بنمایند. به این ترتیب او اصول آزادی مذهبی را در کشورها و جوامع کشف کرد.

این یک موضوع کاملاً جدید بود زیرا در یهودیت نشانی از آزادی مذهبی وجود نداشت. اگر پسر یهودی با دختر غیریهود و یا دختر یهودی با پسر غیریهود عروسی میکرد یهودیان بنیادگرا به اصطلاح جنازه آنها را میخواندند. زیرا ایمان اجداد خود را ترک کرده به ایمان دیگری شامل شدن جرم بدتر از کشته شدن بود. در روم نیز نامی از آزادی مذهبی وجود نداشت. مذاهب بدو حصه تقسیم شده بودند، یعنی مذاهب روا و مذاهب ناروا. و یا به اصطلاح مذاهب قانونی و مذاهب غیرقانونی. مذهب روا و یا قانونی آن مذهبی بود که از طرف حکومت روم اجازه بر پا نمودن مراسم مذهبی را داشت. هر مذهبی را که حکومت ممانعت میکرد مذهب ناروا و غیرقانونی به حساب میآمد. بعد ها مسیحیان به این خاطر

مورد اذیت و آزار قرار گرفتند زیرا مسیحیت مذهب غیرقانونی و ناروا بود. فرمانروای وقت بحیث یکی از خدایان شناخته میشد. هر تبعه مملکت مکلف بود که باید سالی یکبار بر قربانگاه او مواد خوشبو را بسوزانند. وقتی‌ها و این کار را میکرد به او یک تصدیق و یا سندی میدادند که بعد از این او بحیث یک تبعه تصدیق شده شناخته میشد. درین دوران آزادی مذهبی به هیچ شکلی وجود نداشت. پولس وقتی با فرمانروایان رومی روبرو میشد با بسیار عزت و احترام با آنها برخورد میکرد. اما او کاملاً در سطح برابر با آنها پیش آمد میکرد. اگر حاکمان رومی به او تأکید میکردند که تبعه خوب باشد، او از ته دل با آنها موافقت میکرد. اما اگر آنها تقاضا میکردند که عبادت خدا را ترک کرده از ما پیروی نما او با تمام دل و قوت با آنها مخالفت میکرد.

در این مورد نیز پولس اصول عظیمی پیشکش نموده است که تا اکنون این اصول زنده هستند. جیمز ششم بسیار کوشش کرد که در سکاتلند رسم و طریقه رومن کاتولیک را مروج سازد. رهبران کلیسا در فاک لیند با او ملاقات کردند. جیمز ملویل با بسیار معقولیت و بردباری مسئله را به او بیان کرد. پادشاه او را سرزنش کرده با لهجه پر از قهر و غضب به او گفت: "تو چطور جرأت این رویه گستاخانه را نمودی؟" اندریو ملویل او را از آستینش گرفته جواب داد. "محترم! در حضور مردم، ما همیشه جناب عالی را عزت و تعظیم میکنیم. اما چون شما در تنهایی به ما اجازه ملاقات و موقع برای بیان کردن حقیقت داده اید، ما میخواهیم به سمع جناب محترم برسانیم، که اگر به شما حقیقت را بیان نکنیم و با دیانت مشوره، ندهیم ما هم در مقابل شما و هم در مقابل مسیح گنهکار محسوب شده خواهیم مرد. ما با این کار جان خود را و تخت شما را به خطر خواهیم انداخت. بر علاوه مرتکب بربادی این کشور و کلیسای مسیح خواهیم شد. ما مسئولیت خود را با صداقت و ایمان داری انجام میدهیم. اعلیحضرت! قسمیکه در گذشته در چندین موقع گفته ام، اکنون میخواهم باز یاد آور شوم که در سکاتلند دو پادشاه و دو سلطنت وجود دارد. یک پادشاه مسیح، کلیسا و سلطنت اوست که در آن شهنشاه جیمز ششم رعیت او میباشد. در این سلطنت جیمز ششم نه پادشاه است نه حاکم نه کدام فرمانروا. بلکه یک تبعه عادی است." این است فریاد آزادی مذهبی. برای این اصل مرهون احسان پولس هستیم و باید آنرا برافراشته نگهداریم.

عیسی مسیح خداوند است

پولس به فکر و ایمان ما یک چیزی گرانبهای دیگر را نیز علاوه نمود. و آن اقرار بر این است که عیسی مسیح خداوند است (فلیپیان ۲ : ۱۱). برای پولس دلخواه ترین لقب برای عیسی مسیح "خداوند" است. در نظر او خداوند بودن عیسی مسیح مرکز ایمان مسیحی است. در اینجا نیز پولس پیش روی ما ایستاده است و ما را دعوت میکند.

مقصد از خداوند بودن عیسی چیست؟ به معنی وسیع کلمه در آن دو نکته نهفته است. اول اینکه عیسی یگانه و بی نظیر است. او در تمام دنیا مثل و مانند ندارد. او نسبت به همه جذاب، نسبت به همه با حکمت و نسبت به همه، هستی عظیم است. مطلب دوم این است که بخاطر داشتن این خصوصیات بر ما لازم است که به او محبت داشته وفادار باشیم. زیرا هیچ شخص دیگر لیاقت آنرا ندارد. بر علاوه مطلب آن این نیز است که عیسی، خداوند تمام زندگی است. زندگی دارای دو قسمت نیست که یکی آن دنیوی و دیگر روحانی و دینی باشد. بلکه هر قسمت از زندگی ما باید سرشار از حضور مسیح و فرمانبرداری او باشد. ما در خانه باشیم یا در مکتب، در میدان مسابقه باشیم و یا در بازار در کوچه باشیم و یا در کلیسا در هر جا و هر وقت مسیح را به حیث خداوند خود بشناسیم و بدانیم.

ما ضرورت داریم که این موضوع را دوباره بیاموزیم و بیاد خود داشته باشیم. در این ایام این تمایل در حال اوج گرفتن است که با مسیح "در برابری کامل" با او ملاقات کنید. ما این را میپذیریم که تمام خواسته های خود را به او بیان کنیم. اما شخصی درینمورد چه خوب گفته است. عیسی این را نگفت که درمورد بحث و مباحثه کنید. بلکه عیسی گفت: "از من پیروی کنید." باری چارلس لمب و چند ادیب دیگر در اطاق نشسته یک نوع از بازیها را بازی میکردند. آنها فرض میکردند که شخصیتهای بزرگ زمانه های گذشته را دعوت کرده با آنها تبادل خیال میکردند. و میگفتند اگر اینجا بیایند ما چه خواهیم کرد. وقتی آنها تمام شخصیتهای گذشته را ذکر کردند که شخصیتی دیگر برای ذکر کردن باقی نماند. در این وقت چارلس لمب با شرمساری گفت: "من به فکر یک شخصیت دیگر افتیدم. اگر شکسپیر به این اطاق داخل شود، ما همه به احترام او به پا ایستاده میشویم. اما اگر شخصیتی که من بفکرش افتیدم داخل این اطاق شود، همه ما به زانوهای خم شده بوسه کردن نوک لباس او را بزرگترین سعادت مندی خود خواهیم دانست."

برای پولس عیسی مسیح "خداوند" بود. برای او عیسی شخصیتی نبود که در مورد او دلیل پردازی کند. بلکه شخصیتی بود که خداوند و پادشاه زندگی او بود و احکام او را بدون قید و شرط می پذیرفت.

تصور فنا ناپذیر

پولس رؤیایی دیده بود که این دنیا را برای مسیح تسخیر کند. این اصلی است که تا اکنون در پیش روی ما قرار دارد. پولس به این نکته تأکید کرد که کلیسای مسیح آزاد و خود مختار است. این نیز اصلی است که زنده و برافراشته نگهداشتن آن مسئولیت ماست. او در عیسی مسیح خداوند زندگی را مشاهده میکرد. این نیز اصلی است که ما می‌خواهیم در زندگی خود آنرا به پایه اکمال برسانیم. آمین.

